اطلاعات هفتگی

بها ۱۵۰۰ ریال

شماره ۳۱۱۴
چهارشنبه ۲۱ تا
چهارشنبه ۲۸ آبان ۱۳۸۲

به دنبال راه حل
برای لجبازی همسرم

رمزهای زیبایی پوست

طلاق به خاطر افسردگی

خواستگاری یک آدم ناشی

یک روش تازه برای مرگ آسان!

نکاتی که والدین همسرتان را جذب می کند

دو دستگاه در
یک دستگاه
**DVD + VHS**

پخش انواع دیسکهای :
VCD / DVD / DVD ± RW
CD-R / RW / MP3 / WMA
JPEG / Kodak Picture CD

**DC-2040W**

LG

فقط با ضمانتنامه فارسی خریداری فرمایید. مرکز مشاوره و اطلاع رسانی تلفن: ۲۲۶۹۱۷۷
دفتر مرکزی خدمات پس از فروش : ۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

بسم الله الرحمن الرحیم

## فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ............ ۳
یادداشت هفته ............ ۴
تفسیر سیاسی ............ ۶
سه‌گانه ............ ۸
گزارش هفته ............ ۱۰
یک هفته چند نگاه ............ ۱۲
داستان زندگی ............ ۱۴
سفر عشق ............ ۱۶
با نام‌آوران امروز ایران ............ ۱۷
گزارش رنگی «زندگی مرموز کوسه‌ها» ............ ۱۸
مشاور خانواده ............ ۲۰
خاطرات روانپزشک ............ ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ............ ۲۴
ماجراهای خواستگاری ............ ۲۵
بهداشت، سلامت و زیبایی ............ ۲۶
فرهنگ مردم ............ ۲۷
زندگی رنگین ............ ۲۸
گزارش از زندانها «قهرمان شرور» ............ ۳۰
پاورقی ایرانی «عنکبوت» ............ ۳۲
از گوشه و کنار جهان ............ ۳۴
سیری در ادبیات حماسی ............ ۳۶
یک هفته حادثه ............ ۳۷
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ............ ۳۸
تماشاگه راز ............ ۴۰
دستپخت عدسی ............ ۴۲
در قلمرو داستان ............ ۴۴
داستانهای آلفرد هیچکاک ............ ۴۶
جدول ............ ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ............ ۴۹
جنگ هنر ............ ۵۰
اطلاعات مفتکی ............ ۵۵
ورزشی ............ ۵۶
ترازو ـ دانستنی‌های علمی ............ ۶۰
جهان هنر ............ ۶۱
هفته بعد شما ............ ۶۵
نقاشی‌های شما ............ ۶۶

اطلاعات هفتگی

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۱۴ - چهارشنبه ۲۱ آبان ۱۳۸۲
۱۷ رمضان ۱۴۲۴ ۱۲ نوامبر ۲۰۰۳

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

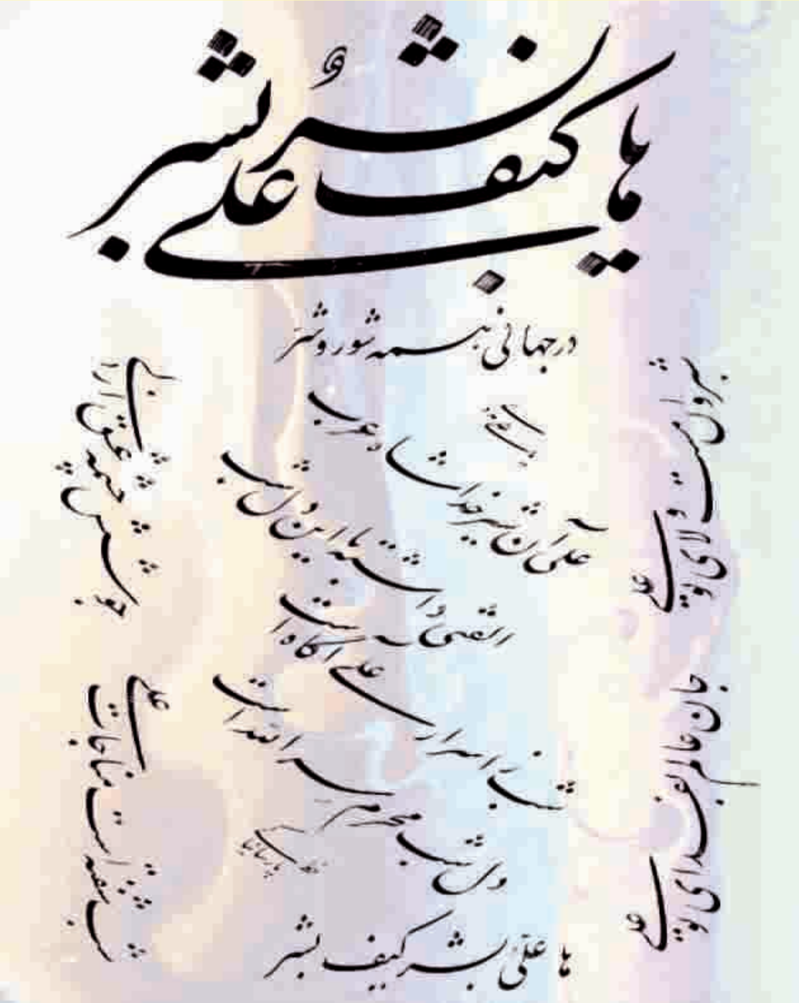
یا علی بشر کیف بشر

# یاد و یادواره

## ضربت خوردن حضرت امیرالمؤمنین(ع) و شهادت آن امام بزرگوار

در صبح روز نوزدهم رمضان سال ۴۰ هجری قمری حضرت امیرالمؤمنین(ع) توسط گروهی از خوارج و به دست یکی از غافلان به نام «ابن ملجم مرادی» مورد ضربت شمشیر زهرآلود قرار می‌گیرد.

ابن ملجم که پس از ملاقات با «قطام بنت اخضر» که زنی از خوارج بود از حضرت علی(ع)، کینه و دشمنی به دل داشت، قصد کشتن علی(ع) را می‌کند و پس از آنکه اذان صبح گفته می‌شود، حضرت وارد مسجد شده و در محراب جای گرفته و به‌هنگام نماز ابن‌ملجم از فرصت استفاده کرده و شمشیر را بر فرق مبارک آن قطب عالم امکان فرود می‌آورد. حضرت را به منزل بردند، امام حسن مجتبی در کنار بستر پدر بزرگوار حاضر شد و خبر دستگیری ابن‌ملجم را داد، اما حضرت علی(ع) این مجسمه عدالت آخرین وصیت‌ها را به امام مجتبی(ع) کردند و فرمودند با ابن‌ملجم بدرفتاری نکنید، او را آزار و اذیت نکنید، هتک حرمتش نکنید و همانطور که او ضربه‌ای به من وارد کرد به همان صورت به او شمشیر بزنید مبادا بیشتر.

حضرت علی(ع) سرانجام پس از سه روز که در بستر بیماری بودند در بیست و یکم رمضان به دیدار حضرت حق شتافتند و زهرای مرضیه را پس از سالها به ملاقات نشستند.

این مصیبت عظمی را به همه پیروان حقیقی آن امام همام تسلیت و تعزیت عرض می‌نماییم.

## شب قدر

اولین شب قدر در ماه مبارک رمضان شب نوزدهم این ماه شریف است و عبادت در آن بهتر است از عبادت در هزار ماه. در این شب امورات مقدر می‌شود و ملائکه و روح که اعظم ملائکه است در این شب به اذن پروردگار به زمین نازل شده و به خدمت امام زمان(عج) معرفی می‌شوند. شب قدر به درستی مشخص و معین نشده و این از حکمت‌های الهی است.

در این شبها مردم به عبادت پرداخته و تا سحر با قرآن نجوا می‌کنند و اعمال خاصه این شب را انجام می‌دهند. شبهای بیست و یکم رمضان، بیست و سوم رمضان و بیست و هفتم رمضان نیز از شبهایی هستند که در روایات جزو شبهایی که ممکن است شب قدر باشند، به آنها اشاره شده است که در این میان شب بیست و سوم معتبرتر است.

خردمند به کارش تکیه می کند، نادان به آرزویش • حضرت امیر

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

# یک جراحی لازم دیگر

در خبرها آمده بود که قرار است در برنامه چهارم توسعه کشور که به‌زودی آغاز خواهد شد قیمت مواد سوختی در کشور واقعی شود. البته این اقدام هم مانند تک نرخی کردن ارز تبعاتی خواهد داشت و ناگفته پیداست که تبعات این اقدام و این جراحی اقتصادی به‌مراتب بیشتر و ملموس‌تر خواهد بود اما باید پذیرفت که پس از قریب دو دهه صبر و تحمل و تاءخیر، این کار باید صورت می‌گرفت و هرچه دیرتر این اتفاق بیفتد خسارات بیشتری هم خواهد داشت.

قدرمسلم تحمل قیمت ۲۰۰ تومانی برای بنزین و نیز نزدیک به همین رقم برای گازوئیل و نفت سفید به‌سادگی و آسانی امکان‌پذیر نخواهد بود و نیز با توجه به نابسامانی‌های متعددی که در سیستم حمل و نقل عمومی کشور وجود دارد بعید به‌نظر می‌رسد که این بخش بتواند جایگزین مناسبی برای خودروهای شخصی به منظور جابجایی مسافر باشد، اما وقتی استراتژی صنعتی کشور بر محور افزایش تولید خودرو طراحی می‌شود و نیز پیامد این تصمیم با افزایش تیراژ تولید کارخانه‌های خودروسازی، هر ساله شاهد افزایش غیرقابل تحمل مصرف بنزین در کشور هستیم و ظرفیت پالایشگاههای کشور هم جوابگوی این حجم تقاضا نیست و هرساله بر میزان واردات بنزین افزوده می‌شود، باز کردن کلاف سردرگم جبران تقاضا و یا تاءمین تقاضای سوخت در کشور هم کار ساده‌ای نخواهد بود و دولت چاره‌ای جز این نخواهد داشت که به‌نحوی بر این مشکل رو به تزاید غلبه کند و هرچه بیشتر در این امر تاءخیر کند خسارات و معضلات بیشتری بر جامعه وارد خواهد کرد.

درحال حاضر نزدیک به یک و نیم میلیارد دلار از درآمدهای کشور صرف واردات بنزین می‌شود، جدای آن مصرف سوخت در کشور آنقدر بالاست که امکانات فراوان شرکت پخش فرآورده‌های نفتی برای انتقال و جابجایی و توزیع مواد سوختی هم کفاف نمی‌دهد و معضل دیگری که درحال حاضر دولت با آن روبروست این است که حتی اگر قادر به واردات مواد سوختی هم باشد با رشد فزاینده مصرف و تقاضا امکان توزیع این حجم عظیم مواد سوختی را از مبادی ورودی به مقاصد مصرف نخواهد داشت. ضمن اینکه تا زمانی که قیمت سوخت و بویژه بنزین ارزان باشد نه هیچ تولیدکننده‌ای انگیزه کافی برای تولید خودروهایی با سوخت کمتر خواهد داشت و نه هیچ مصرف‌کننده‌ای حاضر می‌شود اتومبیلش را در مقابل در پارکینگ خانه‌اش خاموش نگه دارد و زحمت پیاده‌روی و ایستادن در صف اتوبوس یا مترو و یا در انتظار تاکسی ماندن را تحمل کند و با وسایل نقلیه عمومی رفت و آمد کند و استفاده از اتومبیل را بگذارد برای تعطیلات و یا سفر خارج از شهر و یا مواقع ضروری و نیاز فوری و حیاتی، همچنان که در اکثر کشورهای پیشرفته، اقشار متوسط جامعه چنین می‌کنند.

اما همانطور که گفته شد چنین اقدامی اثراتی روی تورم خواهد گذارد و مشکلاتی را برای مردم ایجاد خواهد کرد که برای کاهش اثرات تخریبی این اقدام بر روی افراد و آحاد جامعه و بویژه اقشار آسیب‌پذیر اجتماعی دولت باید راهکارهای مناسبی انتخاب کند. از جمله اینکه اگر بر فرض با واقعی شدن قیمت بنزین و با توجه به متوسط مصرف این فرآورده در کشور، هر روز نزدیک به ۷ میلیارد تومان درآمد جدید نصیب دولت می‌شود و یا بهتر بگوییم نزدیک به ۷ میلیارد تومان در روز از یارانه دولت کم می‌شود این یارانه به نحو چشمگیر و قابل ملاحظه‌ای به کار مردم بیاید. یعنی تمام و یا بخش قابل توجهی از این درآمد صرف بهبود ناوگان حمل و نقل عمومی، توسعه و گسترش مترو، گازسوز کردن تاکسی‌ها و اتوبوسها و نظارت و کنترل دقیق بر نرخ و هزینه‌های حمل و نقل و یا پرداخت سوبسید و یارانه مستقیم حمل و نقل به اقشار جامعه گردد.

هفت میلیارد تومان یعنی روزی صد دستگاه اتوبوس هفتاد میلیون تومانی و یا روزی هزار تاکسی سمند گازسوز که قرار است به همین قیمت توسط شرکت ایران‌خودرو به ناوگان تاکسیرانی داده شود. اگر حتی نیمی از این یارانه بین شرکتهای اتوبوسرانی، تاکسیرانی و مترو پرداخت گردد (روزی ۳/۵ میلیارد تومان) می‌تواند بخش قابل ملاحظه‌ای از مشکلات آنان را حل کند. یعنی از دو هزار میلیارد تومان در سال اگر سیصد میلیارد تومان به مترو، سیصد و پنجاه میلیارد تومان به اتوبوسرانی‌ها و سیصد و پنجاه میلیارد تومان به تاکسیرانی‌های سراسر کشور کمک شود، کمک بسیار مؤثری برای تجهیز ناوگان و گسترش خدمات آنان خواهد بود تا مشکلات حمل و نقل کشور سروسامان بهتری بگیرد. ضمن اینکه هزار میلیارد تومان هم از یارانه پرداختی در کل کشور کم می‌شود.

به هرحال وضعیت مصرف سوخت در کشور به شکل خطرناکی درآمده است و دیگر نمی‌توان به این وضعیت ادامه داد و باید روزی این جراحی انجام شود، ضمن اینکه باید تا آنجایی که می‌شود از اثرات تورمی این تصمیم بر زندگی اقشار کم‌درآمد جامعه کاست. پرداخت یارانه در کشور با توجه به آنکه به شکلی ناعادلانه ثروت کشور را تقسیم می‌کند هر روز باعث عقب‌ماندگی بیشتری است.

اگر بدانیم که نزدیک به ۷۵ درصد یارانه‌های پرداختی به جیب ۱۷ درصد اقشار برخوردار جامعه می‌رود، پرداخت یارانه به این شکل را کمک به کم‌درآمدهای جامعه نمی‌دانیم. این منصفانه نیست که سرمایه کل کشور را به جیب اکثریت برخورداران و ثروتمندان جامعه بریزیم و از ترس تبعات تورمی واقعی کردن قیمت‌ها همچنان محرومین جامعه را محروم‌تر کنیم.

اگر نگاهی به پروژه‌های نیمه تمام کشور بیندازیم و یا اگر به فهرست بودجه تخصیص یافته به فعالیت‌ها و پروژه‌ها و طرحهای عمرانی کشور نگاهی بیفکنیم درمی‌یابیم که چه فاجعه‌ای درحال شکل‌گیری است. میلیاردها تومان و صدها میلیون دلار سرمایه ملی به‌خاطر نیمه‌تمام ماندن هزاران طرح و پروژه عمرانی درحال تلف شدن و از بین رفتن است و صدها طرح و پروژه دیگر به‌خاطر نداشتن بودجه اجرا نشده‌اند و در جامعه بحران‌زده امروز که بیکاری هزار مشکل و معضل و دردسر آفریده و می‌آفریند، تعطیل پروژه‌های عمرانی یعنی استمرار بیکاری و جلوگیری از ایجاد هزاران شغل که صدها و هزاران جوان بیکار را بر سر کار خواهد برد. چنین جامعه‌ای آنقدر آسوده و ثروتمند و بی‌مسأله نیست که همچنان سرمایه‌هایش دود شود و به آسمان رود. این سرمایه متعلق به همه ماست و نباید اجازه دهیم که هیچ دولتی به‌خاطر رفع بحرانهای موقتی و یا ترس از اعتراض، همچنان به این روند خطا و خیانت ادامه دهد. تنها باید کاری کنیم که سرمایه‌های آزادشده از حذف سوبسیدهای زاید، درست و بهینه مصرف شوند و به کار رفاه مردم و جامعه بیایند و در کویر افزایش هزینه‌ها و بریز و بپاشهای دولتی تلف نشوند.

# نامه‌های بدون واسطه

## آیا پیرو واقعی علی(ع) هستیم

این روزها آیا از خود پرسیده‌ایم که چقدر پیرو علی هستیم؟ آیا اندیشه علی هست؟ دست علی هست؟ شانه‌های علی هست؟ آیا در جامعه امروزی، اندیشه ای هست که دیدگاهی وسیع نسبت به پیرامون خود داشته باشد و دردمندان را از بی‌دردان تشخیص دهد و چاره‌ای برای آنان بیابد؟ دست علی هست که ظرف غذا را به درب خانه‌هایی که نانی برای شب ندارند و ما هم آسوده سر بر بالش خواب گذاشته‌ایم، ببرند؟ آیا اکنون، شانه‌هایی هست که کودکان را بر دوش خود بنشاند که گرمای بی‌محبتی و نیازمندی را فراموش کنند؟ این علی‌گونه‌ها، کجا هستند؟ علی در این زندگی جز رضایت پروردگار و خشنودی و لبخند در مرحله بعد هیچ نمی‌خواست و همیشه هم در این راه گام برداشت، اما ما که همیشه دم از علی می‌زنیم و نام علی بر زبان داریم، چقدر علی‌گونه عمل کرده‌ایم؟ چقدر راه علی را درپیش گرفته‌ایم؟ چقدر دردها و زخم‌هایمان را تنها در نیمه شب با چاه زمزمه کردیم؟

**فاطمه قنبری ـ بیرم لارستان**

## مراکز آموزشی گران‌قیمت

این روزها در بیشتر شهرها از جمله تهران بزرگ شاهد بازگشایی کانون فرهنگی و آموزشی با عناوین مختلف هستیم. متأسفانه برخی از این‌گونه مراکز به محلی برای دریافت شهریه‌های آنچنانی تبدیل شده‌اند و به نظر می‌رسد از سوی مسوولان ذیربط، نظارت مستمر بر نحوه فعالیت آنها اعمال نمی‌شود. در برخی از مدارس به علت عدم همکاری عده‌ای از مربیان، به دانش‌آموزان توصیه می‌کنند که به چنین مراکزی مراجعه کنند. حتماً می‌دانید که اغلب مربیان این مراکز آموزشی نیز همان معلمان مدارس دولتی هستند که دانش‌آموزان را جذب این‌گونه کلاسها می‌کنند! پرداخت شهریه، خرید کتب درسی متنوع و سایر هزینه‌های اینگونه مراکز، واقعاً برای عده‌ای از خانواده‌ها غیرممکن است و بیشتر این محل‌ها را فرزندان خانواده‌های مرفه اشغال کرده‌اند. والدینی که از وضعیت اقتصادی چندان مطلوبی برخوردار نیستند، سعی کرده‌اند با هزار مشقت و سختی، هزینه تحصیل فرزندان خود را تأمین کنند تا مثلاً در چنین مراکزی با حضور اساتید مجرب، بهتر بتوانند درسهای کلاس را یاد بگیرند و بازدهی خوبی داشته باشند. عده‌ای از مربیان، این نحوه رفتار خود را با کمبود حقوق، مزایا و یا عدم رسیدگی مسوولان به مسائل معیشتی آنان توجیه می‌کنند. روی سخن ما بیشتر با آن دسته از مربیانی است که به جای عشق ورزیدن به شغل خود و تدریس خوب، به فکر درآمد بیشتر و دریافت پول بیشتر از خانواده‌ها هستند، وگرنه در بین همین مربیان، افرادی بسیار زحمتکش و قابل احترام وجود دارند که فرزندان ما را فرزندان خود می‌دانند و تا آنجا که در توان دارند، دانش و اندوخته‌های ارزشمند خود را با تلاش بی‌وقفه در طبق اخلاص می‌گذارند. با روییدن قارچ‌گونه اینگونه مراکز فرهنگی ـ آموزشی که اکثر آنها در سراسر کشور شعبه نیز دارند، خانواده‌های کم‌بضاعت خواستار نظارت جدی و همه‌جانبه مسوولان و دلسوزان بر

چنین روندی هستند.

**علی‌اکبر فرقانی**

## شرمنده خانواده هستم

خانواده‌ای را می‌شناسم که سرپرست این خانواده مستضعف و بی‌بضاعت فردی است به‌نام «حسین ـ ب»، مسن و دارای ده سرعائله، شغل ایشان قبلاً استادکاری قالی دستباف بود ولی چند سال متوالی است که بازار قالی افت زیادی کرده و ایشان کلاً بیکار شدند، مواقعی بوده که شاهد بودم حتی توان پرداخت قبوض آب و برق و گاز را نداشته و درددلها برایم کرده، فرد بسیار بسیار آبروداری است. من خودم مجرد هستم ولی حال ایشان را می‌فهمم و درک می‌کنم. شغل دیگر یا درآمد دیگری از هیچ جایی ندارد. دو دختر بزرگتر را با هزار بدبختی و قرض و... به خانه بخت فرستاده ولی در تهیه جهیزیه دختر سومی ناتوان مانده. یک روز از سر فشار تنگدستی و فقر درددلها برایم کرد که مواقعی شده که بچه‌های دبستانی‌ام بدون هیچ تغذیه‌ای به مدرسه رفته‌اند، برای خرج تحصیل واقعاً دیگر ناتوانم. اوضاع معیشت از یکطرف و بدبختی و فقر و تنگدستی و تهیه جهیزیه و خرج زندگی و... طرف دیگر. در آخر بنده خدا اشک چشمانش را گرفت و طاقت نیاورد و گریه سنگینی کرد. به‌خاطر گریه کردن مردی در جلوی روی مردی دیگر، واقعاً دروغ نگویم گریه‌ام گرفت ولی افسوس نمی‌توانستم کاری برایش انجام دهم. خودتان می‌دانید که گریه مرد یعنی شکسته شدن غرورش و زیرپای گذاشتن غرور و...

به خدا قسم مرد بسیار شریف و آبروداری است. ولی تنگدستی و فقر و... و هزار مشکل دیگر او را احاطه کرده. او روزی برای خود کسی بوده و محتاج هیچ کسی نبوده ولی به مقتضای شغلش اینگونه شرمنده خانواده و بچه‌هایش شده. واقعاً نمی‌دانم که چه کار می‌شود برای او کرد؟

**محمدعلی ـ ج ـ خمینی‌شهر**

## جشن عاطفه یا صدقه!

برگزاری جشن عاطفه‌ها حرکت خوبی است اما آیا فکر نمی‌کنید تبلیغات فراوان در این رابطه دیگر جواب نمی‌دهد و ضمن اینکه برای اقشار کم‌درآمد جامعه توهین‌آمیز هم هست و دولت بهتر است برای کمک به اقشار کم‌درآمد، حق واقعی آنان را به آنها بدهد و با توزیع عادلانه ثروت در جامعه و کاهش بیکاری و افزایش بیمه و اخذ مالیات از ثروتمندان و ثروت اندوزان جامعه، کاری کند تا فقر از بین برود؟ آیا این وضعیت درست است که عده‌ای این همه در ناز و نعمت باشند و عده دیگری حتی محتاج نان شب باشند؟

**ذکریا آقابابایی ـ گرگان**

## یاحق

همه می‌خواهند بشریت را عوض کنند، دریغا که هیچ کس در این اندیشه نیست که خود را عوض کند. **تولستوی**

آری به‌راستی چقدر خوب می‌شد که هر کس از خود شروع کند. خودشناسی، نکته‌ای مهم، که در دین مبین اسلام بدان سفارش بسیار شده است. بیایید یکبار تنها یکبار از خود بپرسیم چقدر خود را می‌شناسیم، چقدر خانواده، مردم، جامعه و کشورمان را می‌شناسیم و چقدر به حقوق خود و دیگران احترام می‌گذاریم. همه ما معتقد به این نیستیم که زندگی زیباست، درست است زندگی گاهی زشت است، گاهی دروغ است، زندگی گاهی نامردمی است ولی با همه اینها چه زیبا چه زشت؟ زندگی کوتاه است و به قول شاعر

**دو روزی را که بر بالین این بیمار باید زیست**
**اگر دردی ز جانش برندارم ناجوانمردی است**

پس جای اینکه بشر و بشریت را آماج تیرهای تحقیر و طعنه کنیم خود را بشناسیم از خود سلب مسوولیت نکنیم، وجدان کاری داشته باشیم، نفاق نکنیم، ریا را کنار بگذاریم و بطور کل یک مسلمان باشیم.

**آتیه ابراهیمی کتولی ـ علی‌آباد**

## آمادگی نداشتم

از اول دبستان تا زمان دیپلم همیشه با معدل ۱۸ یا ۱۹ شاگرد اول می‌شدم. وقتی دیپلم گرفتم اتفاق وحشتناکی در خانواده‌مان رخ داد که با وجودی که دو سال برای پزشکی درس خواندم شب کنکور از شدت افسردگی از امتحان دادن منصرف شدم. پس قید دانشگاه را زدم و با یک خانم انگلیسی دوست شدم. ۴ سال به خانه او می‌رفتم، با هم کتاب می‌خواندیم، فیلم می‌دیدیم و صحبت می‌کردیم. حوصله‌ام از در خانه ماندن سر رفته بود. در یک کلاس تندخوانی شرکت کردم و کنکور زبان دادم و در رشته زبان انگلیسی دانشگاه تهران پذیرفته شدم، ولی دانشگاه چیزی نداشت که به من اضافه کند. خسته می‌شدم. یکروز دختری به من گفت اگر پسری به تو متلک گفت می‌توانی به رئیس دانشکده بگویی تا یک ترم او را اخراج کنند. من هم یکروز که یک پسر بینوا متلکی گفت به اتاق رئیس رفتم و جمله آن پسر را گفتم. پیرمرد بیچاره که می‌لرزید رئیس دفترش را خواست، او هم که گویا دل پری از رئیس داشت مساءله را بزرگ کرد و یک ترم بعد رئیس دانشکده عوض شد.

بعد از فارغ‌التحصیل شدن مدتی بیکار بودم تا اینکه اطلاعیه یک شرکت دولتی را خواندم و به آنجا مراجعه کردم. ۵ روز برایشان کار کردم ولی آخر پولی ندادند و گفتند کار تو درحد استاندارد نبوده، من هم به وزارتخانه مربوطه رفتم و گفتم می‌خواهم وزیر یا معاون‌اش را ببینم. گفتند وزیر در این ساختمان نیست ولی معاون‌اش هست. باز هم پیرمرد بیچاره‌ای بود که از رئیس دفترش کمک خواست و اینجا هم که زیردست از بالادست دل پرخونی داشت مساءله را بزرگ کرد و یکهفته بعد شنیدم معاون آن وزارتخانه عوض شد.

من همچنان بیکار بودم، پدرم قلبش را عمل کرده بود و با قلب عمل کرده خود را به‌زور به سر کارش می‌رساند تا خرج خانه را درآورد. یکروز که بسیار افسرده شده بودم به دفتر آقای وزیر رفتم تا شاید آنها کاری برای من داشته باشند. نگهبانان مثل شیر آنجا نشسته بودند و مرا از آنجا راندند. مثل اینکه هنوز برای عوض کردن وزیر آمادگی نداشتم!

**سحر ـ تهران**

# نامه به سردبیر

**با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان به بررسی نامه‌های این شماره می‌پردازیم:**

○○○

**فرزانه صفدرزاده میبدی**

سلام شما را به آقایان میرزایی و طیب رساندم. از لطفی که نسبت به مجله ابراز داشته‌اید سپاسگزارم.

**زینب کشته‌کار ـ آشغانه**

از عکس تاءثیرگذاری که برای بنده فرستاده‌اید متشکرم. آن را با تکریم شهدای مظلوم اسلام و ایران عزیز، به مسوول صفحه بسیج دادم تا در آن بخش مورد استفاده قرار گیرد. در زمینه شعر البته لازم است که کتابهای شعری بیشتری مطالعه کنید.

**مریم ناظمی هرندی ـ هرند اصفهان**

از لطف شما متشکرم. از اینکه برای تهیه مجله دچار مشکل شده‌اید متأسفم. نامه شما را به بخش توزیع ارسال کردم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

**امید کاظمی نوغابی ـ گناباد**

اتفاقاً همکاران مجله به سفر خارج نمی‌روند. آنهایی که اسم بردید کارمند مجله نبوده‌اند. طبیعتاً ما نمی‌توانیم مانع مسافرت همکاران حق‌التحریری مجله که هیچ رابطه استخدامی با مجله ندارند گردیم. ضمناً جز خانم صیونیت و خانم غورچ، بقیه همکاران در ایران هستند.

**محمدعلی ـ ج ـ خمینی‌شهر**

بارها از خوانندگان محترم خواسته‌ام که نامه‌هایشان را روی یکطرف کاغذ بنویسند، اما برخی عنایت نمی‌کنند. از جمله شما که به زحمت نامه شما قابل خواندن بود. بهرحال نامه شما را این هفته چاپ کرده‌ام اما دفعه دیگر متاءسفانه نه.

**رضا فرهمند ـ مریوان**

نامه شما را به مسوول صفحه بسیج دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. موفق باشید.

**هادی درخشان ـ بندرانزلی**

هیچکدام از همکارانم در مجله قبول ندارند که توجه و رسیدگی به همسر و زن، یعنی زن ذلیل بودن. و از این جهت با شما هم‌عقیده هستیم که چنین تفکراتی مربوط به عصر حجر و یا قجر است. گلایه شما از آقایان گودرزی و پرندک را نیز به ایشان منتقل کردم تا به نامه‌های شما پاسخ بدهند.

فکر می‌کنم نامه شما به صفحه زندگی رنگین چاپ شده باشد که پس جای گلایه‌ای نیست. مطلبی هم در مورد ریشه کسب ثروتهای بادآورده فرستاده‌اید که البته نظیر آن را بارها چاپ کرده‌ایم. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید ریشه بسیاری از ثروتهای کسب شده در جامعه ما، اقتصاد ناسالم و نوعی فساد است. اما قبول کنید که ضرب‌المثل هر که زیاد باشد سیم و زرش ـ یا خودش دزد بوده یا پدرش، در تمامی موارد صحیح نیست و از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. موفق باشید.

زهرا عسگری ـ آستانه اراک

بسیار متاءسفم که برای تهیه مجله دچار مشکل هستید. نامه شما را به مدیریت توزیع و فروش ارجاع دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

ضمن اینکه از شما و همه خوانندگان خوب مجله که برای تهیه مجله دچار مشکل هستند خواهش می‌کنم با ارسال نامه‌ای کتبی، حتماً مجله را در جریان قرار دهند تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

بیدادی که بر دیگران می‌شود را هرگز نبخش • حضرت امیر

## ایران در رادیوهای بیگانه

با پایان ضرب‌الاجل شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به ایران و توافقی که در تهران صورت گرفت، همکاری ایران با این آژانس وارد مرحله نوینی شده و نوع تبلیغاتی هم که در ایران شاهد بودیم تغییر یافت. به‌طوری که برخی مخالفت‌ها که از سوی نشریات و افراد وابسته به جناح راست در ارتباط با توافق تهران صورت می‌گرفت، پس از سخنان **رهبر انقلاب**، جای خود را به حمایت از این توافقها داد.

در این ارتباط **رادیو صدای آمریکا** به نقل از خبرگزاری جمهوری اسلامی اعلام کرد خطبه‌های نمازهای جمعه در شهرهای مختلف ایران حکایت از آن دارد که امامان جمعه عموماً بر ضرورت پیوستن به معاهده الحاقی تأکید کرده‌اند. این رادیو در گزارش خود از قول محمد البرادعی مدیرکل آژانس گفت: امیدوارم ادعای تهران در مورد جامع بودن گزارشی که داده است درست و واقعی باشد. البرادعی می‌افزاید: آژانس تا روز ۲۰ نوامبر قادر خواهد بود به بعضی از پرسشها پاسخ دهد.

همچنین به گفته خانم **فیلی مینگ**، دشوارترین بخش تجزیه و تحلیل‌ها، تحقیقات درباره رگه‌های اورانیوم غنی‌شده توسط بازرسان می‌باشد که در ایران کشف شده است. ایران می‌گوید رگه‌ها ناشی از آلودگی قطعاتی است که برای تولید برق اتمی از بازار سیاه خریده است و نمی‌توان دلالان معامله را معرفی کند. به گزارش بی.بی.سی ایران موافقت کرده غنی‌سازی اورانیوم را متوقف کند و به معاهده الحاقی پیمان منع گسترش تبلیغات ملحق شود که بازرسی‌های غیرمنتظره از تأسیسات اتمی ایران را مجاز خواهد شناخت.

این رادیو در گزارش دیگری که متفاوت با گزارشهای قبلی بود از قول **صادق صبا** گزارشگر خود در لندن اعلام کرد، درحالی که مقامات ایرانی روزهای اولی که خبر از دستیابی به فناوری غنی‌سازی اورانیوم در کشور را دادند، آن را پیشرفتی جدی در عرصه علمی این کشور قلمداد می‌کردند، **حمیدرضا آصفی** سخنگوی وزارت امور خارجه ایران در جمع خبرنگاران روند غنی‌سازی اورانیوم در ایران را بسیار مقدماتی دانست. صادق صبا می‌افزاید.

در تمام این مدت رهبران ایران این تصور را ایجاد کردند که ایران به حد پیشرفته غنی‌سازی اورانیوم دست یافته است، اما در روزهای اخیر و بعد از تصمیم ایران و معلق کردن برنامه غنی‌سازی اورانیوم که تحت فشار بین‌المللی صورت گرفت، مقامات ایران حال می‌گویند که روند غنی‌سازی اورانیوم اصلاً درحد پیشرفته نبوده و جمهوری اسلامی در مراحل بسیار مقدماتی قرار داشته است.

اما **رادیو صدای آمریکا** می‌گوید، آمریکا از آژانس بین‌المللی انرژی اتمی خواسته است مطمئن شود که ایران فعالیت‌های اتمی خود را کاملاً فاش کرده است. این درخواست درحالی عنوان می‌شود که بازرسان آژانس در ایران سعی دارند معلوم کنند آیا ایران ضرب‌الاجل جمعه ۳۱ اکتبر را رعایت کرده است یا نه؟

این رادیو در گزارش دیگری گفت: رئیس سازمان بین‌المللی انرژی اتمی می‌گوید ناظران اتمی سازمان ملل متحد در بررسی و آزمایش تجهیزات اتمی ایران به پیشرفتهایی دست یافتند.

---

# مبارزه ۱۱۵۹ کاندیدا برای

حسن فتحی

چهل و سومین انتخابات عمومی پارلمان ۴۸۰ نفری ژاپن که انتخابات زودرس می‌باشد، پس از ۱۲ روز رقابت تنگاتنگ بین ۱۱۵۹ کاندیدا در شرایطی برگزار شد که **کویزومی نخست‌وزیر** و رهبر حزب حاکم لیبرال دموکرات که در ۳۰ ماه گذشته قدرت را در این کشور در دست داشته صراحتاً اعلام کرده بود اگر حزبش به همراه دو حزب ائتلافی کومی و محافظه‌کار نتواند بیش از نیمی از کرسیهای پارلمان را به دست بیاورد از جهان سیاست کناره‌گیری خواهد کرد.

این موضع کویزومی که در ۳۰ ماه گذشته دست به اصلاحات در ژاپن زده از یک‌سو می‌تواند هشداری به طرفداران حزب لیبرال دموکرات باشد که حضوری فعال در انتخابات داشته باشند و از سوی دیگر اخطاری به طرفداران اصلاحات که اگر درصدد استمرار اصلاحات هستند باید از مواضع او و دولتش حمایت کنند.

در کنار حزب لیبرال دموکرات که پس از جنگ دوم جهانی همواره قدرت را به جز دو مقطع کوتاه در دست داشته باید به حزب دموکراتیک اشاره کرد که در مجلس قبلی ۱۳۸ کرسی را در پارلمان دراختیار داشت و با ائتلاف با حزب لیبرال درصدد است حداقل ۲۰۰ کرسی مجلس را به دست بیاورد. «**نائوتوکان**» رهبر این حزب صراحتاً بر این مسائله تأکید کرده بود که در تلاش است با این ائتلاف، اکثریت را در پارلمان به دست آورده و به حزب حاکم ژاپن تبدیل شود.

سالها ژاپن خصوصاً حزب حاکم لیبرال دموکرات با مشکل رشوه‌خواری درمیان سران و رهبران خود مواجه بود و هرازچندگاهی با افشای دریافت رشوه توسط یکی از وزرا و یا نخست‌وزیر از کمپانی‌ها، بحران این کشور را فراگرفته و ناگزیر تغییرات و اصلاحاتی در دولت به وجود می‌آمد. پس از مدتی نیز وزیر یا نخست‌وزیر مزبور در دادگاه حضور یافته و محاکمه می‌شد.

این روند، لطمه‌ای اساسی به اعتبار حزب لیبرال دموکرات و پارلمان ژاپن وارد آورده بود. در همین رابطه بود که این حزب دو بار اکثریت را در پارلمان از دست داده و به حزب اقلیت تبدیل شد. پس از بازسازی و سروسامان دادن به اوضاع داخلی، چهره‌های جدیدی در این حزب به قدرت رسیدند که توانستند تا حدودی اعتبار آن را احیا کرده و مجدداً لیبرال دموکراتها را به قدرت برسانند.

هرچند در سالهای گذشته این حزب موفق به کسب اکثریت در پارلمان گردیده ولی از آنجا که نتوانسته اکثریت قاطع را برای تشکیل دولت به دست بیاورد ناگزیر دست به ائتلاف با احزاب کوچکتر زده است. در این رابطه باید به ائتلاف کویزومی با دو حزب کوچک کومی و محافظه‌کار اشاره کرد.

در انتخابات اخیر نیز این ائتلاف حفظ شد، البته مخالفین برای تقویت موقعیت اجتماعی خود و کسب آرای بیشتر دست به ائتلاف زده و حزب نیرومند دموکراتیک را ایجاد کردند.

همین مسائله سبب داغ‌تر شدن تنور انتخابات شده و شرایط جدیدی را به‌وجود آورد که می‌تواند موجب تقویت پارلمان و حضور گسترده‌تر مردم در پای صندوقها شود.

## شکل آرایش احزاب

وضعیت آرایش احزاب و تعداد کرسی‌های آنها در پارلمان قبلی به این شرح بود: حزب لیبرال دموکرات با ۲۴۴ کرسی اکثریت را در پارلمان در دست داشت درحالی که حزب دموکراتیک رقیب اصلی این حزب ۱۳۸ کرسی را توانسته بود دراختیار بگیرد. به همین دلیل قبل از آغاز رأی‌گیری و در شرایطی که «**نائوتوکان**» رهبر حزب دموکراتیک از ائتلاف جدید سخن می‌گفت براین مسائله تأکید داشت که هدفش کسب ۲۰۰ کرسی در چهل و سومین انتخابات عمومی ژاپن است.

در کنار این دو حزب قدرتمند باید به احزاب کوچکتر اشاره کرد. سوسیال دموکراتها ۱۸ کرسی و حزب کمونیست ۲۰ کرسی را در پارلمان در دست داشتند.

یکی از محورهای مبارزات انتخاباتی، وضعیت عراق و دخالت ژاپن در این منطقه بود. این مسائله در کنار اصلاحاتی که کویزومی در دو و نیم سال گذشته انجام داده، مسائل دیگر را تحت‌الشعاع قرار داده بودند. به‌طوری که کویزومی گفته بود، پیروزی حزب لیبرال دموکرات در این انتخابات بدین معنی است که مردم سیاستهای اصلاح‌طلبانه او را که در رأس آن خصوصی‌سازی بخش‌هایی از دولت می‌باشد مورد پشتیبانی قرار دهند.

کویزومی از مردم ژاپن خواسته بود از حزب لیبرال دموکرات به این دلیل که آینده روشنی برای ژاپن ایجاد کند، پشتیبانی کنند، ولی «**کان**» رهبر حزب مخالف دموکراتیک نظر دیگری داشت و معتقد بود حزب دموکراتیک تنها حزبی است که می‌تواند ژاپن را از حاکمیت دیوانسالاران درآورده و پس از بازسازی آن را تبدیل به یک جامعه مطمئن کند.

رایگان کردن بزرگراهها در طول سه سال آینده و مخالفت با اعزام ارتش ژاپن به عراق از وعده‌هایی است که حزب دموکراتیک داده بود. این شعارها در مبارزات انتخاباتی در شرایطی داده می‌شد که دولت کویزومی تصمیم گرفته بود در سال جاری میلادی برای کمک به بازسازی عراق به این کشور نیروی نظامی اعزام کند.

ولی دو حزب کوچک‌تر کمونیست و سوسیال دموکرات شعارهای دیگری را مطرح کرده بودند. این دو حزب با تأکید بر حفاظت از قانون اساسی صلح‌آمیز ژاپن، مدعی بودند که به صورت قاطعانه با تلاشهای احزاب لیبرال دموکرات و دموکراتیک برای اصلاح قانون اساسی مخالفت خواهند کرد.

یکی از مسائلی که در چهل و سومین انتخابات پارلمانی ژاپن مطرح بود، ادغام احزاب کوچک در احزاب بزرگتر بود. «کان» رهبر حزب دموکراتیک مدعی بود به جای داشتن احزاب کوچک، باید همچون

# ۴۸۰ کرسی در ژاپن

آمریکا و انگلیس به سوی داشتن دو حزب بزرگ پیش رفت تا مردم بتوانند در صورت مخالفت با سیاستهای یکی از آنها، به دیگری رأی بدهند.

صحنه انتخاباتی ژاپن تا حدودی مشابه ایتالیاست. در این کشور نیز احزاب متفاوتی فعالیت می‌کنند که از راست افراطی تا چپهای تن‌درو را شامل می‌شود. به همین دلیل هیچ‌یک از احزاب در ایتالیا قادر به کسب اکثریت لازم در پارلمان برای تشکیل دولت نیستند. همین مسأله سبب گردیده در ایتالیا هم شاهد شکل‌گیری و فراز و فرود دولتهای ائتلافی یکی پس از دیگری هستیم. این وضعیت در سالهای اخیر در ژاپن نیز به‌وجود آمده است.

ولی انتخابات چهل و سوم ویژگی‌های دیگری نیز داشت به‌طوری که میانگین سن کاندیداها ۵۱ سال بود که نسبت به دوره قبل سه دهم سال کمتر شده بود. همچنین تعداد نامزدهای زن ۱۴۹ نفر بود که در مقایسه با دوره گذشته ۵۱ نفر کاهش نشان می‌داد.

در ژاپن ۳۰۰ نماینده از طریق رأی‌گیری مستقیم و ۱۸۰ نفر دیگر هم به طریق سهمیه حزبی انتخاب می‌شوند.

## انحلال مجلس

در نشست صبح جمعه ۱۸ مهرماه کابینه ژاپن انحلال مجلس را به تصویب رساند. مجلس نمایندگان نیز بعدازظهر همان روز به درخواست کویزومی پاسخ مثبت داده و انحلال خود را اعلام کرد. به این ترتیب مبارزات برای چهل و سومین انتخابات آغاز شد.

حزب لیبرال دموکرات پس از جنگ دوم جهانی همواره قدرت را در دست داشته است

انتخابات اخیر اولین انتخابات عمومی در ژاپن از زمان به قدرت رسیدن کویزومی در ۹ نوامبر ۲۰۰۱ بود. «**شیروآبه**» دبیرکل حزب حاکم لیبرال دموکرات هدف از این اقدام دولت و پارلمان را کسب اکثریت کرسیهای پارلمان مثل دوره‌های گذشته عنوان کرد، ولی جالب توجه است که حزب دموکراتیک نیز از کسب قدرت سخن می‌گفت و مدعی بود می‌تواند رقیب قدرتمند خود را از صحنه خارج سازد.

حزب حاکم در دو مجلس ژاپن ۳۶۰ کرسی و دموکراتیک‌ها ۲۰۷ نماینده داشتند. «آبه» معتقد بود، انتخابات مشخص می‌کند که کدام‌یک از لیبرال دموکرات و دموکراتیک قادرند حکومت را در دست بگیرند. وی گفت: ما باید ضمن بیان هنرها و توانمندیهایمان برای مردم ژاپن، برنامه‌های کوتاه‌مدت و میان‌مدت خود را نیز ارائه دهیم.

وی پیش‌بینی کرده بود که در طول مبارزات انتخاباتی مسائلی نظیر امنیت ملی، قانون اساسی، برنامه‌های اساسی تربیتی و امنیت اجتماعی مطرح خواهند شد و همان‌گونه که او پیش‌بینی کرد محور اصلی مبارزات انتخاباتی نیز شامل همین موارد می‌شد.

در مقابل «**کان**» رهبر دموکراتیک‌ها، چهل و سومین انتخابات را یک **مانیفست** انتخاباتی خوانده و گفته بود، رأی‌دهندگان با آرای خود، خواسته‌هایشان را درخصوص مسائل مختلف همچون سیاسی، تربیتی و امنیتی بیان خواهند کرد. وی افزوده بود: این انتخابات می‌تواند چهره ژاپن را عوض کند و ما می‌خواهیم همه مردم جرأت و شهامت لازم برای گفتن حرف خودشان داشته باشند. رهبران حزب کوچکتر نیز مسائل موردنظر خود را برای داغتر شدن کوره انتخابات بیان می‌کردند.

کانزاکی رهبر حزب «**کومیتو جدید**» که ۳۱ کرسی در پارلمان داشت معتقد بود: این انتخابات به منزله نبردی است که شهرت و حیات احزاب در گرو پیروزی در آن است. این حزب که تحت حمایت گروههای بودایی است، فقط برای کسب چند کرسی بیشتر تلاش می‌کرد زیرا از ابتدا مشخص بود که رقابت اصلی بین دو **گروه لیبرال دموکراتها و دموکراتیک‌ها** خواهد بود. به همین دلیل سوسیال دموکراتها که ۱۸ کرسی در مجلس داشتند صراحتاً بر این مسأله تأکید می‌کردند که هدف این حزب کسب حداقل ۲۱ کرسی است. وی افزود: این حداقل کرسی است که برای احقاق حقوقمان در مجلس به آن نیاز داریم.

ژاپن دارای دو پارلمان است که شامل مجلس نمایندگان و مجلس مشاوران می‌شود. اعضای مجلس نمایندگان به مدت چهار سال انتخاب می‌شوند ولی دوره مجلس مشاوران که ۲۴۷ عضو دارد شش سال طول می‌کشد.

در مجلس ژاپن که ۴۸۰ کرسی دارد لیبرال دموکراتها ۲۴۴ کرسی، حزب دموکراتیک و مستقل‌ها ۱۳۸ کرسی، کومیتو ۳۱ کرسی، کمونیست‌ها ۲۰ کرسی، سوسیال دموکراتیک با اتحادیه مردمی ۱۸ کرسی، حزب جدید محافظه‌کار ۱۰ کرسی، حزب پیشگام دو کرسی و مستقل‌ها ۱۲ کرسی را دراختیار داشتند، ۵ کرسی هم خالی بود.

هدف اصلی کویزومی پی بردن به نظر مردم درباره اصلاحاتی است که از زمان روی کار آمدن پیش گرفته است. البته دموکراتیک‌ها نیز از اصلاحات حمایت می‌کنند ولی اصلاحات موردنظر آنها با لیبرال دموکراتها متفاوت است.

## اعلام دارایی دولت

درحالی که ژاپن خود را برای مبارزات انتخاباتی آماده می‌کرد دولت این کشور میزان دارایی‌های خود را اعلام کرد. زیرا اعضای هیأت دولت موظف هستند دارایی‌های خود را رسماً اعلام دارند. براین اساس میانگین دارایی خانوادگی آنها ۱۱۰ میلیون ین بود که در این میان دارایی خانوادگی کویزومی نخست‌وزیر ۱۳۱ میلیون ین اعلام شد.

درمیان اعضای دولت «**آسو**» وزیر مدیریت عمومی با ۴۵ میلیون ین ثروتمندترین عضو دولت و موتگی وزیر توسعه استان جنوبی اوکیناوا و استان شمالی هوکایدو با ۱۴ میلیون ین فقیرترین عضو دولت بودند. براساس قوانین ژاپن، اعضای هیأت دولت این کشور باید در آغاز و پایان خدمت، میزان دارایی خود را به مردم اعلام کنند.

ژاپن اگر تابع لیبرال دموکرات و یا دموکراتیک‌ها باشد ناگزیر است در همان مسیری حرکت کند که دولتهای این کشور پس از جنگ دوم جهانی و اشغال این کشور توسط ارتش آمریکا پیش گرفته‌اند. خروج از این مسیر هم مخالف قانون اساسی است و هم احزاب و سیاستمداران قادر به انحراف از این مسیر نیستند. به همین دلیل احزاب نمی‌توانند آنگونه که مایل هستند دست به مانور بزنند. اگرچه وضعیت ژاپن در افغانستان و عراق تا حدودی مخالفت‌هایی را در داخل و خارج این کشور برانگیخت، اما به نظر نمی‌رسد این حرکتها لطمه‌ای به اعتبار کویزومی و لیبرال دموکراتها وارد بیاورد. به همین دلیل این حزب و دو حزب کوچک ائتلافی باز هم اکثریت را از آن خود کرده و نبض پارلمان ژاپن را در دست خواهند گرفت. زیرا هنوز این حزب از آنچنان اعتبار و قدرتی در جامعه ژاپن برخوردار است که بتواند قدرت را حفظ کرده و به اصلاحاتی که کویزومی آغاز کرده ادامه دهد.

---

## شما و جهان سیاست

### محمدرضا حاجی از: خواف
### نظام سیاسی لبنان چگونه است؟

○ لبنان سرزمینی که در منگنه سوریه و اسرائیل قرار گرفته، از کشورهایی است که دارای فرقه‌های مختلف بوده و اقوام و فرقه‌های گوناگون با دیدگاههای سیاسی و مذهبی خاص در کنار هم در این کشور کوچک که فقط ۱۰۴۰۰ کیلومترمربع مساحت دارد زندگی می‌کنند.

لبنان با حدود چهار میلیون نفر جمعیت از موقعیت خاصی در خاورمیانه برخوردار بوده و مورد توجه قدرتهای منطقه‌ای نظیر اسرائیل و سوریه است. لبنان قبل از جنگ داخلی ۱۹۷۵ که به فروپاشی سیاسی و اقتصادی این کشور انجامید، کانون اصلی تحولات سیاسی و اطلاعاتی در خاورمیانه به‌شمار می‌رفت.

اختلاف بین فرقه‌های مختلف خصوصاً **مارونی‌ها** که نبض سیاست و اقتصاد را در دست دارند و شیعیان که موجب سالها جنگ و خونریزی و ویرانی در این کشور شده، لطمه‌ای اساسی به لبنان وارد آورد، ولی نتوانست تغییری در بافت آن به‌وجود بیاورد.

در لبنان ۹۳ درصد نژاد عرب و شش درصد ارمنی هستند. درحالی که گفته می‌شود ۵۸ درصد مسلمان، ۳۷ درصد مسیحی و بقیه دروزی می‌باشند.

وابستگی فرقه‌های مذهبی و احزاب سیاسی به اسرائیل و سوریه و دخالتهای این دو کشور در امور داخلی لبنان، مشکلات بسیاری را به‌وجود آورده است.

نظام سیاسی لبنان به‌گونه‌ای است که فرقه‌ها هریک نقش خاصی در این کشور داشته و از امکانات و موقعیت مخصوصی برخوردار هستند. قانون اساسی لبنان که منشور ملی نامیده می‌شود در سال ۱۹۴۳ به تصویب و تأیید رسیده است. به همین دلیل در این کشور استخدام دولتی و تصدی مقامات براساس تعلقات و وابستگی‌های مذهبی است و لیاقت و دیگر مسائل دخالت ندارد. همچنین کرسی‌های پارلمان و مسوولیت‌های نظامی و سیاسی نیز طبق وابستگی‌های مذهبی تقسیم شده است.

هدف از تدوین منشور ملی در سال ۱۹۴۳ در شرایطی که هنوز لبنان به استقلال دست نیافته بود ایجاد وحدت و همبستگی بین اقوام مختلف بود.

اگرچه تمامی پستهای حساس تقسیم شدند و این روال همچنان ادامه دارد، اما عمدتاً این مسأله در پست‌های اجرایی چشمگیرتر است. منشور ملی در سال ۱۹۴۳ توسط دو چهره معروف مسلمان و مسیحی لبنان یعنی **بشاره الخوری و ریاض الصلح** به امضا رسید و به عنوان سازش ملی در مورد توزیع مذهبی قدرت مورد تأیید قرار گرفت.

براساس منشور ملی، رئیس جمهور از میان مسیحیان مارونی انتخاب می‌شود و رئیس پارلمان از شیعیان است، ولی نخست‌وزیر باید از اهل سنت باشد. البته این تقسیم‌بندی در مورد وزرا نیز اعمال می‌شود.

چند سال قبل در **اجلاس طائف** توافق‌هایی درباره اصلاحات در نظام قبیله‌ای و تعداد نمایندگان پارلمان به عمل آمد که بر تعداد نمایندگان افزوده شد اما تغییری در سیستم به‌وجود نیامده و همان تقسیم‌بندی قبلی درباره رئیس جمهور، نخست وزیر، رئیس مجلس و اعضای دولت رعایت می‌شود.

# سه‌گانه

کیان فولادی

**شرکت واحد اتوبوسرانی، هر سال هزینه‌ای معادل هزینه خرید سی اتوبوس شرکت واحد را صرف چاپ بلیت‌های کاغذی می کند**

## قیمت رودربایستی با مردم!

شرکت اتوبوسرانی تهران اعلام کرده که در سال رقمی حدود هشتصد و پنجاه میلیون تومان برای چاپ بلیت‌های اتوبوس هزینه می‌کند. بلیت‌هایی که سرانجامی جز پاره شدن و رفتن به جمع زباله‌های شهر تهران ندارند و این یعنی شرکت اتوبوسرانی تهران، ناچار است هر سال ۸۵۰ میلیون تومان از درآمد خود را به زباله‌دانی تحویل دهد. درحالی که این پول معادل است با هزینه خرید حدود سی دستگاه اتوبوس نو. هرچند به علت عنایت ویژه‌ای که باندهای جعل و تقلب به بلیت‌های اتوبوس شرکت واحد داشتند، مدتها بود بلیت‌های اتوبوس به شکل تقلبی از سوی این مجرمان خوش‌فکر، منتشر می‌شد و آنچنان به بلیت‌های اصلی اتوبوس شبیه بود که رانندگان اتوبوسهای شرکت واحد قادر به تشخیص آن نبودند و برخی مسافران نیز وقتی می‌دیدند بلیت اتوبوس در کنار خیابان و توسط فروشندگان دوره‌گرد با یک‌دهم قیمت واقعی به فروش می‌رسد، ناخودآگاه به این سمت کشیده می‌شدند و شرکت واحد اتوبوسرانی به یکباره متوجه شد بخش بزرگی از درآمدش، به جیب چند نفر جاعل حرفه‌ای می‌رود که حتی به بلیت‌های کم‌ارزش اتوبوس نیز رحم نکرده‌اند.

به این ترتیب شرکت واحد چاره‌ای ندید جز آنکه نوع بلیت‌های این شرکت را تغییر دهد و برای آن تاریخ اعتبار معین کند تا شاید متقلبین نتوانند، خود را با این تغییر ایجاد شده در بلیت‌های اتوبوس هماهنگ کنند، اما چه سود که به فاصله چند ساعت از انتشار بلیت‌های جدید و رنگ و طرح جدید، جاعلان فرصت‌طلب، نظیر همان را تقلید می‌کردند و این چرخه آنقدر تکرار شد تا در نهایت شرکت واحد ناگزیر شد با صرف هزینه‌ای قابل توجه، بلیت‌هایی با کاغذهایی ویژه و طرحهایی خاص انتشار دهد که جاعلان نتوانند نظیر آن را تقلید کنند. اما باز هم چه سود که این هزینه چنان بالاست که طبق اعلام این شرکت در سال ۸۵۰ میلیون تومان از دارایی شرکت را می‌سوزاند. یا به عبارت دیگر هر ماه حدود سی دستگاه از تعداد اتوبوسهای شرکت می‌کاهد.

از سوی دیگر مدیران محترم این شرکت برای رعایت حال اقشار آسیب پذیر به ظاهر بهای بلیت اتوبوس را سالهاست که ثابت نگاه داشته‌اند و آنرا از ده تومان برای هر قطعه بالاتر نبرده‌اند! اما از سوی دیگر هیچ مسیر اتوبوسی در تهران با یک قطعه بلیت مسافران را به مقصد نخواهد رساند و دست‌کم دو قطعه بلیت ۱۰ تومانی از مسافران اخذ می‌شود و این به آن معناست که شرکت واحد اتوبوسرانی به خاطر رودربایستی با مشتریان محترم و ننوشتن عدد دویست ریال بر روی هر قطعه بلیت، هر سال دو برابر تعداد واقعی بلیت‌های موردنیاز اقدام به چاپ بلیت می‌کند.

به این صورت هیچ معلوم نیست پول بزرگی که صرف چاپ چنین بلیت‌های گران‌قیمتی آنهم به تعداد دو برابر مورد نیاز از بیت‌المال خارج می‌شود با کدام مجوز اجازه خروج می‌یابد و چرا پس از سالها، مدیران این شرکت، نظیر بیشتر کشورهای جهان شیوه دیگری را جایگزین اخذ بلیت از مسافر نمی‌کنند تا این نشتی بزرگی که در لوله بیت‌المال ایجاد شده مرمت گردد؟

ضمناً شنبه این هفته، روز کتاب و کتابخوانی است. ای کاش مسافران اتوبوسهای شرکت واحد نیز کمی بیشتر کتاب می‌خواندند تا سرانه مطالعه هر ایرانی از ۳ دقیقه در سال کمی بالاتر رود!

## پیامهای آمریکا، برای ایران

شانزده سال قبل در روزهایی که جنگ ایران و عراق به بحرانی‌ترین روزهای خود رسیده بود، کشتی‌های جنگی آمریکا که با هدف حمایت از عراق، راه خلیج فارس را یاد گرفته بودند، در اقدامی تجاوزکارانه، سه سکوی نفتی ایران در آبهای خلیج را که برای صادرات نفت ایران مورد استفاده قرار می‌گرفت، با آب یکسان کردند! چند روز بعد نمایندگان ایران، با دستهایی پر از اسناد و مدارک معتبر و مستدل به «دادگاه بین‌المللی لاهه» رفتند و دادخواستی علیه آمریکا مطرح کردند و از آن دادگاه خواستند که آمریکا را به خاطر این عمل تجاوزگرانه محکوم کرده و آن کشور را مجبور به پرداخت غرامت به طرف ایرانی کند.

قضات دیوان لاهه نیز پس از گرفتن این اسناد و مدارک، آنرا در نوبت رسیدگی قرار دادند و معلوم نیست روزی چند شکایت به این دادگاه تسلیم می‌شود که دادخواست ایران که شانزده سال قبل به دادگاه داده شد، سرانجام هفته گذشته مورد رسیدگی قرار گرفت و در ناباوری تمام، قضات دادگاه پس از پایان رسیدگی از جای خود برخاستند و گفتند که چون در آن زمان ایران برای صادرات از این سکوها استفاده نمی‌کرده، هیچ خسارتی نباید به این کشور پرداخت گردد!

پیش از آخرین جلسه رسیدگی، در خبرها آمده بود که از سوی دولت ایالات متحده آمریکا پیامی برای دیوان لاهه فرستاده شده! که محتوای آن هیچ‌گاه برای رسانه‌ها اعلام نشد! چند روز پیش نیز پیام دیگری از سوی این دولت برای دولت ژاپن فرستاده شد و طی آن از مقامات ژاپن خواسته شد از مشارکت با ایران در حوزه بزرگ نفتی آزادگان خودداری کنند و این درحالی است که مقامات ژاپنی مذاکره‌کننده تا پشت در وزارت نفت نیز جلو آمده‌اند!

و در آخرین پیامی که هفته گذشته از سوی آمریکا و در ارتباط با مسائل ایران فرستاده شد، پیام صریح رئیس جمهور این کشور بود که بالحنی زشت به مقامات ایران هشدار داد که اگر به مطالبات دیپلماتیک مردم ایران پاسخ ندهند، آخرین فرصت را نیز از دست خواهند داد.

این پیامها مدتهاست که از سوی آمریکا به تمام جهان فرستاده می‌شود و البته در روزهای اخیر بر تعدادش نیز افزوده شده و ظاهراً همه پیامها نیز درنهایت منافع ملت ایران را نشانه رفته‌اند. اگر علاقه‌مند به منابع ایران هستیم نباید پیام را با پیام و شعار پاسخ دهیم، بلکه باید در فرصتهایی که هست عملاً بکوشیم تا هر پیام آمریکا نتواند گوشه‌ای از منافع ایران را نشانه گیرد. ضمناً شنبه این هفته، روز کتاب و کتابخوانی است. ای کاش آنها که در ایران پیامهای آمریکا را می‌شنوند، کمی بیشتر کتاب بخوانند تا شاید سرانه مطالعه هر ایرانی از ۳ دقیقه در سال کمی بالاتر رود!

## خانه‌ای برای «نیکی کریمی» و «آرنولد»

عده‌ای از مردانی که امروز رخت ریاست پوشیده‌اند و از قضای روزگار، اینروزها تعداد قابل توجهی از صندلیهای خوش رنگ سیاست ایران را به کمک آراء قلبی مردم دراختیار دارند، چند ماهی است به این نتیجه رسیده‌اند که مردم عزیز ایران و به‌ویژه شهروندان محترم شهرهای بزرگ کشور، رغبت چندانی برای حضور در انتخابات مجلس شورای اسلامی که حدود صد روز دیگر برگزار خواهد شد ندارند. از سوی دیگر در انتخابات شوراهای شهر و روستا که چند ماه قبل برگزار و به نسبت انتخابات قبلی با استقبال مردم روبرو نشد، تقریباً تمام کرسیهای شوراها از دست این عده که در دنیای سیاست ایران به «اصلاح‌طلب» معروف شده‌اند خارج، و به دست رقیب افتاد. به این ترتیب این سیاستمداران دوست داشتنی بیش از همیشه خطر جدایی از فضای جذاب مجلس را احساس می‌کنند و نطق پیش از دستور یکی از همین نمایندگان محترم در روزی که وزیر پست برای استیضاح به مجلس فراخوانده شده بود به روشنی خبر از ناامیدی او از شرکت همه‌گیر مردم در انتخابات آینده می‌داد، آنجا که وی مردم تهران را از نظر سیاسی «تنبل» خطاب کرد و هشدار داد، عاقبت شرکت نکردن در انتخابات، اصلاً بهتر از شرکت کردن در آن نیست.

درحال حاضر هم نتیجه این نگرانی، آن شده است که راههای حل این مشکل به مهمترین موضوع بحث میان این عده از سیاستمداران تبدیل شود و هریک راهکاری که پس از مدتها تفکر و تاءمل، به آن دست یافته را در جلسات مشترک، بیان کند تا در آخر با عمل به چند نمونه از این پیشنهادات، فضای کنونی شکسته شود و مردم بار دیگر در روز انتخابات، نشانی صندوقهای راءی را از یکدیگر سؤال کنند.

در این میان یکی از این سیاستمداران که اتفاقات سیاسی در ایالات متحده آمریکا را از نزدیک دنبال می‌کرد و می‌دید که چگونه چند هفته قبل، حزب جمهوریخواه با یک ترفند تحسین‌آمیز توانسته است در انتخابات فرمانداری کالیفرنیا (به عنوان مهمترین ایالت آمریکا) گوی سبقت را از رقیب دمکرات خود برباید، در یکی از جلسات که با دوستان سیاستمدار خویش شرکت کرده بود، راه‌حل پیشنهادی خود را چنین عنوان کرد: «ریگان رئیس جمهور آمریکا، از میان هنرمندان برای انتخابات ریاست جمهوری برگزیده شد و شهرتش توانست، وی و حزبی که از او حمایت می‌کرد را در انتخابات دشوار آمریکا به پیروزی برساند. «آرنولد» هم چند هفته قبل از سوی جمهوریخواهان برای فرمانداری کالیفرنیا نامزد شد و شهرت این بازیگر محبوب، توانست رقیب توانمند حزب دمکرات را از صحنه خارج کند. و این تنها منحصر به آمریکا و غرب نیست چرا که در هندوستان نیز «آمیتا باچان» (بازیگر معروف نقش ویجی)، برای نمایندگی مجلس نامزد شد و توانست به‌راحتی به مجلس راه یابد. حال چرا ما از این تجربه موفق استفاده نکنیم و یکبار دیگر برای ورود به مجلس از هنرمندان کمک نگیریم؟»

و به این ترتیب ظاهراً مردان قدرتمند این جناح سیاسی حاضر شده‌اند تا در فهرست نامزدهای پیشنهادی خود برای کلان‌شهر تهران، همانطور که در دور ششم مجلس، نام یکی از کارگردانان توانای سینمای ایران را جای دادند و با اقبال عمومی نیز مواجه شدند، این بار نیز نام یکی از بازیگران توانای سینمای ایران را بنویسند، و چنین شد که نام مشهورترین بازیگر زن ایران که اتفاقاً در مقیاس با دیگر بازیگران سینمای ایران از دانش و تجربه قابل اعتنایی نیز بهره می‌برد، در فهرست انتخاباتی اصلاح‌طلبان، در تهران قرار گرفت: «خانم نیکی کریمی»!

حضور چهره‌های مشهور و محبوب جامعه ایران در انتخابات، نظیر بازیگران مطرحی همچون نیکی کریمی، داریوش ارجمند، پرویز پرستویی یا هدیه تهرانی، همچنین ورزشکاران محترمی مانند علی دایی و خداداد عزیزی و حتی برخی مجریان شناخته شده نظیر «حسینی» در شبکه تهران و بسیاری دیگر از این دست در انتخابات مجلس، بی‌تردید یکی از وسایلی است که می‌تواند عده قابل توجهی از راءی‌دهندگان را به پای صندوقهای راءی بکشاند و به‌ویژه نسل جوان را یکبار دیگر با سیاست هنرمندانه! آشتی دهد.

از سوی دیگر نامزدی در انتخابات مجلس از جمله حقوق ابتدایی هریک از هنرمندان یا ورزشکاران است تا هر زمان که مایل بودند، بتوانند نام خود را در فهرست کاندیداهای انتخابات یادداشت کنند و حتی مراجعی که برای بررسی سابقه و صلاحیت نامزدان شرکت در انتخابات مجلس از سوی قانون، ماءمور بررسی صلاحیت و سابقه این دست از نامزدها هستند نیز در بیشتر موارد ممکن است منع قانونی برای شرکت این افراد در انتخابات پیدا نکنند.

و به این ترتیب باید انتظار داشت در صورت حضور چهره‌هایی از این قبیل در انتخابات مجلس هفتم، با توجه به شدت علاقه و احترام مردم به ایشان، این عده بتوانند با راءی قابل توجهی به مجلس راه یابند و جمعیتی از بازیگران سینما و بازیکنان فوتبال در مجلس تشکیل شود.

البته همانند چنین اتفاقی در دوره‌های نخستین انتخابات مجلس ایران، پس از انقلاب مشروطه نیز روی داد، چرا که براساس قانون، کرسیهای مجلس شورا به تمام اقشار تعلق داشت و قانونگذاران در آن دوران به این نتیجه رسیده بودند که برای تشکیل مجمعی از نمایندگان مردم، باید نمایندگانی از تمام صنوف و مشاغل نظیر: تجار و بازرگانان، کسبه، روحانیون، صنعت‌گران و... گردهم آیند تا به این طریق نمایندگان حقیقی مردم انتخاب شوند و به قانونگذاری برای موکلین خود اقدام کنند.

> **چند ساعت قبل از تشکیل دیوان لاهه برای رسیدگی به اختلاف ایران و آمریکا در هفته گذشته پیامی از آمریکا به این دادگاه رسید**

> **آقایان به این نتیجه رسیده‌اند که یکی از راههای داشتن انتخاباتی پرشور، نامزدی چهره‌های محبوب سینما و یا ورزشکاران معروف ایرانی است**

اما تجربه به آنان ثابت کرد که مجلس نمایندگان که با هدف تدوین قوانین کشور تشکیل می‌شود، باید جمعی باشد از کسانی که تخصص و کارایی لازم را برای چنین امر خطیری داشته باشند و به این ترتیب اگر برای مثال از جمع بازرگانان هیچ کس در مجلس نمایندگان حضور نداشته باشد، ولی در مقابل، تعداد بیشتری از روحانیون یا متخصصین صنعت بر صندلیهای مجلس تکیه زنند، آنچه به نام قانون از در مجلس بیرون می‌آید، مفیدتر و قابل اعتمادتر است و به این ترتیب در دوره‌های بعدی انتخابات مجلس، دیگر سهمیه ویژه‌ای برای تمام مشاغل و صنوف درنظر گرفته نشود.

اضطراب اصلاح‌طلبان از عدم حضور گسترده مردم در انتخابات، هرچند در عالم سیاست کاملاً قابل درک و احترام است، اما توسل به هر شیوه و راهی برای صید قدرت به هیچ روی قابل درک و احترام نیست. رهبران اصلاح‌طلبان، امروز بیش از آنکه از یافتن چهره‌ای غیرسیاسی که می‌تواند به‌سادگی به مجلس راه یابد خوشنود باشند، باید از نیافتن چهره‌های مورد احترام و موجه سیاسی در بین خود، هراسان شوند، چهره‌هایی که بتوانند اعتماد کم‌رنگ شده راءی‌دهندگان را زنده کنند و به مجلس شورای اسلامی به عنوان خانه ملت، آنچنان وقار و سنگینی ببخشند که دیگر نهادهای قدرت هیچ‌گاه احساس نکنند بدون جلب نظر نمایندگان مردم می‌توانند حرکت کنند.

ضمناً، شنبه این هفته روز کتاب و کتابخوانی است. ای کاش نمایندگان مجلس و راءی‌دهندگان کمی بیشتر کتاب بخوانند تا سرانه مطالعه ایرانی از ۳ دقیقه در سال کمی بالاتر رود!

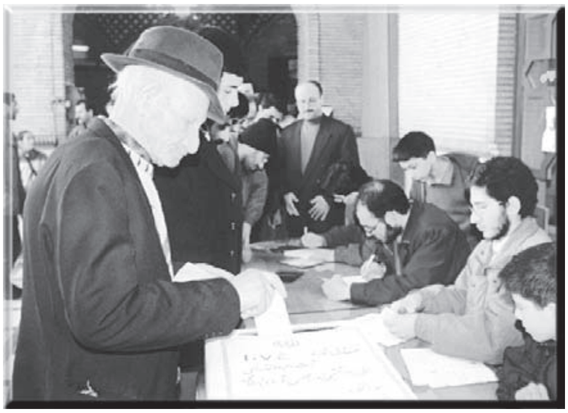

# چرا جلف‌بازی درمی‌یاری عزیزم؟

عکس از : مجید شادمان‌نژاد

## لذت متفاوت بودن

جلب کردن توجه دیگران و به نوعی خودنمایی کردن راههای زیادی دارد. گاهی متلک‌های بامزه انداختن آن هم توی کلاس درسی که هیچ کس جرأت جیک زدن ندارد، چنان جلب توجهی می‌کند که انگار یک نفر پوست موز رادرست وسط خیابان آکسفورد انداخته باشد.

شاید بتوان گفت اکثر قریب به اتفاق جوانان از متفاوت بودن لذت می‌برند، اما کم هستند کسانی که به جلف بودن علاقه دارند درحالی که باید فهمید مرز میان متفاوت بودن با جلب توجه کردن و حتی جلف شدن در کجاست؟ این گزارش، دست روی این مرز باریکتر از مو گذاشته است، با ما باشید!

**پدرام** یک بچه مثبت دانشجو است از آن نوعی که حتی در کلاس به حرفهای بامزه استاد نیز لبخند نمی‌زند. خودش می‌گوید: «ما یه رفیق داریم به اسم امیر که هیچ‌وقت بیشتر از دو، سه دقیقه نمی‌تواند آرام بنشیند و بالاخره یه‌جوری حواس همه را به خودش جلب می‌کند، چند وقت پیش توی کلاس نشسته بودیم و استاد داشت درباره تفاوت ستاره‌ها و سیاره‌ها صحبت می‌کرد و اینکه ستاره‌ها در چه شرایط زمانی و جوی، کم‌نور و پرنور به نظر می‌آیند. این امیر هم که وقت ساکت بودنش تمام شده بود، صدایش درآمد که بله استاد یک شب هم **زهره** به ما چشمک زد. این حرف یک طرف و شلیک خنده بچه‌ها هم از طرف دیگر باعث شد که امیر به خاطر جلف‌بازیش از کلاس اخراج شود.

در یک کتیبه نانوشته آمده است که بچه مثبت کلاس، هر چیزی را حتی پرواز یک مگس در هنگام درس را جلف می‌داند البته این دلیل نمی‌شود که ما فکر کنیم پرواز مگس نمی‌تواند جلف باشد!

توی خیابان روزانه شاهد چه نوع جلب توجه‌هایی هستی؟ مثلاً تیپ‌های آنچنانی که اگر از آن سردرنیاوری، فلسفه پیدایش آن را می‌توانی در همین جلب توجه کردنها بیابی. یا مثلاً تک‌چرخ زدن بعضی از موتورسواران یا حتی آویزان کردن انواع عروسکهای کوتاه و بلند به کیفهای کوله‌پشتی‌دار و یا در دست گرفتن قلاده انواع حیواناتی مثل سنجاب و سگ و گربه و شاید شیر و پلنگ!...

همه اینها دقیقاً مثل مدل موهای رونالدو که به‌طور ناگهانی در طول بازیهای جام جهانی تغییر کرد، می‌تواند نگاهها را به سمت خود جلب کند. در کتیبه‌های نانوشته آمده است که گاهی حتی دعوا در زمین بازی هم برای ابراز وجود و خودنمایی است. و این شاید بتواند بعضی از کتک‌کاریهای بی‌دلیل را حداقل در مستطیل سبز توجیه کند.

هنوز فکرم درگیر هضم کردن این بند از کتیبه است که صدای خنده نازک و تیز دختری به‌طور ناگهانی بالا می‌رود و من هنوز رد صدا را نگرفته‌ام که چند دسته پسر از کنارم عبور می‌کنند و کاملاً بر من واضح و مبرهن می‌شود که حتی گاهی یک صدای بلند و تیز و یا حتی یک خنده بی‌مورد و لوس هم می‌تواند برای جلب توجه باشد والا هیچ دلیلی وجود ندارد که یکدفعه کسی زیر خنده بزند و یا در هنگام عبور عده‌ای یکدفعه تن صدای طرفی که نطق می‌کند بالا برود. به این فکر می‌کردم که چه نقل قولی می‌توانم از کتیبه نانوشته‌ام ارائه دهم که صدای ممتد بوق ماشین‌ها نگاهم را به خود جلب می‌کند. کنار **بزرگراه صادقیه** چند پسربچه (از آن نوع که فقط یک بار دیدنشان باعث می‌شود که تا آخر عمر فراموششان نکنی!) درحال تشویق و سوت زدن برای رفیق شجاع و جسورشان هستند که روی جدولی که خیابان را به دو قسمت تقسیم می‌کند ایستاده است و می‌خواهد از میان ماشین‌هایی که در جهت مخالف می‌آیند عبور کند، شانس می‌آورد و چراغ قرمز می‌شود و ماشین‌ها می‌ایستند. قهرمان جسارت هم شروع به گذشتن از عرض خیابان می‌کند. دقیقاً وسط خیابان یک ۲۰۶ دودی رنگ بوق‌زنان به طرفش می‌آید و بعد صدای کشدار لاستیک که روی آسفالت خط می‌اندازد و دود به هوا بلند می‌کند و در آخرین لحظه این راننده است که فرمان را کج کرده و از کنارش می‌گذرد و یک صدای زنگ‌دار و زنانه فحشی عجیب و غریب (از آن نوعی که حتی از بی‌ادب‌ترین آدمها هم توقع شنیدنش را نداریم) می‌گوید. باور کنید بدترین چیزی که به بهترین شکل در ذهنم مانده نگاه موذی و خندان پسرک بود که بدون هیچ پشیمانی و ناراحتی آن طرف خیابان برای دوستانش تعظیم می‌کرد و بوسه می‌فرستاد.

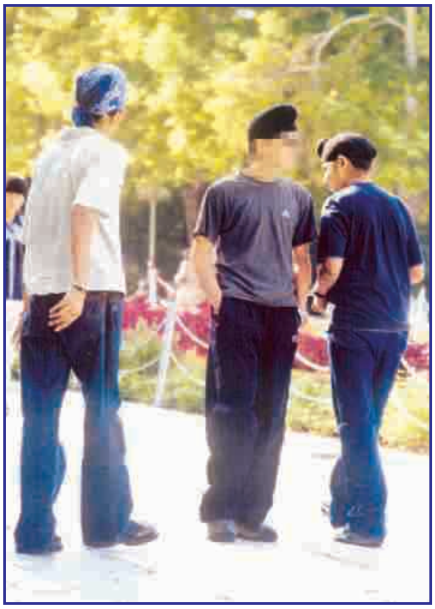

**حتی گاهی یک صدای بلند و تیز و یا حتی یک خنده بی مورد و لوس هم می تواند برای جلب توجه باشد والا هیچ دلیلی وجود ندارد که یکدفعه کسی زیر خنده بزند**

**چه دلیلی دارد که یه پسر برای خریدن یه بستنی از سر خیابان اینهمه به خودش برسد ولی همیشه این ما هستیم که باید جواب بدهیم! خطر متفاوت بودن را بپذیریم بدون آنکه جلب توجه کنیم.**

## نوشتن برای جلب توجه

در کتیبه نانوشته آمده است که گاهی بچه مدرسه‌ای‌ها از هر جنایتکاری موذی‌ترند و همین جمله باعث می‌شود به این فکر بیفتم که یک جنایتکار نمی‌تواند مثلاً گاهی (فقط گاهی، نه همیشه) به خاطر جلب توجه دست به جنایت بزند! این را می‌نویسم ولی خودمانیم کم‌کم دارم به این موضوع فکر می‌کنم که یک نویسنده هم می‌تواند برای جلب توجه بنویسد. مثلاً همین نویسنده‌های مشهور که تعدادشان هم کم نیست...

جمله‌ام را صدای موزیک سرسام‌آور اتومبیلی که کورس سرعت گذاشته است قطع و توجه تمام مسافران منتظر در ایستگاه را به خود جلب می‌کند. راستش را بخواهید از اینکه دیدم یکی از این الگانس‌های پلیس کمی پایین‌تر به او اخطار می‌داد که بزند کنار کمی (فقط به اندازه یک بند انگشت) لذت بردم. اوج زیبایی این اثر هنری وقتی نمایان شد که الگانس پلیس، بی‌تفاوت از کنار پراید می‌گذشت و چهره پسر جوان پرایدسوار، شکوه یک اتفاق بی‌اهمیت را داشت. در کتیبه آمده است که پراید برای یک جوان ماشین ایده‌آلی است، به این شرط که پول خرید ماشینی بهتر از آن را نداشته باشد.

نتیجه این می‌شود که زیاد کردن صدای ضبط و کورس گذاشتن هم گاهی برای ابراز وجود است. هنوز این را ننوشته‌ام که... وای مگر این سروصداها می‌گذارد من چیزی بنویسم. ماجرا این است که یکی از همسایه‌ها به خاطر سروصدای آن یکی همسایه دیوار به دیوارش صدایش را در گلویش انداخته است و حالا دست به گریبان وسط کوچه داد و قال راه انداخته اند که بیا و ببین.

گاهی حتی این دعواها هم برای نشان دادن و عرض اندام کردن است. یعنی اینکه مثلاً من زورم از تو بیشتر است و تو باید از من حساب ببری و باج سبیل بهم بدی! درست مثل زمانی که بچه مدرسه‌ای بودیم و همیشه کسی که زورش از همه بیشتر بود در بازیها جر می‌زد. در کتیبه آمده است «جرزن همیشه به جرش می‌رسد!»

ولی گاهی حتی جرزدن هم برای جلب توجه است.

المیرا به توی چشم آمدن علاقه زیادی دارد و از اینکه کسی به خاطر آرایش کردن او را جلف حساب کند شاکی است. هنوز حرفی نزده‌ام که می‌گوید «خیلی از پسرها هم آرایش می‌کنند و ابرو برمی‌دارند و... اصلاً چه دلیلی دارد که یه پسر برای خریدن یه بستنی از سر خیابان اینهمه به خودش برسد ولی همیشه این ما هستیم که باید جواب بدهیم!» نگاهی به کتیبه می‌اندازم خدایی، چیزی در مورد آرایش کردن پسرها ننوشته است، ولی مطمئناً علت آرایشهای جلف هم چیزی به جز جلب توجه نیست و شاید هم دلیل آن...

درست مثل ارشمیدوس که از خوشحالی کشفی که کرده بود مرتب فریاد می‌زد اورکا... اورکا! من هم فریاد می‌زنم یافتم، یافتم! در یکی از بندهای کتیبه هم آمده که زیاده‌روی در هر چیزی یا کارت را جلف می‌کند و یا تو را لوس!

من هم دقیقاً همین را یافتم!

## خطر متفاوت بودن

در ایستگاه اتوبوس نرسیده به پارک ساعی چند پسر درحال گفتگو هستند. سهیل از همه آنها بیشتر شلوغ می‌کند و نظر همه را به خود جلب می‌کند. یکی از دوستانش که شاکی شده است، می‌گوید: «باز این سهیل خالی‌بندی‌هایش را شروع کرد!»

خودش می‌گوید: «من کجا خالی‌بندی می‌کنم؟»

همان دوستش می‌گوید: «سهیل عاشق جلب توجه کردن است و آنقدر حرف می‌زند که کفر همه را درمی‌آورد. البته خالی‌بندی حرفهایش هم زیاد است.»

بنابراین حرف زدن زیاد از حد هم می‌تواند به دلیل جلب توجه کردن باشد یعنی به زبان بی‌زبانی می‌گویند یکی به من محل بگذارد. شاید به همین دلیل است که صغری خانم، زن عباس آقا از صبح تا شب برای کبری خانم صحبت می‌کند! و شاید به همین دلیل است که همیشه قبض موبایل سهیل (که ذکر خیرش در بالا آمد و اتفاقاً از آن بچه‌های سربه‌زیر و کم‌صحبت هم هست!) بالای دویست، سیصد هزار تومان می‌آید!

جالب اینکه وقتی خودکارم یکریز روی صفحه بی‌زبان کاغذم می‌دود یک بچه چند ماهه دوست داشتنی (صندلی کناری اتوبوس در بغل مادرش نشسته و تا چند لحظه پیش به شدت ونگ می‌زد!) مبهوت نوشتنم شده است. به این فکر می‌کنم که یک بچه هم (گاهی که چه عرض کنم، همیشه!) برای جلب توجه دیگران دست به گریه و نق و نوق می‌زند و اینقدر در این کار زیاده‌روی می‌کند که بیش از اندازه لوس به نظر می‌رسد حتی همین بچه چند ماهه که با چشمان درشت و ساکتش به من چشم دوخته است.

و طبق آخرین بند کتیبه (زیاده‌روی در هر چیزی...) او هم جزو آدمهای جلف است. پس از همین جا برایش می‌نویسم: چرا جلف‌بازی درمی‌یاری کوچولو!؟!

آخرین بند کتیبه می‌گوید: «وقتی کسی نمی‌تونه چیزی را که تو می‌نویسی بفهمه پس هرچه که دوست داشتی بهش تقدیم کن!!»

و در آخر یکبار دیگر جمله اول را تکرار می‌کنم: همه ما باید خطر متفاوت بودن را بپذیریم ولی بدون جلب توجه. و تمام این متفاوت بودن حتماً در همین جمله است.

**از: زهرا توکل**

---

### کریستین امانپور گرانترین خبرنگار دنیا:

**مترجم: کیان نوایی**

# دوست دارم اولین خبرنگار کره ماه باشم!

**این زن ایرانی تبار ۴۴ساله که در حال حاضر گران قیمت‌ترین گزارشگر تلویزیونی در سطح جهان است، «کریستین امانپور» نام دارد کسی که با انجام یک مصاحبه با رئیس جمهوری وقت ایران، به شهرت مضاعفی در کشور زادگاهش دست یافت. او چند سال پیش نیز با تهیه گزارشی از مهمانی‌های برگزار شده در تهران برای شبکه سی.ان.ان بسیار خبرساز شد، به‌طوری که مسئولین ایرانی تصمیم گرفتند از این پس مانع ورود او به ایران شوند.**

**«امانپور» همسر «جیمز روبین» سخنگوی سابق وزارت امور خارجه آمریکاست او که هنوز خاطره گزارش‌هایش از مناطق جنگی همچون «بوسنی» از خاطره‌ها حذف نشده است، در گفتگویی با نشریهٔ «نیوزویک» شرکت کرده که ترجمهٔ آن را می‌خوانید:**

○○○

◆ **خام امانپور، اول از همه بگویید شما کیستید؟**

◆◆ من «کریستین امانپور» هستم. ۴۴ سال پیش از مادری انگلیسی و پدری ایرانی در تهران متولد شدم و به اتفاق سه خواهر دیگرم تا دوران انقلاب در ایران بودم و خانواده ما از زندگی نسبتاً مرفهی هم برخوردار بود اما مدتی بعد عازم انگلستان شدیم. شغل‌های متنوعی را تجربه کردم، از جمله فروشندگی در یک فروشگاه و بعد رُفتگری در یک رستوران البته دوست داشتم در دانشکده پزشکی درس بخوانم که نشد. و در همین دوران بود که یکی ازخواهرهایم در دانشکده روزنامه‌نگاری لندن ثبت‌نام کرده و چند ترم هم درس خواند، اما ناگهان تصمیم به ترک تحصیل گرفت، البته به هر ترتیبی بود او را راضی کردم که دوباره ثبت‌نام کند. اما وقتی که به دفتر دانشکده‌اش مراجعه کردم. آنها گفتند ثبت‌نام مجدد از وی غیرممکن است من هم به شوخی گفتم، آیا حاضرید به جای او مرا ثبت‌نام کنید؟ و آنها گفتند حاضریم. به این ترتیب من در این دانشکده در رشته خبرنگاری شروع به تحصیل کردم و فکر کنم در سال ۱۹۸۴ بود که از آنجا فارغ‌التحصیل شدم.

◆ **اما بعد از فراغت از تحصیل عازم آمریکا شدی، چرا؟**

◆◆ وقتی درسم تمام شد، تلاش بسیاری کردم که در شبکهٔ تلویزیونی بی.بی.سی کاری برای خودم دست و پا کنم. هرجا می‌رفتم می‌گفتند که تو نه چهرهٔ مناسبی داری و نه لهجه خوبی. می‌دانید که لهجهٔ من چیزی بین فارسی، فرانسوی، انگلیسی و آمریکایی است! اما به هر جان کندنی بود توانستم در رادیوی چهار شبکه بی.بی.سی شغلی برای خودم پیدا کنم. ولی خیلی زود فهمیدم که درانگلستان به جایی نمی‌رسم و به همین خاطر عازم آمریکا شدم، «سرزمین فرصت‌های طلایی!».

◆ **اما امروز شما برای یک سال کار در سی.ان.ان یک قرارداد ۳ تا ۴ میلیون دلاری امضاء کرده‌اید؟**

◆◆ راستش را به شما می‌گویم، پول اصلاً اهمیتی برایم ندارد. من عاشق این حرفه لعنتی هستم. فکر می‌کنم ترکیبی از شورو شوق شرقی با خونسردی انگلیسی و ارزش‌های آمریکایی موجب شده تا من در کار خود پیشرفت کنم. برای من تنها چیزی که اهمیت دارد کسب خبر از منابع اصلی و انتقال آن در سریع‌ترین زمان ممکن به تماشاگران است. از این کار لذت می‌برم و عاشق آن هستم.

◆ **شما با وجود شهرت و ثروتی که دارید، اصلاً مثل ستاره‌ها زندگی نمی‌کنید، همه از آن دو دست لباس همیشگی شما و بی‌توجهی کاملتان به مد حرف می‌زنند.**

◆◆ مد، ستاره‌ها؟ این حرف‌ها برای من خیلی سنگین است. من چهار سال تمام در «بوسنی» و «سارایوو» بوده‌ام، چهار سال تمام در کنار مرگ زیسته‌ام، حداقل دو بار گلوله توپ در کنارم به زمین خورده است. شما بگویید که چطور می‌توانم در چنین شرایطی مثل ستاره‌ها زندگی کنم و لباس‌های جور واجور بپوشم.

برای من همین دو دست لباس کافی است. مهم کاری است که دارم انجام می‌دهم.

◆ **بسیای معتقدند که گزارش‌های خبری شما از «بوسنی» موجب شد تا آمریکایی‌ها و دولت این کشور توجه خاصی به قربانیان جنگ در بوسنی نشان دهند. آیا با این نظر موافقید؟**

◆◆ قطعاً! به هر حال هر گزارشی که از وضع اسفبار بوسنی از طریق شبکه‌های تلویزیونی آمریکا و جهان پخش شد، در جلب توجه ملت‌ها و دولت‌ها به فاجعه نسل‌کشی در این کشور تأثیر مستقیم داشت. من هرگز فراموش نمی‌کنم که در این مورد با «پرزیدنت کلینتون» یک بگومگوی فراموش نشدنی داشتم، او معتقد بود از آن‌جا که من از نزدیک شاهد جنایت‌های بی‌شمار «صرب‌ها» در «بوسنی» بوده‌ام زیاده از حد احساساتی شده‌ام. اما واقعیت آن بود که مسأله بوسنی، آشکارتر از آن بود که بشود تفسیرهای گوناگونی از آن ارائه کرد. من بارها این جمله را تکرار کرده‌ام که هر فردی، چه در مقام رئیس یک دولت و چه در مقام یک خبرنگار اگر بخواهد نسبت به طرف‌های درگیر در جنگ «بوسنی» بی‌تفاوت بماند در واقع با آدمکش‌های «صرب» همدستی کرده است.

◆ **به عنوان آخرین پرسش، کارها و برنامه‌های آیندهٔ شما چیست؟**

◆◆ کماکان در سی.ان.ان خواهم ماند، هرچند که‌ای.بی.سی رقم بسیار زیادی به من پیشنهاد کرده، اما به خاطر مدیران و روسای خوب سی.ان.ان، که همه جوره با من کنار آمده‌اند، فعلاً قصد خروج از سی.ان.ان را ندارم، اما آرزویم این است که اولین خبرنگاری باشم که از روی کره ماه برای مردم زمین به‌طور مستقیم یک گزارش خبری ارسال کنم. من مطمئنم که تا زنده‌ام به این آرزویم خواهم رسید. مطمئن باشید. فقط باید کمی صبر کنم...

## یک هفته چند نگاه

# ۱۳ آبان؛ تقـ

**محمد سروش**

## سومین حادثه تاریخی

رویدادی که در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ در تهران اتفاق افتاد و درخلال آن سفارتخانه کشور ایالات متحده آمریکا توسط تعدادی از دانشجویان برخی دانشگاهها نظیر شریف، تهران و پلی‌تکنیک به تصرف درآمد، از همان روز نخست منشاء و سرآغاز تحولاتی شد که اینک و علی‌رغم گذشت ۲۴ سال همچنان تأثیر خود را بر بسیاری از امور جاری و آتی کشور و سرنوشت پاره‌ای از مسائل حفظ کرده است.

رویداد تصرف سفارت آمریکا سومین حادثه تاریخی بود که به‌نحوی روز ۱۳ آبان را در روند تحولات تاریخی ایران ویژگی بخشید و این روز را که پیش از آن دو رویداد مهم دیگر را تجربه کرده بود، جلوه‌ای تازه داد.

پیش از آن در سالهای قبل از انقلاب یک بار در سال ۱۳۴۳ روز ۱۳آبان به دلیل دستگیری و تبعید حضرت امام(ره) در حافظه تاریخی ملت ایران ثبت شد و بار دیگر در سال ۱۳۵۷ روز ۱۳ آبان روزی بود که بسیاری از دانش‌آموزان در مقابل دانشگاه تهران مورد هجوم نیروهای مسلح رژیم گذشته قرار گرفتند و تعداد زیادی از آنان به شهادت رسیدند. این حادثه بعدها موجب شد ۱۳ آبان را روز دانش‌آموز بنامند. دانش‌آموزان مورد حمله به این دلیل مقابل در ورودی دانشگاه تهران تجمع کرده بودند که می‌خواستند با حرکت کلی دانشجویی و دانش‌آموزی فعال علیه رژیم شاه همراهی کنند. آبان سال ۵۷ در کنار اوج گرفتن روزافزون انقلاب مردم ایران به‌نحوی ماه شکوفایی بیش از پیش حرکتهای دانش‌آموزی و دانشجویی در همراهی نهضت اسلامی بود. با سرکوب جنبش‌های چریکی در اواسط دهه پنجاه و حبس یا کناره‌گیری فعالان سیاسی تنها جریانی که همچنان به اعتراضهای خود ادامه داد جنبش دانشجویی بود. سال ۱۳۵۷ اوج فعالیت‌های انقلابی دانشجویان شد. در این سال تقریباً تمامی کلاسهای دانشگاهی تعطیل شده و دانشجویان به سازماندهی اعتراضهای مردمی پرداختند. آبان ماه ۱۳۵۷ تحرکات دانشجویی با اعتراضهای دانش‌آموزان دبیرستانها پیوند خورد. روز اول آبان در تظاهرات گسترده دانش‌آموزان خرم‌آبادی دو تن شهید شدند. مدارس تهران نیز در این ماه کاملاً به حالت تعطیل درآمد. دوم آبان تظاهرات گسترده‌ای در دانشگاه تهران برگزار شد. ششم آبان هفته همبستگی در دانشگاهها از سوی دانشجویان اعلام شد و مورد استقبال مردم قرار گرفت. دانشگاه مرکز عمده تجمع‌های مردم شده بود. دهم آبان ماه آیت‌الله طالقانی که پس از سالها زندان به‌تازگی آزاد شده بود به مناسبت هفته همبستگی پیامی به دانشگاهها ارسال و تأکید کرد: «به تشکل و محتوا بخشیدن به نهضت حق‌طلبانه و بابرکت خود ادامه دهید».

یازدهم آبان دانشگاه تهران مملو از جمعیت تظاهرکننده بود. تمامی خیابانهای اطراف نیز از جمعیت انباشته شده بود. دوازدهم آبان تظاهرات مردم گسترش بیشتری یافت و بالاخره روز سیزدهم آبان با هجوم نیروهای نظامی کشتار وسیعی در دانشگاه تهران اتفاق افتاد. در این روز تعدادی از دانش‌آموزانی هم که جهت پیوستن به همبستگی دانشگاه به مقابل آن رفته بودند شهید شدند. شگفت آنکه در شهرهای دیگر نیز خیابانها صحنه زد و خورد دانشجویان و دانش‌آموزان با نیروهای نظامی بود. سیزدهم آبان جنبش دانش‌آموزی به ندای همبستگی جنبش دانشجویی پاسخ داده بود. سیزده آبان سال ۵۷ که روز سرکوب خونین دانش‌آموزی نام گرفت، چهارده سال پیش از آن شاهد دستگیری و تبعید امام خمینی(ره) بود. در سال قبل از آن امام(ره) آغازگر جنبشی شد که سالها بعد با پیروزی انقلاب اسلامی به نقطه اوج و فرجام خود رسید. تب و تاب تحولات سالهای ۴۱ و ۴۲ که سرمنشاء آن اعتراض شدید علما و مراجع و در رأس آنان حضرت امام(ره) به لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی و انقلاب سفید شاه در بهمن ۴۱ بود موجب شد نیروهای نظامی شاه در دوم فروردین ۱۳۴۲ به مدرسه فیضیه قم هجوم آورند و دو تن از طلاب حاضر در این مدرسه را به شهادت رسانند. دوازدهم و سیزده خرداد آن سال همزمان با تاسوعا و عاشورا راهپیمایی بزرگی در تهران برگزار شد و سخنان صریح امام(ره) در انتقاد از حکومت وقت منتشر گردید. دو روز بعد در نیمه شب پانزده خرداد امام(ره) دستگیر شد. این حادثه باعث گسترش اعتراضها و ابراز خشم شدید ملت گردید و مردم شهرهای تهران، قم و ورامین، شیراز، اصفهان و مشهد سرکوب شدند. گسترش اعتراضها اعلام حکومت نظامی در تهران را نیز درپی داشت. دستگیری امام(ره) ده ماه طول کشید و ایشان در هجدهم فروردین ۱۳۴۳ آزاد شدند.

## ویژگی خاص یک روز سرنوشت ساز

چند ماه بعد دولت لایحه «مصونیت سیاسی مستشاران، افسران، درجه‌داران و کارشناسان نظامی آمریکا در ایران» را تقدیم مجلس کرد. این لایحه که به عنوان کاپیتولاسیون معروف شد با مخالفت بسیار شدید علما و مراجع بویژه حضرت امام(ره) مواجه گردید و ایشان طی نطق شدیداللحنی که با آیه «اناالله و اناالیه راجعون» آغاز می‌گشت گفتند: «اگر یک خادم آمریکایی، اگر یک آشپز آمریکایی مرجع تقلید شما را وسط بازار ترور کند، زیرپا منکوب کند، پلیس ایران حق ندارد جلو او را بگیرد... آقا اگر این مملکت اشغال آمریکاست پس چرا این قدر عربده می‌کشید، پس چرا این‌قدر دم از ترقی می‌زنید؟» چند روز بعد از این سخنان صریح امام خمینی(ره) در سیزدهم آبان ۱۳۴۳ دستگیر و به کشور ترکیه تبعید شدند. این دو حادثه مهم که در روز سیزده آبان اتفاق افتاد با رویداد دیگری در همین روز از سال ۱۳۵۸ ویژگی خاصی به این روز سرنوشت‌ساز بخشید.

روز سیزدهم آبان ۱۳۵۸ ساعت ۹ صبح جمعیت انبوهی مقابل سفارت آمریکا تجمع کردند و دانشجویان که از قبل برنامه‌ریزی کرده بودند از دیوار سفارت بالا رفتند و پس از دو الی سه ساعت کشمکش سفارت آمریکا تصرف شد. آنچنان که دانشجویان فاتح سفارت بارها تأکید کرده‌اند آنها تصمیم نداشتند که اشغال سفارت چنان طول بکشد.

**۱۳ آبان ماه به دلیل تقارن سه رویداد سرنوشت‌ساز به سه‌گانه‌ای تبدیل شده که تحلیل هریک بدون آگاهی و نیم‌نگاهی به آن دو امکان‌پذیر نیست**

در دهم آبان ماه همان سال رهبر کبیر انقلاب در پیامی به مناسبت ۱۳ آبان آورده بود: «بر دانش‌آموزان، دانشگاهیان و محصلین علوم دینیه است که با قدرت تمام حملات خود را علیه آمریکا و اسرائیل گسترش داده و آمریکا را وادار به استرداد این شاه مخلوع جنایتکار نمایند.» با انتشار این پیام گروهی از دانشجویان تصمیم گرفتند سفارت آمریکا را مورد حمله قرار دهند. آنها برای مشورت به حضور سیدمحمد موسوی خوئینی‌ها رفتند. خوئینی‌ها که در آن زمان روحانی جوان و شناخته‌شده و مورد توجه جریانهای مذهبی دانشجویی بود، می‌گوید: «سه نفر از برادران دانشجو، آقایان میردامادی، بیطرف و اصغرزاده طبق قرار قبلی به محل کار بنده در جام جم (صدا و سیما) آمدند. ابتدا پس از گفت‌وگوی کوتاهی از اوضاع جاری کشور و از عملکرد دولت موقت و بازتاب منفی آن در جامعه خصوصاً درمیان نیروهای انقلابی مبنی بر اینکه سمت و جهت دولت به سوی آمریکاست، برادران طرح خود را درمیان گذاشتند... من هم موافق بودم. سپس پرسیدند به نظر شما حضرت امام با چنین اقدامی موافق خواهند بود یا نه؟ بنده در ضمن تحلیل کوتاهی نتیجه گرفتم که ایشان قطعاً موافق خواهند بود... قرار شد پس از تصرف لانه بلافاصله به اطلاع ایشان برسانیم و چنانچه مخالفت

# ارن سه رویداد

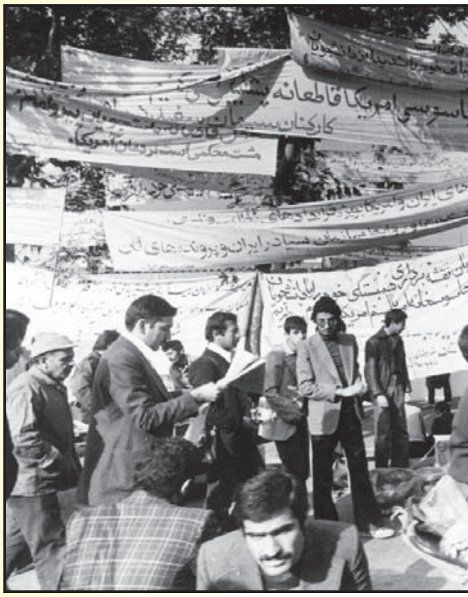

کردند سریعاً محل را ترک کنیم.»

ابراهیم اصغرزاده از رهبران دانشجویان حمله‌کننده به سفارت آمریکا عقیده دارد: «به اعتقاد من با آن تصویری که ما از انقلاب داریم انقلاب در ۲۲ بهمن ۵۷ شکل نگرفت بلکه انقلاب در ۱۳ آبان ۵۸ بود که به پیروزی رسید. به خاطر اینکه تا ۲۲ بهمن هدف اصلی از پای درآوردن استبداد داخلی بود و از نظر ما این تنها مرحله اول به حساب می‌آمد.

## نقطه اختلاف و نظرها

دقیقاً از همین نقطه اختلاف نظرها درمیان انقلابیون و عناصر همراه نهضت بروز کرد. عباس عبدی از دانشجویان برجسته پیرو خط امام و از رهبران حرکت تصرف سفارت آمریکا سالها بعد در مصاحبه‌ای از دستاوردهای مثبت و منفی این ماجرا سخن گفت. به اعتقاد وی «در حوزه سیاسی به‌راحتی نمی‌شود گفت که دستاوردهای یک واقعه مثبت بوده یا منفی، چون دستاوردهای یک اتفاق از شروعش نیست که معلوم می‌شود، بلکه از تداوم و چگونگی تداوم آن معلوم می‌شود... در مورد اشغال سفارت آمریکا هم این واقعه انسجام و بسیجی در جامعه ایجاد کرد که معلوم نبود اگر این انسجام و بسیج نبود، ما چه وضعیتی پیدا می‌کردیم ولی از طرف دیگر یکسری فشارهای بین‌المللی هم به ایران وارد کرد. به نظر من تمام انواع و اقسامش را باید در این قضیه سنجید. من بیش از اینکه به تبعات مثبت و منفی این واقعه فکر کنم بیشتر فکر می‌کنم واقعه‌ای که این‌طور رخ می‌دهد و این حد از مردم را ارضا می‌کند و مردم می‌پذیرند و دنبالش می‌آیند این واقعه، واقعه مهمتر است و طبیعی است... نکته دیگری که وجود دارد این است که مردم کاملاً یک طلب کلی از آمریکا داشتند که در این قضیه به نوعی احساس می‌کردند طلب خود را گرفته‌اند.»

درپی اشغال سفارت آمریکا دولت موقت مهندس بازرگان استعفا داد. دانشجویان که دیگر با عنوان دانشجویان پیرو خط امام شناخته می‌شدند با صدور هفت اطلاعیه پی‌درپی به انتقاد از عملکرد دولت موقت پرداختند و پس از آن نیز اتهامات سنگینی را متوجه برخی فعالان سیاسی کردند. انتشار اسناد سفارت که با نام اسناد لانه جاسوسی منتشر می‌شد به یکی از مهمترین اخبار سیاسی ماههای آینده تبدیل شد. در آن مقطع دانشجویان مستقر در سفارت آمریکا سخنگویی داشتند که مواضع آنها را بیان می‌کرد.

## اندیشه ساده دلا نه!

خانم معصومه ابتکار که در آن زمان به دلیل تسلط به زبان انگلیسی به یکی از عناصر کلیدی در روند کارها و ارتباط با رسانه‌های خارجی تبدیل شده بود بعدها خاطرات خود را در کتابی به نام «تسخیر» به رشته تحریر درآورد. ابتکار در قسمتی از کتاب خود نوشته است: «اکنون که پس از بیست سال به گذشته می‌نگرم درمی‌یابم در مورد اکثریت مردم آمریکا که صادقانه دولت خود را حاصل انتخابی دموکراتیک و حافظ منافع خویش می‌پنداشتند چقدر ساده‌دلانه می‌اندیشیدیم. از جنبه‌ای این ساده‌دلی روشن‌تر است. می‌خواستیم آمریکایی‌ها را متقاعد کنیم به علت رنجهایی که ایران از سوی دولت آمریکا متحمل شده، حق داریم پرسنل سفارت را گروگان بگیریم. شاید این پنداری باطل بوده که می‌توان آمریکایی‌ها را از نابسامانی‌های جامعه‌شان ـ آنچه احتمالاً خود از آن آگاهی داشته و به هرحال مشکل آنها بود ـ آگاه کنیم. درست است که فکر می‌کردیم در برخوردهای خود با گروگانها رفتاری دلسوزانه و انسانی داریم ولی در تحلیل نهایی زندانبان آنها بودیم. اگر می‌پنداشتیم آنها جلو دوربین تلویزیون نیز همان چیزهایی را تکرار می‌کنند که در تنهایی برای خوشایند ما می‌گویند اشتباه می‌کردیم. تقریباً این میهمانان ناخواسته تحت اعمال قدرت کامل ما بودند. میهمانانی از دیپلماتهای حرفه‌ای که برای خدمت به منافع کشورشان قسم خورده بودند. با این وجود انتظار داشتیم با میل و رغبت با اقدام ما موافق باشند... واقعیت همچنان پابرجاست که تلاش ما برای برقراری گفت‌وگویی معنادار به نتیجه نرسید. آمریکا و ایران به مدت دو دهه حالت خصمانه خود را ادامه دادند و امروز با وجود انتخاب دولتی اصلاح‌طلب، سوءظن و احساس ناخشنودی همچنان ادامه دارد.»

گروگانهای آمریکایی ۴۴۴ روز پس از اشغال سفارت آمریکا و درپی توافقهایی که در الجزایر به امضا رسید، آزاد شدند. این رویداد مهم تأثیرات بسیاری را در فرایندهای داخلی ایران و آمریکا برجای گذاشت و بیش از دو دهه است که بر روابط میان ایران و آمریکا سایه افکنده است. ۱۳ آبان ماه به دلیل تقارن سه رویداد سرنوشت‌ساز به سه‌گانه‌ای تبدیل شده که تحلیل هریک بدون آگاهی و نیم‌نگاهی به آن دو امکان‌پذیر نیست. این سه رویداد سالهاست روز سیزده آبان ماه را به روزی مهم و تعیین‌کننده در تاریخ ایران تبدیل کرده است. سه‌گانه ۱۳ آبان را نقطه اشتراک قابل تأملی به هم گره زده و در بستر ایجاد هرکدام از آنها این نقطه اشتراک دیده می‌شود. این نقطه اشتراک حضور ردپای آمریکا به نوعی در هر سه این رویدادها می‌باشد. موضوعی که در تحلیل کلی این حوادث نباید از دیده‌ها پنهان بماند.

## تیتریک

- رهبر انقلاب:
  باید ایران را از جهان
  سوم خارج کنیم
  **(جوان ۸۲/۸/۱۰)**
- البرادعی: گزارش ایران جامع است، صالحی: قطعنامه علیه ایران به حاشیه رانده شد
  **(همبستگی ۸۲/۸/۱۰)**
- آغاز بررسی گزارش ایران توسط آژانس بین‌المللی انرژی اتمی
  **(آفتاب یزد ۸۲/۸/۱۰)**
- بلر ایران را یاغی توصیف کرد
  **(سیاست روز ۸۲/۸/۱۰)**
- کالین پاول وزیر امور خارجه آمریکا اعتراف کرد: محاسبات ما در مورد عراق اشتباه بود
  **(نسیم صبا ۸۲/۸/۱۱)**
- گرداب نگاههای خطی به امنیت ملی
  **(اعتماد ۸۲/۸/۱۱)**
- رئیس سازمان زندانها: سلول انفرادی از زندانها برچیده می‌شود
  **(ایران ۸۲/۸/۱۱)**
- ممنوعیت خرید و فروش «سهام» برای کارکنان سازمان خصوصی‌سازی
  **(سیاست روز ۸۲/۸/۱۱)**
- تأکید رهبر فرزانه انقلاب در دیدار مسوولان نظام: دخالت در امور داخلی ایران با تودهنی مواجه خواهد شد
  **(جوان ۸۲/۸/۱۲)**
- با گذشت هشت ماه از سال، تنها ۳ درصد از بودجه‌های عمرانی تخصیص داده شده است!
  **(آفتاب یزد ۸۲/۸/۱۲)**
- معاون وزیر ارشاد خبر داد: رتبه ۱۶۰ برای آزادی مطبوعات در ایران
  **(فرهنگ آشتی ۸۲/۸/۱۲)**
- پس از سه استیضاح ناکام، مجلس شورای اسلامی چهارمین گام را چگونه برخواهد داشت
  **(همبستگی ۸۲/۸/۱۲)**
- بانک جهانی: تفاوت درآمد شمال و جنوب تهران حیرت‌انگیز است
  **(جوان ۸۲/۸/۱۳)**
- پرونده قتل زهرا کاظمی؛ گزارش کامل کمیسیون اصل ۹۰ و پاسخ مرتضوی
  **(آفتاب یزد ۸۲/۸/۱۳)**
- وزیر دفاع آمریکا: کشتارها مهم نیست، جنگ را می‌بریم
  **(همبستگی ۸۲/۸/۱۳)**
- بازتاب جهانی مواضع مقام معظم رهبری درباره پروتکل الحاقی
  **(ایران ۸۲/۸/۱۳)**
- پیام خشم ملت ایران علیه سیاست‌های آمریکا
  **(کار و کارگر ۸۲/۸/۱۴)**
- اطلاعاتی از ۴۷ ایرانی بازداشتی در عراق
  **(خبر ۸۲/۸/۱۴)**
- جذب ۸۰۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری خارجی
  **(ایران ۸۲/۸/۱۴)**
- وزیر کشور عربستان خبر داد: طرح القاعده برای عملیات تروریستی در مکه ناکام ماند
  **(همشهری ۸۲/۸/۱۴)**

# مبارزه‌ای به نام عشق

براساس روایت: اکرم
تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

طبق معمول هر روز صبح، ساعت ۶/۳۰ دقیقه که صدای زنگ ساعت رومیزی اتاق را پر کرد، با غرولند از جا برخاستم و ضربه‌ای توی سر ساعت زدم تا خفه شد. سپس همان‌طور که چشمانم را می‌مالیدم و خمیازه می‌کشیدم به طرف اتاق شوهرم رفتم و با صدای بلند گفتم:

-سهراب بلند شو... داره دیرت میشه... دوباره از دادگاه تلفن نکنی و غر نزنی که به «محکمه‌ات» نرسیدی... پاشو...

اما سهراب، مثل همیشه خودش و برخلاف همیشه من، با همان تبسم همیشگی چشم گشود و گفت:

- سلام عزیزم... صبح بخیر... ممنون که بیدارم کردی، اما فکر نمی‌کنی که یک زن محبوب مثل تو، برای بیدار کردن شوهرش از خواب، راههای دیگه‌ای‌رو هم جز متلک گفتن و طعنه زدن می‌تونه استفاده کنه؟

همانطور که با چشمان خواب‌آلود، به طرف آشپزخانه می‌رفتم تا برایش چایی درست کنم، پاسخ دادم:

- من از این ادا و اطوارهای دختر تهرونی‌ها بلد نیستم... خودت که اینو می‌دونی سهراب... و اینم می‌دونی که دوستت دارم... پس دیگه این آرتیست‌بازیها چه معنی میده؟

و همان‌طور که داشتم چایی دم می‌کردم، به حرف سهراب که حالا به ستون آشپزخانه تکیه داده بود گوش دادم:

- بله اکرم خانم، شما منو دوست داری... مهم نیست که ناهار توی دفترم تنها هستم و شام و صبحانه‌رو هم توی خونه تنها می‌خورم، اما تو دوستم داری، عیبی نداره که شبها تو در یک اتاق دیگه می‌خوابی، چون دوستم داری... عیبی نداره که در طول این ۲ سال اجازه ندادی...

من که می‌دانستم حرف بعدی‌اش چیست، مجال صحبت را گرفتم و با اخم و ترش‌رویی گفتم:

- شروع کردی سهراب؟ غلط کردم که خواستم صبحانه‌رو با هم بخوریم!

این را گفتم و پس از اینکه لوازم صبحانه را روی میز آشپزخانه گذاشتم، به این امید که قبل از پریدن خواب از چشمانم توی رختخواب بیفتم، با حالت قهر از کنار سهراب رد شدم و به اتاق خواب رفتم!

سهراب نیز همانطور که صورتش را با حوله خشک می‌کرد، گفت:

- آره اکرم خانم... برو بخواب... تو خیلی وقته که خوابی...

به طعنه سهراب توجه نکردم و یکدقیقه بعد به خواب فرو رفتم و حتی متوجه بیرون رفتن او از خانه نیز نشدم!

وقتی صدای زنگ خانه را شنیدم تعجب کردم؛ کی این وقت صبح با من کار دارد؟ مطمئن بودم همسایه‌ها و یا فامیل نیستند. آنها می‌دانستند که من زودتر از ۱۱ صبح بیدار نمیشم، پس این کی بود که ساعت ۹ صبح داشت خانه را روی سرش می‌گذاشت؟

غرولندکنان از تخت پایین آمدم و گوشی آیفون را برداشتم: «کیه؟»

صدایی که از آنسو - داخل کوچه - به گوشم خورد کمی آشنا بود:

-خانم مجیدی؟ لطفاً دررو باز کنین.

مطمئن بودم این صدای «اوست»، اما دم خانه ما چیکار می‌کرد؟

پرسیدم: «ببخشید... شما؟»

-ترانه هستم خانم مجیدی...

بهتم کامل شد، ترانه موکل سهراب بود؛ زن ثروتمندی که یکماه قبل از مردی که به عشق ثروت ترانه با او ازدواج کرده بود جدا شده و سهراب وکالتش را به عهده داشت. با تعجب و دستپاچگی دکمه دربازکن را زدم و گفتم: «بفرمایین داخل».

و بعد به سرعت به طرف دستشویی رفتم و تا او از پله‌ها بالا بیاید آبی به سر و صورتم زدم. اما با این حال صورت کدر و چشمان پف کرده‌ام داد می‌زد که تازه از خواب بیدار شده‌ام. ترانه نیز این را فهمید که تا داخل ساختمان شد گفت: «از خواب بیدارتون کردم؟»

و من گفتم «نه» و ادامه دادم: «خوش اومدین... ولی آقای مجیدی صبح زود رفته دادگاه!»

ترانه با آن چشمان زیبا و صورت زیباترش نگاهی به من انداخت و درحالی که با تمسخر به اتاقهای به‌هم ریخته و سر و وضع آشفته من نگاه می‌کرد گفت:

-با سهراب کار ندارم... با خود شما کار دارم...

قبل از اینکه تعجب کنم که او با من چکار داره، از این حیرت کردم که شوهر مرا با نام کوچک صدا می‌کند؛ سهراب! با این حال به روی خودم نیاوردم و خواستم بسوی آشپزخانه بروم که ترانه تیر دوم را و این بار با زهر تحقیر به‌سویم شلیک کرد:

- بیا بنشین... تو تا بخوای خونه‌رو مرتب کنی و پذیرایی کنی، ظهر شده... من که بیکار نیستم...

درحالی که نمی‌توانستم پاسخ آن همه تحقیر و طعنه را بدهم، مانند یک آدم کوکی، و یک زن «مسخ‌شده» آمدم و روبرویش روی مبل نشستم و او هم بدون مقدمه‌چینی گفت:

- گوش کن دخترجون... منو که می‌شناسی و لازم به معرفی کردن نیست، ولی اینکه واسه چی آمدم اینجا؟ روراست بهت بگم اکرم خانم، تو و سهراب به درد هم نمی‌خورین... تو نمی‌تونی یک مرد «جنتلمن» مثل سهراب‌رو خوشبخت کنی... او مردیه که به یک زن مثل من احتیاج داره... امیدوارم منطقی باشی... به زور که نمیشه خوشبخت بود، می‌شه؟ من می‌دونم که سهراب هیچ میلی به این زندگی نداره... در مورد تو هم البته شک داشتم، اما حالا که این زندگی‌رو می‌بینم [و به اوضاع درهم و برهم خانه اشاره کرد و ادامه داد] تردید ندارم که تو هم به درد این زندگی نمی‌خوری... واسه همین اومدم بهت بگم به‌جای اینکه بگذاری کار به دعوا و شکایت بکشه، بدون سروصدا طلاقت‌رو بگیر و برو، حتی اگر سهراب نتونه مهریه‌ات‌رو بده من می‌دم، حتی بیشتر هم بهت می‌دم... منظورم‌رو که می‌فهمی دخترجون؟ تو و سهراب نمی‌تونین خوشبخت باشین، زوری که نیست!؟

ترانه حرفهایش را تمام کرد و بعد یک سیگار از توی کیفش درآورد و با ژست مخصوص هنرپیشه‌ها آن را روشن کرد و پکی زد و توی چشمان من زل زد!

در یک لحظه همه زندگی مشترکمان با سهراب پیش چشمم آمد. حق با ترانه بود؛ سهراب خوشبخت نبود. یعنی من نتوانسته بودم او را خوشبخت کنم، اما چیزی که بود یقین داشتم که سهراب مرا دوست دارد. و من نیز - با همه ضعف‌هایم - عاشق او بودم!

همه این تفکرات در چند لحظه در ذهنم تداعی شد و سپس به چشمان ترانه خیره شدم. چهره‌اش حالت یک فرد «همیشه پیروز» را داشت. و نگاهش نیز پر بود از تحقیر و طعنه. می‌دانستم که هر کاری بخواهم بکنم، باید در همان لحظه تصمیم بگیرم. یا تسلیم شوم و جنگ را تمام کنم، یا... من «یا» دوم را انتخاب کردم و با لحنی غضب‌آلود گفتم:

- حرفاتون تمام شد؟ بسیار خب، پس حالا شما گوش کنید، ابتدا در مورد سیگار باید بهتون بگم که دود سیگارتون داره حال منو به هم می‌زنه [و دست دراز کردم و با دو انگشت، سیگار را از لای انگشتانش بیرون کشیدم و ادامه دادم] در ضمن باید ببخشید که ما توی خونه زیرسیگاری نداریم [و بعد با غیظ تمام سیگارش را روی کیف چرم و گران‌قیمتش خاموش کردم و درحالی که او از فرط عصبانیت صورتش کبود شده بود ادامه دادم] و اما در مورد زندگی من و سهراب، لازمه «خرفهمت» کنم که من به هیچ‌کس و از جمله به یک «عروسک

بیچاره سهراب بارها سعی کرد به من بفهماند که: «اکرم این زندگی نیست که تو درست کردی... من هیچ دل‌خوشی به زندگی مشترک ندارم...

پولدارِ آشغالِ دزد»، مثل تو اجازه نمی‌دم در زندگیم دخالتَ کنه...

ترانه که خوب احساس کرده بود هوا «پس» است، به سرعت کیفش را برداشت و به‌طرف در رفت، ولی قبل از اینکه خارج بشه گفتم: «و اما در مورد اون جمله سینمایی قشنگی که به‌کار بردی و گفتی: «به زور که نمیشه خوشبخت بود» شاید حق با تو باشه، اما یادت باشه که با مبارزه می‌شه خوشبخت بود! حالا هم زودتر گم‌شو از این در بیرون که نفس‌هات داره خونه منو آلوده می‌کنه...

ترانه که انگار تا آن روز، هیچ‌وقت اینقدر و اینطوری تحقیر نشده بود، در را محکم به هم کوبید و من برای اینکه بیشتر خردش کنم، طوری با صدا و بلند خندیدم که یقین داشتم تا توی کوچه هم صدایم را می‌شنوه. اما هنگامی که او سوار اتومبیل گران‌قیمتش شد و رفت، خود را روی کاناپه انداختم و به سختی گریستم.

این زن، ترانه شاید زن کثیفی بود، اما همه حرفهایش درست بود. وقتی به زندگی دو سال گذشته‌مان فکر می‌کردم، بیشتر باورم می‌شد که حق با اوست...

○

○

من و سهراب از دوران کودکی همدیگر را می‌شناختیم؛ هر دو همسایه بودیم. خانواده ما و خانواده سهراب در روستا زندگی می‌کردیم و پدرانمان کشاورز بودند و من و سهراب هم دوران کودکی را با بازیهای روستایی پشت سر گذاشتیم. در روستای ما بچه‌ها فقط تا کلاس سوم راهنمایی می‌توانستند درس بخوانند و هر کس دوست داشت ادامه بدهد، باید به شهر نزدیک روستا می‌رفت و سهراب این کار را کرد. درست در همان سالی که سهراب به دبیرستان رفت، من و او که چهارده و هفده ساله بودیم ـ سهراب ۳ سال از من بزرگتر بود، ۲ سال دیر به مدرسه رفته بود ـ عاشق هم شدیم و بعد سهراب طبق سنت، پدر و مادرش را به خواستگاریم فرستاد و به این ترتیب من زن عقدی او شدم. سال بعد که سهراب دوم نظری بود، به پیشنهاد یکی از همولایتی‌ها، قرار شد به تهران برود تا بعدازظهرها درس بخواند و صبح‌ها نیز در «دفتر اسناد رسمی» که دایی همولایتی ما «سردفترش» بود کار کند. او خیلی زود به کارها تسلط پیدا کرد و هنوز دیپلم را نگرفته بود که جزو کارمندان دفتری محضر شد و درست از همان‌جا به خاطر علاقه به حقوق و وکالت درس را ادامه داده و پس از موفقیت در کنکور، وارد دانشکده حقوق شد. بعدها به پیشنهاد پدر و مادر هر دویمان، قرار گذاشتیم، تا پایان درس سهراب، من همچنان در روستا بمانم و سهراب درس وکالتش را ادامه بدهد. البته درخلال آن هشت، نه سالی که سهراب در تهران بود، لااقل ماهی یک‌بار به روستا می‌آمد و هر دفعه در آن دو روزی که می‌ماند، آنقدر به من محبت می‌کرد که هیچ تردیدی پیش نمی‌آمد. تا اینکه سرانجام در سال دهم و پس از یک جشن مفصل در روستا، من و سهراب عروسی کرده و به تهران رفتیم. اما در همان یک هفته اول زندگی مشترک، من متوجه یک حقیقت شدم؛ فاصله فرهنگی ما دو نفر خیلی زیاد بود! او ده سال در تهران زندگی کرده و دانشگاهی بود، اما من هنوز همان دختر روستایی بودم! البته سهراب خیلی کمکم کرد، تا من با زندگی «شهری» آشنا شوم، اما خودم رغبتی نداشتم و تصور می‌کردم این کارم ـ یعنی تبدیل شدن به یک زن تهرانی ـ خیانت در اصالت خانوادگیم می‌باشد. به همین خاطر سهراب نیز پس از اینکه چند ماه تلاش کرد و فهمید که نمی‌تواند مرا تغییر دهد، خسته شده و به زندگی خودش مشغول شد و همین اختلاف سلیقه، ما را کمی از هم دور کرد! آری، او مانند یک وکیل تحصیلکرده و جنتلمن لباس می‌پوشید، اما من اصرار داشتم که با همان لباس‌های محلی در خانه بگردم و به همین دلیل فاصله دوم میان ما رشد کرد؛ سهراب برخلاف میلش، نمی‌توانست مرا در مهمانی‌های دوستانه‌اش ببرد. از سوی دیگر من که تازه چشمم به زرق و برق تهران افتاده بود، آن‌چنان غرق شده بودم که زندگی را از یاد برده بودم. صبح‌ها تا ساعت ۱۱ و ۱۲ می‌خوابیدم و بعد همراه چند دوست که پیدا کرده بودم، تا آخر شب توی خانه همدیگر می‌نشستیم و حرف می‌زدیم. بیچاره سهراب بارها سعی کرد به من بفهماند که: «اکرم این زندگی نیست که تو درست کردی... من هیچ دل‌خوشی به زندگی مشترک ندارم... شبها تا آخر وقت توی خیابان‌ها و خانه دوستات هستی و وقتی هم میای، به این بهانه که من توی خواب حرف می‌زنم، میری توی اتاق دیگه می‌خوابی... اینکه زندگی نیست عزیز من؟»

و من که حتی معنی حرفهای او را نمی‌فهمیدم، آنقدر آن وضع را ادامه دادم که پای ترانه توی زندگیمان باز شد. البته او موکل سهراب بود، اما من هرگز به این فکر نکردم که شاید شوهرم، به این دلیل که ترانه خوش لباس است و به زیبایی‌اش می‌رسد و مانند زنان باکلاس رفتار می‌کند، دچار مقایسه بین من و آن زن شود. اما حالا و با حرفهایی که ترانه زد، یقین کردم که بازنده بوده‌ام!

○

○

ساعت ۱۲ ظهر بود که از جا برخاستم. اشکهایم را پاک کردم و به فکر فرو رفتم. می‌توانستم الان به سهراب تلفن بزنم و دعوا کنم، می‌توانستم به دفتر وکالتش ـ یا دادسرا ـ بروم و آبرویش را بریزم، می‌توانستم زندگی را برایش زهر کنم و می‌توانستم...، اما نه، من باید مبارزه می‌کردم، اما نه با سهراب، بلکه با خودم! به همین دلیل، وقتی دوستانم مثل هر روز زنگ زدند که برویم بیرون، با یک «نه» محکم جوابشان را دادم. سپس لباس پوشیدم و بیرون رفتم و از یک بوتیک، شیکترین و بهترین لباسها را خریدم و به خانه برگشتم. بعد هم به کمک زنی که در خانه یکی از همسایه‌ها کارگری می‌کرد، در عرض چند ساعت یک خانه‌تکانی کامل کردم و نزدیک غروب به خیابان رفتم و تا می‌توانستم لوازم تزئینی و لوکس خریدم.

شب که سهراب به خانه برگشت و داخل شد، ابتدا واقعاً فکر کرد که خانه را عوضی آمده، بعد هم که مرا دید که به جای لباس محلی و دامن شلیته و بلوز سیاه رنگ، مانند زنان تهرانی لباس پوشیده‌ام، حسابی جا خورد. از رفتارش پیدا بود که ترانه به او گفته که صبح به سراغ من آمده! لذا هر لحظه منتظر واکنش من بود. اما من یک کلمه هم نگفتم و بجای اعتراض، دست او را گرفتم و سر میز شام نشاندم و گفتم: «می‌خوام قضاوت کنی که آیا «پیتزا»های من هم مثل «اشکنه» و «دم‌پختک»هایی که درست می‌کنم، خوشمزه است یا نه؟»

سهراب حیرت کرده بود و فقط نگاه می‌کرد. آن شب من و سهراب دیرتر از همیشه خوابیدیم؛ و من هرگز از اینکه شوهرم در خواب حرف می‌زند، گله نکردم!!

○

○

امروز که این نامه را برایتان می‌نویسم، هفت ماه از آن «روز مبارزه» می‌گذرد. دیروز صبح، وقتی سهراب سر میز صبحانه‌ای که برایش چیده بودم، متوجه شد که حامله هستم، از فرط شوق یک ساعت در خانه می‌رقصید. شب هم وقتی آمد برایم یک دستبند طلا کادو خرید. موقع شام که من غذای دلخواه او را درست کرده بودم، پس از ۷ ماه فقط یک جمله از او پرسیدم: «راستی سهراب، از خانم ترانه چه خبر؟» سهراب لحظه‌ای سرخ شد، اما بعد زمزمه کرد: «خبری ازش ندارم... هفت ماهی میشه که ازش خبری ندارم!»

○

○

من نمی‌دانم که ترانه، مجله شما و «داستان زندگی» را می‌خواند یا نه؟ اما اگر او نیز مانند من، خواننده مجله شماست، می‌خواهم به او بگویم من اصلاً از او دلخور نیستم، بلکه سپاسگزارش هستم که راه خوشبخت بودن را ـ ناخواسته ـ به من آموخت.

■

## یادداشتهای زائر دیار محبوب

# ...و اما سفر عشق

**معصومه زمردی**

### یادداشتهای روزانه؛ سه شنبه ۸۱/۵/۲۳ـ روز اول

ساعت ۳۰ـ۱۰ به سوی جده حرکت کردیم و حدود ۱/۳۰ چهارشنبه (نیمه شب) به مقصد می‌رسیم. بازرسی شدیم و ساعت ۳/۳۰ صبح از فرودگاه جده به قصد «مدینه‌النبی» ترک کردیم. برای نماز صبح در «ساسکو» توقف می‌کنیم و حدود ۳۰ـ۸ صبح ـ به وقت عربستان ـ در مدینه هستیم. مقرر می‌شود تا بعد از استراحت و صرف ناهار به «حرم النبوی» مشرف شویم.

### پنج شنبه ۸۱/۵/۲۴ـ روز دوم

امروز نماز شب شروع کردیم ـ گمشده‌ای که سالها بود گمش کرده بودم ـ همه خسته‌ایم؛ اما عشق مجالی برای کاهلی نمی‌دهد، پس دعای «عهد» می‌خوانیم و پیمان می‌بندیم؛ دلمان در گرو عهد با آقا امام زمان(عج) باشد ـ و باقی بماند.

بعد از نماز عشق، خود را به حرم می‌رسانیم، در جایگاه اصحاب صفه می‌ایستم، شاید «بی‌بی» نظری کند، نماز می‌خوانیم؛ دستهای خالی‌مان را به آسمان بلند می‌کنیم و آرام می‌گوییم: «**الهی و ربی من لی غیرک**» و باز خوف و رجاء...

دستی ما را به آنسوی گنبد خضراء می‌کشد؛ روبروی پنجره‌ها می‌ایستم، ما را اجازه‌ای برای ورود نیست، اما روح پر می‌کشد، اوج می‌گیرد و بر روی سنگهای بی‌نام بوسه می‌زند و یاد می‌گیرد تا غربت را هجی کند.

به دنبال او می‌گردد، اما در کجا؟... چشمان خسته‌امان را می‌بندیم و قبری از گمشده‌مان در قلب هامان می‌سازیم. تا با او خلوت کنیم، انگار هیچ قصدی برای بازگشت نیست، پس سر به دیوار می‌نهیم و...

امشب دعای کمیل است، پس در دل برایش نقشه‌ها می‌کشم.

### جمعه ۸۱/۵/۲۵ـ روز سوم

سحر را در «حرم» به صبح گره می‌زنیم و سعی می‌کنیم آنچنان باشیم که «او» می‌خواهد.

امروز زیارت دوره است؛ پس خود را به اتوبوسها می‌رسانیم و از هتل به کوه احد، محل شهادت حمزه عموی پیامبر(ص) و به روایتی محل شکسته شدن دندان پیامبر. دستفروشها امانمان را بریده‌اند، سعی می‌کنیم بی‌توجه باشیم پس بعد از فاتحه و زیارت نامه راهی مساجد هفت‌گانه می‌شویم. راستی عکس گرفتن ممنوع است!! به منطقه مساجد هفت‌گانه می‌رسیم ـ این منطقه متعلق به جنگ احزاب است ـ ابتدا به مسجد فاطمه الزهرا(س) می‌رویم، در آنرا با سنگ مسدود کرده‌اند!! بیرون مسجد نماز می‌گذاریم و یادی از غربت سرور شیعیان می‌کنیم، سپس به مسجد «فتح» می‌رویم و بعد به مسجد «سلمان فارسی»؛ مسجد کوچکی است، اما آنچه به آن عظمت می‌دهد، یاد سلمان و عشق آن ایرانی به اهل بیت و رسول اکرم(ص) است که زیبایی‌اش را دوچندان می‌کند. سپس به مسجد «**ذوقبلتین**» می‌رویم، مسجدی با بنایی بسیار زیبا و محوطه اطرافش پر از درخت خرما و اینجا محلی است که به امر خدا و بواسطه جبرئیل دستور تغییر قبله ابلاغ می‌شود. بعد از آنهم نوبت مسجد «قبا» است. مسجد بسیار زیبایی که برای اولین بار به دستور و دست رسول خدا بنا شده است. بنای سفیدرنگی است که دل هر زائری را می‌برد، پس ای کاش این محیط را درک کنیم که نمازگزاران آنهم در روز جمعه ثوابی برابر با «یک حج عمره» دارد. ما هم زرنگی می‌کنیم و تا جایی که ممکن می‌شود برای خانواده و دوستان «نماز» می‌خوانیم و در دل دعا می‌کنیم، کاش تقوا در دلهامان زنده و جاودان بماند.

**و اینجا هم عکس گرفتن قدغن است.**

برای نماز جمعه به حرم می‌رویم و سپس عازم «**حرم النبوی**» می‌شویم به جهت خواندن نماز توبه، پس خود را به پای «ستون توبه» می‌رسانم. یکی از مراقبان با زبان انگلیسی ـ بسیار روان ـ ما را به بحث می‌خواند و به‌طور غیرمستقیم ما را «مشرک» قلمداد می‌کند! و شروع به تلاوت قرآن می‌کند و می‌پرسد: «چرا به ستون توبه و... دل بسته‌ایم و نماز می‌خوانیم؟» که من در جواب آیه‌ای تلاوت می‌کنم با این مضمون که؛ ما خدا را می‌پرستیم و تنها اینها وسیله و شفیعی هستند برای ما. بحث و گفتگو بالا می‌گیرد و در آخر او که ما را از خواندن نماز منع می‌کرد شروع می‌کند به مرتب کردن صف «نماز ستون التوبه»! و نزد من آمده، سعی در قانع کردن جمع دارد؛ اما در آخر ـ بقول بچه‌ها ـ کم آورد و ما را ترک می‌کند. ساعت ۱۵/۳۰ است که بالاجبار باید حرم را ترک می‌کردیم [چرا که ساعات زیارت خانه از حرم پیامبر ۶/۳۰ تا ۱۱/۳۰ و بعدازظهرها ۱۳/۳۰ می‌باشد، و باقی ساعات مختص مردان است] برای برداشتن کیف و کفشم برمی‌گردم، اما پیدایشان نمی‌کنم. حال بدی دارم، نه از بابت گم شدن اینها ـ که از دو روز قبل از آمدن به مدینه و مکه مدام دچار مشکل می‌شوم ـ اول گرفتار بیمار شدم و بعد نگرانی‌های فرودگاه و دعای کمیل و... حالا هم کیف و کفش‌هایم دوباره همان فکر سمج در ذهنم جان می‌گیرد؛ «نکند مرا نطلبیده»! به بقیع نمی‌روم، اصلاً حالم خوب نیست. احساس می‌کنم دیگر قلبی هم برای شکستن ندارم. بی‌محابا اشک از چشمانم سرازیر می‌شود و باز درددل و گلایه به «بی‌بی»:

«مرا اگر نخواهی من چه کنم؟ منی که فرسنگها راه را به خاطر تو آمده‌ام. «بی‌بی» من که دیگر جایی ندارم؟ به خدا اگر دستم را هم بگیری و بیرونم کنی، من از پشت این دیوارها جایی نمی‌روم. و اگر هم می‌خواهی امتحانم کنید، باز هم من همان جمله قبلی را می‌گویم: **افوض امری...**»

و برای اولین بار در این چند روز بعدازظهر می‌خوابم، اما با شنیدن صدای «اذان مغرب» بلافاصله خود را آماده رفتن به مسجدالنبی(ص) می‌کنم. احساس می‌کنم باید به این محل بیایم تا ثابت کنم «عاشقم»، حتی با پای برهنه. بعد نم‌نم خود را به بقیع می‌رسانم. چقدر دلم برای بقیع تنگ شده بود؛ انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. کلی با ائمه بقیع حرف زدم، به‌قول آقای لقمان؛ عشق‌بازی. آن شب پشت آن قبرستان تاریک چه صفایی که نکردیم ـ کاش تکرار شود.

### شنبه ۸۱/۵/۲۶ـ روز چهارم

طبق معمول هر روز، بعد از نماز صبح در «مسجدالنبی»(ص) برای خوردن صبحانه به رستوران می‌رویم، روی میز کنار پله برقی ـ مخصوص اشیاء گمشده ـ کیف و کفشی می‌بینم، دوستم به گمان اینکه کیف گم شده اوست آنرا باز می‌کند. اصلاً برایمان باورنکردنی بود، با بهت و حیرت کیفم را برمی‌دارم! اینجا کجا و حرم کجا؟

پس راهی حرم می‌شوم و مثل روزهای گذشته بین حرم و بقیع، دل را صفا می‌دهم. اما دیگر از آن افکار موذی خبری نیست؛ و احساسی را که طی آن چند روز در طلبش بودم، در خود می‌یابم.

### یکشنبه ۸۱/۵/۲۷ـ روز پنجم

نماز صبح را که می‌خوانیم به «بین الحرمین» می‌رویم چون روزهای گذشته و باقی روزها، دعای عاشورا، حدیث کسا و... و سپس به زیارت و دیدن اماکن و مساجد نزدیک حرم می‌رویم. مثل؛ حضرت عبدالله، مسجد قمامه و مسجد امیرالمومنین «علیه‌السلام».

روحانی کاروان مرد عالمی است و ما را با حقایق زیادی در مورد شیعه و مظلومیت شیعیان در عربستان آشنا می‌کند و اینکه مساجد زیادی را که شیعه به آن علاقه نشان می‌دهد، هر روز بیشتر از دیروز در معرض خطر تخریب است، مثل مسجدی که به اذن رسول خدا، خورشید درحال غروب به وسط آسمان می‌آید تا امام علی بتواند نماز عصرش را اقامه کند. در مسجد دره الشمس.

دوباره به حرم برمی‌گردیم. روی سکوی «اصحاب صفه» با یک دختر شیعه آشنا می‌شوم که متأسفانه هیچ یک از ما دو نفر، زبان هم را نمی‌فهمیم؛ با این حال عشق به مولا علی «علیه‌السلام» که مفتوح‌کننده همه دلهاست ما را به هم پیوند می‌دهد، و پیش از اینکه ما یکدیگر را بفهمیم، همدیگر را درک می‌کنیم!

شب فرا می‌رسد و همه راهی قبرستان تاریک «بقیع» می‌شویم، و در آنجا است که با آمنا ـ همان آمنه ـ آشنا می‌شوم. خوشبختانه زبان انگلیسی را خوب صحبت می‌کند و دانشجوی ادبیات و زبان عرب است. وقتی می‌گویم من به‌تنهایی آمده‌ام تعجب می‌کند، زیرا آنان اجازه خروج از کشور را ندارند، مگر با همراهی شوهر و یا پدرشان. آمنا، متعجب‌تر می‌شود وقتی می‌فهمد استادان ما در دانشگاه مرد هستند و این‌گونه است که سر درددلش باز می‌شود و از محدودیت زنان می‌گوید و شیعیان و مظلومیت آنان.

### دوشنبه ۸۱/۵/۲۸ـ روز ششم

امروز، روز خوبی نبود. بعد از نماز صبح، طبق برنامه کاروان از ساعت ۹/۵ تا ۱۲/۵ به بازار رفتیم. ای کاش نمی‌رفتم. اصلاً از خودم راضی نیستم که وقتم را در بازار هدر دادم؛ و تصمیم می‌گیرم منبعد از بعدازظهرم حداکثر استفاده را بکنم. بعد از ناهار راهی حرم می‌شوم و نماز مغرب و عشاء را در «مسجدالنبی» می‌خوانم و سپس برای دیدن مساجد «مباهله» راهی می‌شویم و تا ساعت ۲۱ زیارت به طول می‌کشد. در ساعت ۲۲/۳۰ به پشت دیوارهای بقیع می‌رویم تا دعای عاشورا را بخوانیم. ناگهان چیزهایی روی سرمان می‌ریزند. از ترس از جا پریدم و متوجه شدیم یکی از شیعیان عربستان روی سرمان شکلات می‌ریزد! و دیگری به دوستان ما «حنا» تعارف می‌کرد. عجب رسمی! ـ اما همین‌قدر بدانید که دیدن این عزیزان شیعه و عشق در آغوش کشیدنشان، حسی است وصف‌ناشدنی!

**قسمت دوم و پایانی در شماره آینده**

## با نام‌آوران امروز ایران

۵

### دکتر اسماعیل حاکمی در نشستی صمیمی با اطلاعات هفتگی -۱

# اینکه جوانان دنبال علم نیستند یک درد است

**گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش**

**وقتی دکتر حاکمی قدم به دفتر مجله گذاشت، اندکی بر خود لرزیدم، استاد لاغر شده بود و در حرکاتش و بویژه حرکات دستش تشنج دیده می‌شد و سخت بر روی صندلی می‌نشست. پیرمرد خیلی لطف کرده بود که با این حال دعوت ما را برای مصاحبه پذیرفته بود. دکتر حاکمی بیش از سه دهه است که در سطح اول اساتید ادبیات فارسی این مملکت، پس از بزرگانی چون دکتر شهیدی، منشاء خیر و برکت است و حال با بیماری سخت پارکینسون دست و پنجه نرم می‌کند. به شوخی به دکتر می‌گویم: دکتر، چقدر پول قرص و دارو می‌دهید؟**

**می‌خندد و می‌گوید: دقیقاً همان حقوق و مزایایی را که از دانشگاه تهران می‌گیرم. می‌گویم قرصها واقعاً اینقدر گرانند؟**

**می‌گوید: تازه با دفترچه و از داروخانه هلال احمر، یکی را هم دخترم از سوئد برایم می‌فرستد. اینها حدود چهارصد هزار تومان در ماه هزینه دارند که معادل حقوق و مزایای من است...**

**و پس از عذرخواهی بخاطر زحمتی که به او داده‌ایم، گفت‌وگو را شروع می‌کنیم (البته خوشبختانه حال، پس از حدود یکماه که از زمان انجام مصاحبه می‌گذرد، متوجه می‌شویم که حال استاد خیلی بهتر شده و تا حد زیادی بیماری را کنترل کرده‌اند که بسیار خوشحال شدم).**

استاد همایی تعریف می کرد که در مدرسه طلبگی قدیم، ما برای آنکه خوابمان نبرد در حجره را در سرما تا صبح باز می گذاشتیم

دکتر اسماعیل حاکمی از اساتید برجسته دانشگاه تهران و دانشگاههای کشور، صاحب چندین کتاب و مقاله و سخنرانی است. ایشان شاگردان مبرز و موفق بسیاری تربیت کرده که یاد این استاد و استادان فرزانه گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاههای ایران بویژه دانشگاه تهران را همواره زنده نگه می‌دارند. سهم تحقیقات علمی دکتر حاکمی بسیار چشمگیر، ارزشمند و قابل تقدیر است. او از چهره‌هایی است که حوزه تفکر و اندیشه و ادب پارسی رهین خدمات او است. و پایان‌نامه‌های بسیاری زیرنظر ایشان انجام پذیرفته است.

◄ **استاد، می‌خواستیم قدری متفاوت از دیگران و روال معمول با شما مصاحبه کنیم. شما به عنوان کسی که سالها دانشجو تربیت کردید، سالها در حوزه‌های مختلف شاهد بودید که دانشجویان بسیاری نزد شما پایان‌نامه گذرانده و درس خوانده‌اند، فکر نمی‌کنید که در جامعه امروز ما به همان نسبت که به پول و سرمایه و سیاستمدار و بازرگان و کارخانه و نظایر آن احتیاج داریم، به دانشمند هم احتیاج داریم؟ و به عالم احتیاج داریم و چرا این خلاء در جامعه ما وجود دارد و ما به علم و دانستن به اندازه کافی بها نمی‌دهیم؟**

◄ بسم الله الرحمن الرحیم. این مساءله بدون هیچ‌گونه شک و تردیدی مسلم است که ما که پیرو دین اسلام هستیم چقدر دین اسلام درباب علم و عالم تاءکید و سفارش کرده است. تا آنجا که مداد و مرکب عالم بر خون شهید ترجیح داده شده است. (مداد العلماء افضل من دماء الشهداء) حرمتی که اسلام برای عالم و علم درنظر گرفته شاید بی‌اغراق در هیچ مکتب و دین دیگری به چشم نخورد. البته در درجه اول در زمان پیامبر اکرم(ص) از قول آن حضرت علم به دوشاخه تقسیم می‌شد. در حدیثی نقل شده است که العلم علمان: **علم الادیان** و **علم الابدان**. یکی علوم جسمانی و علوم مادی و یکی علوم معنوی و معارف اسلامی. بعدها البته تقسیمات دیگری در علم صورت گرفت. علوم ریاضی، علوم طبیعی، علوم ادبی، و منطق و فلسفه به عنوان مدخلی برای علوم درنظر گرفته شد. کسی که به عنوان عالم در این راه قدم می‌نهاد باید شرایطی را احراز می‌کرد تا شایستگی نام عالم و ادیب پیدا کند.

اشاره به ادب کردید و عنوان ادیب.

باید همین جا عرض کنم که در قدیم ادیب به کسی گفته می‌شد که حداقل پانزده علم را آموخته باشد (کسب کرده باشد) علومی از قبیل معانی، بیان، عروض، بدیع، قافیه، ترسل، لغز، تاریخ، انساب (نسب شناسی)، نقدالشعر، نقدالنثر، حدود پانزده شاخه از علوم. به همین دلیل است که ما در متون ادبی‌مان می‌بینیم که شعرا یا نویسندگان به همین نکته حساس اشاره کرده‌اند. مثلاً انوری گفته است که:

منطق و موسیقی و حکمت، شناسم اندکی
راستی باید بگویم با نصیبی وافرم

یا نظامی گنجوی گفته است:

هرچه هست از نهفته‌های علوم
یا یکایک دقیقه‌های نجوم
همه را خواندم و همی جستم
چون تو را یافتم ورق شستم

در تعریف ادب هم گفته‌اند که:

الادبُ هوالاخذ من کل شئ بطرف.

ادب عبارت است از اقتباس و برگرفتن هر چیزی از علوم مختلف به اندازه لازم.

این است که کسی نام ادیب را احراز می‌کرد که با این علوم آشنایی کامل پیدا کرده باشد، اما واژه ادب خود دارای معانی متعددی است. ادب گاه به معنی فرهنگ، گاه به معنی هنر است. مثلاً نظامی گفته است:

ادب‌آموز کز هنرمندی
در گشایی کنی نه دربندی

ادب، انسان را به حل مشکلات نائل می‌کند. گاه ادب به معنی حسن برخورد، حسن تناول، ظرافت طبع، خوش‌مشربی و به معنی سنت و آداب و رسوم می‌باشد. آداب جمع ادب است. مثلاً می‌گویند آداب سفر. آداب طعام خوردن، آداب ضیافت و... اینها یک روشی، یک قاعده‌ای دارد. علوم ادبی را در قدیم خوب، به فارسی می‌گفتند «علوم ادبی» و جمعش هم آداب بود. کما اینکه هنوز در کشورهای اسلامی و عربی مثلاً به دانشکده ادبیات می‌گویند: کلیهِ الاداب یعنی دانشکده علوم ادبی. ما این تعبیر و واژه ادبیات را از کشور همسایه‌مان ترکیه وام گرفتیم و از آنها تقلید کردیم... به هرحال بگذریم.

اما اینکه فرمودید چرا بخصوص جوانان مانند سابق به دنبال نفس علم نیستند و بیشتر به دنبال مقام و استفاده از مزایای مدرک هستند، دردی است که این بنده هم همیشه نسبت به آن حساسیت داشته و با خود اندیشیده‌ام که راه مقابله با آن چیست؟ زمانی که خود ما در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی تحصیل می‌کردیم از محضر استادانی همچون استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، استاد جلال‌الدین همایی، استاد سیدمحمدتقی مدرس رضوی، مرحوم استاد سعید نفیسی، مرحوم دکتر محمد معین و این قبیل اساتید استفاده می‌کردیم. استاد مرحوم جلال‌الدین همایی تعریف می‌کرد که وقتی ما در مدرسه‌ای از مدارس قدیمی طلبگی در اصفهان تحصیل می‌کردیم، حدوداً ماهی یک تومان به ما کمک هزینه می‌دادند. ما باید تا یک ماه با احتیاط این یک تومان را خرج می‌کردیم. لذا ما که پول کافی نداشتیم هر شب این چراغ نفتی را نفت بریزیم، آب در داخل این محفظه چراغ می‌ریختیم کمی نفت که بود فتیله بالا می‌آمد درحدی که فتیله با نفت تماس پیدا کند. ما با این حیله چراغمان را روشن نگه می‌داشتیم و درِ حجره را هم باز می‌گذاشتیم که مبادا گرما باعث چِرت زدنمان بشود و ما بگیریم بخوابیم. لذا در حجره را در سرمای زمستان در شب باز می‌گذاشتیم و می‌لرزیدیم تا خوابمان نبرد. و ما تا صبح مطالعه می‌کردیم.

ایشان همچنین تعریف می‌کرد که یک وقت در اصفهان قحطی آمد، غذا پیدا نمی‌شد، نان پیدا نمی‌شد. تا یک روز اطلاع دادند که در محله‌ای از شهر (اصفهان) یک مقداری کاهو آورده‌اند. ما خودمان را به آنجا رساندیم. دیدیم یک درشکه‌ای، آنجا بود که سبزی حمل می‌کرد. ما وقتی رسیدیم برگهای زردرنگ آغشته به گل و لجن مانده بود. یک مقدار پول دادیم همین ته‌مانده برگ کاهو را خریده و بردیم شستیم و آن را چهارنفری با این دوستان طلبه خوردیم. خود کاهو ضعف می‌آورد، نه‌تنها سیری ایجاد نمی‌کند بلکه ضعف هم می‌آورد. ولی همین که یک قدری رمقی در ما پیدا شد دهن‌مان از حالت خشکی درآمد، دوباره رفتیم و مباحثه‌مان را شروع کردیم...

خوب، اینها بیخود استاد همایی نشدند، بیخود استاد فروزانفر نشدند، خون دل خوردند، زحمت‌ها کشیدند. آن‌طور که حکیم سنایی گفته است:

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماه‌ها باید که تا یک پنبه‌دانه ز آب و گل
شاهدی را ظلم گردد یا شهیدی را کفن
عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع
عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین‌سخن

واقعاً زحمت می‌کشیدند، خون دل می‌خوردند تا فقط به خاطر نفس علم به فراگیری علم بپردازند. تحمل همه این زحمات به خاطر علم بود. اما امروز گرفتاری زندگی مادی و پست و مقام و حقوق و اداره زندگی اجازه نمی‌دهد.

ادامه دارد

در تنبیه فرزندانت منطقی و قاطع باش اما عدالت را هم رعایت کن

**اگر تصور می کنید راجع به کوسه ها بسیار می دانید، با خواندن این مطلب، تصور خود را رها خواهید کرد!**

# زندگی مرموز کوسه‌ها

برگردان: بهروز بهرامی

## موجودات خارق العاده

کوسه‌ها خارق العاده‌ترین موجودات عالم هستند. دوره‌های تکاملی آنها در حدود **چهارصد میلیون** سال به طول انجامیده و در این مدت بدن کوسه‌ها به کامل‌ترین شکل ممکن تراشیده و ورزیده شده است. هرکدام از ۳۹۰ گونه کوسه که تاکنون شناسایی شده‌اند، در شیوه‌های زندگی خود در اقیانوس تخصص پیدا کرده‌اند. در میان آنها می‌توان **کوسه‌های درنده، کوسه‌های انگلی و کوسه‌های مرده‌خوار** را مشاهده کرد که تقریباً تمامی آنها در هر عمقی و در هر اقیانوسی حضور دارند.

## بیشترین توجه

اما باید اذعان کرد که بیشترین توجهی که انسان به کوسه نشان داده، مربوط به گونه‌ای است که در فیلم مشهور «**آرواره**» به تصویر کشیده شده، و آن کوسه سفید بزرگ است.

نمایش این فیلم عظیم، توجه زیادی را نسبت به کوسه سفید بزرگ چه درمیان کارشناسان و زیست‌شناسان دریاها و چه درمیان مردم عادی ایجاد کرد. و همین بذل توجه آدمی نسبت به کوسه سفید بزرگ، نمایانگر تغییرات پیاپی در درک، فهم و برداشت از زندگی کوسه‌ها است.

زمانی گفته می‌شد که کوسه سفید بزرگ، به‌تنهایی در اعماق اقیانوس زندگی می‌کند و به‌تنهایی نیز شکار می‌کند، و تنها پدیده قابل پیش‌بینی در مورد این کوسه، غیرقابل پیش‌بینی بودن اعمال آن است! اما اکنون ما می‌دانیم که این نظریه کاملاً اشتباه بوده است.

در سواحل کالیفرنیا، گروههای کوسه سفید بزرگ، در یک مکان و زمان ثابت بر سطح آب پدیدار شده‌اند، آنهم دقیقاً در زمانی که فیلهای دریایی که غذای مورد علاقه کوسه‌های سفید بزرگ هستند، از پناهگاههای خود در اعماق اقیانوس خارج شده و برای زاد و ولد به سطح آب آمده‌اند. ضمناً کوسه سفید بزرگ یک شکارچی هوشمند هم تلقی می‌شود، چرا که در کمین قربانی خود می‌نشیند و بعد ناگهان در موقع مقتضی به آن می‌تازد. قربانی معمولاً از حضور کوسه سفید بزرگ در نزدیکی خود خبر ندارد و حمله به‌صورت ناگهانی از زیر و از پشت آغاز می‌شود، و هرچه کوسه به سطح آب و قربانی خود نزدیکتر می‌شود، سرعت او نیز شتاب بیشتری می‌گیرد. کوسه سفید بزرگ حتی می‌تواند میان قربانیان خود، در اتخاذ شیوه حمله، فرق بگذارد. برای مثال در حمله به شیر دریایی، کوسه سفید بزرگ به‌گونه‌ای عمل می‌کند که در ابتدا بالهای سرعتی و جلویی این جاندار را از کار می‌اندازد، اما در حمله به فیل دریایی، کوسه سفید بزرگ، برعکس در ابتدا بالهای تحتانی حیوان را که باعث سرعت گرفتن آن می‌شود، مورد حمله قرار می‌دهد. در هنگام حمله، کوسه سفید بزرگ از دندانهای تیز و بزرگ خود همانند چنگال و کارد استفاده می‌کند. او ابتدا با آرواره تحتانی خود قربانی خود را ثابت نگه می‌دارد و سپس با دندانهای فوقانی بر قسمت‌های مختلف بدن وی می‌کوبد. در هنگام شکار حیوانات بزرگتر، کوسه سفید بزرگ پس از فروبردن دندانهای خود در بدن قربانی، سر خود را به شدت به این‌طرف و آن‌طرف تکان می‌دهد تا شکارش را از تقلا و تحرک بازداشته و سریع‌تر آن را در کنترل خود درآورد.

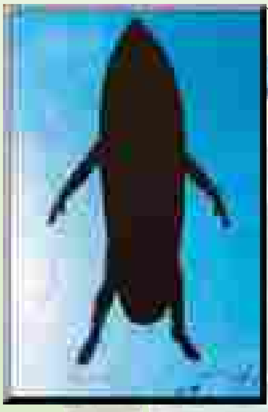

... کجا زندگی می کنند، کجا به شکار می پردازند، و چرا انسان به وحشتناک ترین کابوس برای کوسه ها تبدیل شده است؟...

... روند تکاملی در کوسه ها باعث شده تا آنها به درندگان اعماق آب تبدیل شوند، اما آیا آنها واقعاً آدمخوار هستند؟

وضعیت هاضمه کوسه سفید بزرگ به‌گونه‌ای است که شکار یک جانور دریایی که ۲۶ کیلوگرم وزن دارد، کافی است تا او را برای شش هفته از غذا بی‌نیاز نگه دارد. درواقع کوسه سفید بزرگ می‌تواند در فواصل بین دو وعده غذایی خود، در حدود چهار هزار کیلومتر راه را در اقیانوس بپیماید.

سایر گونه‌های کوسه نیز دارای خصوصیات و ویژگی‌هایی در دندانهای خود هستند که با نوع شکاری که در محیط طبیعی زندگی آنها قرار دارد، متناسب است. برای مثال **کوسه ببری**، دندانهای اره‌ای شکلی دارد که قادر است حتی در پوستهای بسیار سخت و غیرقابل نفوذ هم فرو رود. از جمله لاک‌پشت‌های عظیم‌الجثه دریایی که دارای پشتی از نوع سنگ هستند، در برابر دندانهای کوسه ببری مصونیت ندارند.

کوسه‌های کوچک اندام نیز دارای آرواره‌ای هستند که بتواند ماهی‌های کوچک و لغزنده را درمیان دندانهای خود نگهدارد. گونه دیگر کوسه موسوم به «ماکو» نیز مانند کوسه سفید بزرگ با توجه به شکل خود نوع و استراتژی حمله را انتخاب می‌کند، ضمن آنکه «ماکو» سریع‌ترین کوسه درمیان انواع شناخته شده است و به سرعتی بیشتر از ۷۵ کیلومتر در ساعت دست می‌یابد که با این سرعت می‌تواند هرگونه شکاری را به‌دام بیندازد. ماکو علاوه بر اینها نوعی بازی روانی نیز در داخل آب با قربانیان خود انجام می‌دهد. ماکو قادر است تا تمام اندامهای خود را گرم نگهدارد و بدین‌ترتیب به محض گریز شکار آمادگی حرکت را با سرعت تمام دارد. دستیابی به چنین سرعتی در کمترین زمان به این‌گونه از کوسه اجازه داده است که هر نوع شکار را در هر عمقی به راحتی هدف قرار دهد.

## تکنولوژی کوسه

سازندگان فیلم‌های هالیوودی همواره توجه خود را به آرواره و دندانهای تیز و عظیم کوسه معطوف کرده‌اند، اما زیست‌شناسان دریایی اخیراً بیشتر به سلولهای پوستی که در تمام بدن کوسه پراکنده شده است، توجه دارند. این ذره‌های پوستی درواقع روی تمام اندامها قرار گرفته و اجازه می‌دهند تا آب به‌جای اینکه مزاحم حرکت کوسه شود، حتی لغزندگی و سرعت بیشتری را برای او به همراه داشته باشد.

درواقع این ذره‌های پوستی، نوعی لایه میان آب و بدن کوسه ایجاد می‌کنند که در نتیجه کوسه به آسانی و بدون هیچ کوششی در آب حرکت کند. نتیجه آن شده است که یک کوسه شکارچی به نسبت وزن خود، شش بار کمتر از یک زیردریایی، انرژی مصرف کند. این موضوع حتی سازندگان و تولیدکنندگان قایقهای تفریحی و یا تجاری را برآن داشته تا نوعی زبری و عاج در بدنه قایق ایجاد کنند که چون یک لایه

بین بدنه قایق و آب به سرعت و آسانی به حرکت قایق در آب کمک کند.

## سیستم رادار

اما آنچه باعث حسادت هر فرمانده نظامی در دریا شده، سیستم پیچیده رادار در کوسه است. این سیستم رادار پیچیده که در اطراف سر و نوک کوسه قرار دارد، باعث می‌شود که کوسه بتواند هرگونه فرکانس ارتعاش غیرعادی را از فاصله یک کیلومتری دریافت کند.

برای توضیح بیشتر می‌توان گفت که کوسه می‌تواند از فاصله یک کیلومتری، معادل ده قطره خون را در یک استخر شنای متوسط، حس کند. درواقع کوسه در داخل آب می‌تواند هر حرکتی را احساس کند. این احساس در فاصله ۳۵ متری در زیر آب تبدیل به قدرت دید می‌شود. اینجاست که کوسه قربانی خود را انتخاب و حمله را آغاز می‌کند. برای مقایسه قدرت دید کافی است که گفته شود، قدرت دید کوسه در تاریکی، ده برابر انسان است! اما حتی زمانی که کوسه به سطح آب صعود می‌کند، به منظور اینکه براثر نور آفتاب چشم او آسیب نبیند، یک لایه نازک روی چشم قرار می‌گیرد و درواقع از چشم او در مقابل اشعه آفتاب حمایت می‌کند.

## رادار در بینی

خارق‌العاده‌ترین پدیده در کوسه در بخش نوک بینی آن قرار دارد، سوراخهایی متعدد که پر شده‌اند از مایه‌ای ژله‌مانند. اینها درواقع گیرنده‌های الکترونیکی هستند که هرگونه ارتعاش الکترونیکی را از فاصله یکهزار و ششصد متری و کمتر تشخیص می‌دهد. این امواج علاوه بر امکان شکار و تغذیه، موقعیت جغرافیایی کوسه را نیز برای او مشخص می‌کند و کوسه پی می‌برد که در چه فاصله‌ای از ساحل قرار دارد و یا چه نوع ماسه و یا سنگی را در اطراف خود می‌تواند بیابد.

همین پدیده یعنی گیرنده‌های الکترونیکی فوق‌العاده حساس، یکی از خارق‌العاده‌ترین پدیده‌ها در تمامی حیوانات عالم است.

## حرکت کوسه

با آنکه در ابتدا تصور می‌شد که کوسه‌ها در یک محیط بسته، به‌طور ثابت زیست می‌کنند، اما این نظر نیز مانند نظریه‌های پیشین راجع به کوسه‌ها باطل شد، چراکه علامتها و برچسب‌هایی که برای کوسه‌ها گذاشته شده بود، پس از چند سال دوباره بررسی شده، نشان داد که کوسه حتی اقیانوسها را نیز درمی‌نوردد و هیچ‌گونه محدودیت محیطی برای خود قائل نیست.

## حمله کوسه به انسان

یکی از وحشتناک‌ترین کابوسهایی که بشر با آن روبرو بوده، اینکه در آبهای سرد و تیره مورد حمله کوسه قرار گیرد. اگرچه تاریخ نمایانگر موارد متعدی از حمله کوسه به انسانها بوده که حتی به از دست دادن جان و یا نقص عضو هم منجر شده، اما بسیاری از کارشناسان بر این عقیده‌اند که حمله کوسه به انسان یک نوع عادت نیست، بلکه براساس یک اشتباه ساده صورت می‌گیرد. کوسه‌های درنده و مهاجم، همواره از زیر و با سرعت به قربانی خود حمله می‌کنند. به همین جهت، این امکان وجود دارد، انسانی که در آب در حال شنا است و یا با استفاده از بورد به بازی و تفریح مشغول است، در زیر آب بی‌شباهت به فیل دریایی و یا سگ آبی که از محبوب‌ترین غذاهای کوسه است، نیست و همین شباهت ظاهری کوسه را به‌سوی آنها جلب می‌کند، اما با این همه میزان سوانح براثر حمله کوسه به انسان بیشتر از آن است که فقط به اشتباه کوسه کفایت شود و اصول ایمنی درنظر گرفته نشود.

کوسه یک حیوان خطرناک در دریا محسوب می‌شود و چه اشتباه کند و یا اشتباه نکند، اگر انسان را مورد حمله قرار دهد به قصد جان او خواهد بود.

## داستان یک حمله

«**مایک دوگوری**» یک فیلمبردار کالیفرنیایی است و در تصویربرداری از زیر آب تخصص دارد. او در سال ۲۰۰۱ هنگام فیلمبرداری در اطراف جزایر مارشال، طی یک حادثه عجیب، با کوسه‌ای درگیر شد که تقریباً داشت به قیمت جان او تمام می‌شد، اما او با هر مکافاتی بود، از حادثه جان سالم به‌در برد. **مایک** در مورد تجربه خود چنین می‌گوید:

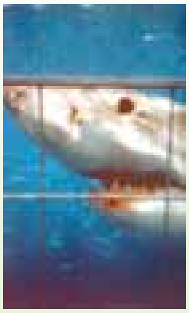

«من در جزایر زیبای مارشال شاغل بودم و در همانجا نیز زندگی می‌کردم. در قسمتی که من و یک فیلمبردار دیگر در زیر آب مشغول تصویربرداری بودیم، حیوانات دریایی بزرگتر حضور داشتند و کنجکاوی جالبی نسبت به ما نشان می‌دادند، اما یکبار این کنجکاوی از حد خود گذشت و به جایی رسید که من مرگ را در برابر چشمانم دیدم. یک کوسه خاکستری ماده که قبلاً نظیر آن را ندیده بودم و حدود سه متر درازای آن بود، ناگهان در چند متری من در سطح آب متوقف شد و برای چند ثانیه به من خیره شد.

خیره شدن کوسه به‌گونه‌ای بود که من می‌دانستم او قصد حمله دارد و به همین دلیل به دوست فیلمبردار خود هشدار دادم. در ابتدا سعی کردم خونسردی نشان دهم و به کوسه القا کنم که توجهی به او ندارم، اما ناگهان او به طرف من حرکت کرد. من برای محافظت دوربین فیلمبرداری را جلوی خود گرفتم، اما او با یک ضربه سر دوربین را به کناری زد و دست مرا درمیان آرواره‌های خود گرفت. احساس عجیبی به من دست داد. دندانهای او یک به یک در بازوی من فرو می‌رفت و من درد تند و تیزی را احساس می‌کردم، اما احساس وحشت من بیشتر بود. آنگاه ناگهان قسمت بالای بازوی مرا درمیان دندانهای خود گرفت و سر خود را به تندی حرکت داد. او با این حرکت قسمتی از گوشت بازوی مرا کند و آن را بلعید. آنگاه دوباره به طرف من آمد، من خواستم تا با شنا از او دور شوم، چراکه می‌دانستم یک گاز دیگر برابر با مرگ من خواهد بود، اما سرعت کوسه بیشتر از من بود و او به پای من رسید و در این لحظه معجزه‌ای به‌وقوع پیوست. او کفشهای شنای مرا که بلند بود، در دهان خود گرفته بود و با یک تکان شدید لاستیک را نیز جدا کرد و برای لحظه‌ای آن را در دهان خود نگهداشت و سپس آن را از دهانش بیرون انداخت.

در این لحظه من چند متری از او دور شده بودم و این بار کوسه به طرف همکار من هجوم آورد، همین امر کافی بود تا او از من غافل شود و من می‌دانستم که جان دوستم در خطر است، بنابراین میله‌ای را که به دوربین فیلمبرداری‌ام متصل بود، جدا کردم و از پشت به کوسه که با دوستم کلنجار می‌رفت، نزدیک شدم و با تمام قوایی که داشتم، میل را در زیر شکم او فرو بردم. خون زیادی از آن ناحیه بیرون زد و کوسه، دوستم را رها کرد و به‌سویی گریخت. در همان لحظه به دوستم گفتم که بهتر است از آب خارج شویم وگرنه جانمان درخطر است، ما با سرعتی که تاکنون در خود سراغ نکرده بودیم، به‌طرف قایق خود حرکت کردیم. من در یک لحظه، نگاهی به پشت سرم انداختم و در کمال وحشت متوجه شدم که کوسه فقط یکی، دو متری بیشتر با ما فاصله ندارد و تحت هیچ عنوان ما قادر نبودیم که در سرعت او را مغلوب کنیم.

من ناگهان تصمیم شجاعانه‌ای گرفتم و به یکباره به زیر آب شیرجه رفته و چرخی زدم و خودم را زیر شکم او فرو بردم، کوسه زخمی چرخی سریع زد و با دم سنگین و اره‌مانندش ضربه‌ای به سر من وارد آورد و بعد دور شد و ما دیگر آن کوسه را ندیدیم.

چند روز بعد، گارد ساحلی در جزایر مارشال جسد کوسه‌ای را یافت که در آب غوطه می‌خورد و زیر شکم او آثار زخم وجود داشت، اما نیمی از جسد وی هم توسط کوسه‌های دیگر خورده شده بود. چنین است طبیعت بقا که حتی کوسه درنده را هم قربانی خود خواهد کرد.

■

نبوغ چیزی نیست مگر استعداد فراوان در پشتکار • بوفون

# مشاور خانواده

**مشاوره تحصیلی:**
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
**مشاوره خانوادگی:**
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
**مشاوره حضوری:**
با تعیین وقت قبلی
**گروه کارشناسان:**
**زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)**
**سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)**
**بهمن بهروزی (روان پزشک)**
**فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)**
**☎ تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰**

مشاور خانواده

☎ مشاوره تلفنی

## لجبازی ممنوع!

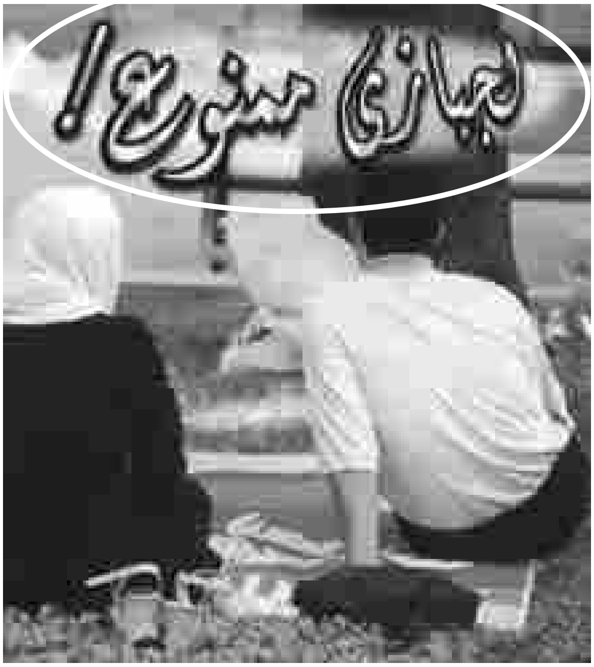

**زهرا طرقیان**

○ دو سال پیش به عقد ازدواج فردی درآمدم که به هم علاقه مند بودیم و با وجود مخالفت خانواده‌ها این وصلت انجام شد. پس از یکسال زندگی مشترکمان را شروع کردیم و با کمک پدرشوهرم خانه‌ای مستقل ترتیب دادیم. ما اکنون با خانواده‌هایمان مشکلی نداریم و مشکل اصلی مربوط به خودمان است که پس از دو ماه زندگی مشترک، به‌وجود آمده و آن دعواها و مشاجراتی است که از موضوعات کوچک شروع می‌شود. با آنکه همدیگر را بسیار دوست داریم، ولی دائماً دعوا می‌کنیم، البته من فکر می‌کنم هر دو لجبازی می‌کنیم، طوری که انگار در هیچ موردی تفاهم نداریم. من از اینکه روابطمان سردتر از این شود بسیار نگرانم. ما باید چه روشی را پیش بگیریم تا دوستی و صمیمیت‌مان پابرجا بماند و روابط خوبی داشته باشیم؟

○○ اختلاف عقیده و سلیقه و بگومگوهای متناوب و جروبحث‌های گاه و بیگاه در ابتدای زندگی مشترک طبیعتاً وجود دارد که همسران باید با گذشت و صبر و حوصله و درک متقابل یکدیگر به راه‌حل مشترکی برای این مشکلات برسند و به آرامش کانون خانواده‌ای که تشکیل داده‌اند لطمه نزنند. اگر اختلافات کوچک تبدیل به مشاجره و کشمکش دائمی شود، آرامش کانون خانواده، جای خود را به تشنج و آشفتگی می‌دهد و لج و لجبازی هم به اختلافات کوچک ابعاد بزرگی می‌دهد و از میزان تفاهم کاسته می‌شود و نهایتاً سرد شدن روابط زوجین و تیره شدن افق زندگی مشترک پیامدهای ناخواسته‌ای هستند که می‌توانند کانون زندگی‌شان را فرو بپاشند.

**○ وقتی او عصبانی می‌شود من هم عصبانی می‌شوم. گاهی می‌دانم که درست می‌گوید ولی وانمود می‌کنم که اشتباه می‌کند. مواقعی شده که در مقابل فامیل احترام یکدیگر را رعایت نکرده‌ایم. البته گفتم که می‌دانم ۵۰ درصد خودم مقصرم.**

○○ شما هر دو مسوول هستید تا از عشق و محبتی که به یکدیگر دارید، محافظت کنید. بنابراین برای رسیدن به تفاهم ابتدا بایستی نثار مهر و محبت را از یاد نبرید و به نیازهای جسمی و روحی یکدیگر توجه کامل مبذول کرده و احترام متقابل به یکدیگر بویژه در حضور دیگران را رعایت کنید و از اینها گذشته بهتر است مواقع عصبانیت همسرتان سکوت کنید تا از میزان عصبانیت او کاسته شود و در موقع مناسب تذکرات خود را با لحنی دوستانه و صمیمانه به او بدهید و مهمتر از همه اینها جلساتی را ضمن حضور در پارک یا زمان فراغت برای رسیدن به توافق در زمینه اختلافات خود بگذارید و با تواضع و صمیمیت به خواسته‌ها و انتظاراتی که از یکدیگر دارید توجه کنید و اشتباهات خود را بپذیرید و برای اصلاح آن بکوشید. همچنین از لج و لجبازی و یکدندگی جداً بپرهیزید که اثرات مخربی در روابطتان خواهد گذاشت.

---

**سهیلا خاضعی**

☎ مشاوره تلفنی

## چگونه می توانم به حالت طبیعی برگردم

○ دختری ۲۳ ساله و دانشجو هستم. متاءسفانه سه ماه قبل مادرم براثر ابتلا به یک بیماری لاعلاج فوت کرد. پدر و مادرم سالها پیش از هم جدا شده بودند. من و برادر کوچکترم با مادرمان زندگی می‌کردیم و او همه چیز ما بود، اما با رفتنش ما تنها شدیم، آنقدر تنها که مسوولیت اداره زندگی و مسائل مالی و امور منزل بر دوشم سنگینی می‌کند. درحال حاضر ما از نظر روحی در وضعیت بدی هستیم بخصوص من که دچار فشار عصبی شدیدی شده‌ام و از نظر جسمی نیز بیمار هستم.

**○○ وضعیت روحی شما کاملاً قابل درک است ولی در ارتباط با بیماری جسمی‌تان توضیح بیشتری بدهید.**

○ اغلب اوقات خسته و کسلم، دل‌دردهای بد و سردردهای وحشتناکی می‌گیرم. بیشتر وقتها ضعف و سرگیجه دارم و گاهی دچار اضطراب و دلشوره می‌شوم. نمی‌دانم این حالات ناشی از مشکلات جسمی است و یا علت روحی دارد و چه اقدامی باید بکنم تا به حالت عادی و طبیعی سابقم برگردم؟

○○ طبیعی است که در مقابل حوادث و اتفاقات ناگوار انسان ممکن است واکنشهای متفاوتی از خود بروز دهد، بخصوص در شرایط شما که علاوه بر فقدان مادر در معرض مشکلات و مسوولیت‌های جدیدی نیز قرار گرفته‌اید و همه این موارد می‌تواند علتی برای ایجاد استرس و تعارضات درونی و... گردد، ولی واقعیت این است که معمولاً براثر همین فشارهای روحی، نیازهای جسمانی به دلیل آشفتگی‌های ایجاد شده در روند زندگی نادیده گرفته می‌شود که در نتیجه پیامدی جز عوارض روان‌تنی به دنبال ندارد و اصولاً همین دلواپسی‌ها و نگرانی‌ها عملکرد شیمیایی و هورمونی را از حالت تعادل خارج می‌سازد و عوارض جسمانی برجای می‌گذارد.

○ بله، متوجه شدم. توصیه شما در این‌گونه موارد چیست؟

○○ در شرایط فعلی ضمن اینکه توصیه می‌کنیم برای بهبود وضعیت جسمی به پزشک مراجعه کنید ولی ضروری می‌دانیم به‌طور جدی انگیزه‌ای برای بهتر شدن روحیه‌تان ایجاد کنید و بهتر آنکه در وهله اول با یاری گرفتن از اقوام و دوستان نزدیک، راهنمایی و اطلاعات کافی را برای برنامه‌ریزی و سروسامان دادن به امور جاری زندگی دریافت کنید. تنظیم و تدارک برنامه مناسب زندگی این فرصت را برایتان فراهم می‌کند که کمی به خودتان برسید. می‌توانید از مجموع مهارتهایی که استرس را کنترل می‌کنند بهره بگیرید. پیاده‌روی، ورزشهایی مثل یوگا، تمرینات تنفسی، روشهای تمرکز و آرمیدگی (مدیتیشن)، گوش کردن به موسیقی ملایم، گذران اوقات و ایجاد زمانی مفرح در جمع دوستان و همین‌طور استفاده از کتابهای مفیدی که در زمینه کاهش استرس و فشار روانی تدوین شده‌اند و دیدن فیلم‌های مناسب... همه می‌توانند در کاهش دادن استرس بسیار مؤثر باشند.

### مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

# پرسش ویژه، پاسخ ویژه

**پرسش ویژه:**

## اعتقاد راسخ ندارم

مسائله‌ای که بسیار باعث سلب آسایش و آرامش من شده، به انجام تکالیف مذهبی‌ام برمی‌گردد. درحال حاضر ۲۳ ساله و مجرد هستم و مدت یکسال است که از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده‌ام. من در خانواده‌ای تحصیلکرده و پایبند به امور مذهبی، اما نه‌چندان صمیمی بزرگ شده‌ام و به محض رسیدن به سن تکلیف با نماز و روزه و سایر امور مذهبی آشنا شده و تا قبل از آغاز دوره جوانی، با علاقه به رعایت این امور پرداختم. اما مشکل از آنجا آغاز شد که از اوایل دوره جوانی، حالت عجیبی به من دست داد که تا به‌حال نیز نتوانسته‌ام آن را از خود دور سازم و آن اینکه؛ هرچند وقت یکبار، به مدت دو، سه هفته و حتی گاهی کمی بیشتر، به صورت ناگهانی و عجیب، نسبت به تمامی امور مذهبی، بی‌اعتنا و دلسرد می‌شوم و به هیچ عنوان نمی‌توانم این حالت را از خود دور سازم، تا اینکه باز هم به‌طور ناگهانی این حالت برطرف شده و دوباره به حالت عادی بازمی‌گردم. البته قبل از بروز این حالت، امور مذهبی را با تمام وجود و علاقه قلبی به‌جا می‌آورم، به‌طوری که حتی گاهی اوقات به چنان حالات معنوی خاص و بسیار دلپذیری دست می‌یابم که حس می‌کنم نیازی به هیچ کس و هیچ چیزی ندارم و تمام وجودم اشباع شده و همیشه هم در این لحظات از خدا می‌خواهم که دیگر به حالات بی‌اعتنایی بازنگردم، و این احساس پاک و زیبا را همیشه داشته باشم، اما متأسفانه این حالت تا بحال مستمر نشده، و باز پس از مدتی ناگهان حالت بی‌اعتنایی به من دست می‌دهد، به‌طوری که هیچیک از امور مذهبی را انجام نمی‌دهم و بی‌اعتنا و دلسرد می‌شوم. و تا لحظه‌ای که این حالت خودبخود از وجودم نرود، هیچ کاری انجام نمی‌دهم.

البته مشکل من اینجاست که روحیه‌ای بسیار حساس دارم و در مواقعی که دچار بی‌اعتنایی می‌شوم، احساس گناه بسیار شدیدی وجودم را دربر می‌گیرد، و نوعی احساس بی‌پناهی و تنهایی شدید به من دست می‌دهد و به افسردگی مبتلا می‌شوم، تا اینکه این حالت برطرف شود.

واقعاً دیگر خسته شده‌ام. از این همه دوگانگی و این همه افسردگی و احساس تنهایی و گناه. لطفاً مرا راهنمایی کنید. بسیار متشکرم.

**با احترام: سحر اشکان‌پور از لرستان (الیگودرز)**

**پاسخ ویژه:**

## افسردگی ادواری

**سرکار خانم س ـ الف از لرستان**

آنچه شما شرح داده‌اید نشانه کامل افسردگی ادواری است. این افسردگی معمولاً در زمانهای مختلف فرد را دچار می‌کند اما در اینجا شما مرتکب یک قضاوت نادرست شده‌اید و اینکه این نوع افسردگی خود را فقط مختص به یک نوع رفتار خود دانسته‌اید درست نیست، اگر خوب دقت کنید در زمانهایی که گفته‌اید نسبت به اصول مذهبی و وظایف خود دلسرد می‌شوید. نسبت به سایر مسائل نیز همین حالت را دارید، اما از آنجا که اصول مذهبی برایتان اهمیت بیشتری دارد، در نتیجه این بی‌تفاوتی ادواری نیز در اصول مذهبی بیشتر برایتان نمود پیدا می‌کند. درواقع باید بگویم که غیرممکن است شما در زمانهایی که اشاره کرده‌اید فقط نسبت به اصول مذهبی بی‌تفاوت شوید، اما نسبت به سایر مسائل انگیزه لازم را داشته باشید. همان‌گونه که گفتم به جهت اهمیتی که رفتار مذهبی شما برایتان دارد، این رفتار بیشتر نمود پیدا می‌کند، اما مطمئن باشید که در برابر سایر موارد هم بی‌انگیزه و بدون هیجان عمل می‌کنید.

افسردگی ادواری ممکن است در طول سال در یک زمان ثابت ایجاد شود. برای مثال بسیاری از اشخاص در آغاز فصل پاییز دچار افسردگی می‌شوند و یا ممکن است در زمانهایی که به یکدیگر شباهتی ندارند، به‌وجود آید. از طرف دیگر افسردگی ادواری ممکن است در زمانی که تداعی اتفاقی یا حادثه‌ای را می‌کند رخ دهد. برای مثال در طول سال هنگامی که سالروز مرگ عزیزی فرا می‌رسد، شخص دچار افسردگی می‌شود. علاوه بر عامل زمانی که در ایجاد افسردگی ادواری مؤثر واقع می‌شود، عوامل جسمانی هم می‌توانند افسردگی ادواری ایجاد کنند. به عنوان نمونه هر زمان که مشکل ترشح اسیدی در معده در شخص آغاز می‌شود، او دچار افسردگی می‌شود و یا برخی خانمها در هنگام عادت ماهیانه دچار افسردگی می‌شوند و یا چرخه‌های هورمونی و یا غدد هم در اشخاص می‌تواند باعث ایجاد افسردگی ادواری شود.

بنابراین شما برای اینکه ریشه افسردگی ادواری در خودتان را پیدا کنید و بدانید که چگونه باید با آن برخورد شود، باید به عوامل زمانی، مکانی و جسمانی بیشتر توجه کنید و ببینید آیا در زمانهای بخصوصی دچار این حالت می‌شوید و یا شاید در مکانهای بخصوصی که قرار می‌گیرید این افسردگی به شما دست می‌دهد و یا توجه کنید که آیا شرایط بخصوص جسمانی افسردگی را در شما ایجاد می‌کند.

شما از افراد شروری که تظاهر به مذهب می‌کنند اما درواقع به ریا می‌پردازند، ناراحت می‌شوید که یک امر طبیعی به‌شمار می‌رود و باز هم به جهت اهمیتی که اصول مذهبی برایتان دارند، دلسردی فراوانی به شما دست می‌دهد. البته این رفتارها در بطن خود پدیده‌هایی را هم در شخصیت شما فاش می‌کند و آن این است که شما خودتان هم انسانی حساس هستید و وظایف فردی و اجتماعی برایتان اهمیت دارند که صدالبته از احساس مسوولیت‌پذیری در شما حکایت می‌کند، بنابراین ابتدا سعی کنید با دقت کافی ریشه یا ریشه‌های دلسردی و نومیدی را که به‌صورت ادواری در شما ایجاد می‌شوند پیدا کنید و وقتی که علت را پیدا کردید آنگاه به‌مراتب آسان‌تر می‌توانید با آن برخورد کنید. با توجه به وجدان آگاه و احساس مسوولیتی که در شما وجود دارد مطمئن هستم که به‌زودی بر این افسردگی کوتاه‌مدت هم غلبه می‌کنید و بدون نقص به اصول مذهبی خودتان هم عمل می‌کنید. موفق باشید.

> روحیه‌ای بسیار حساس دارم و در مواقعی که دچار بی‌اعتنایی می‌شوم، احساس گناه بسیار شدیدی وجودم را دربر می گیرد، و نوعی احساس بی‌پناهی و تنهایی شدید به من دست می‌دهد

**یک پاسخ**

## نگران نباشید

**سرکار خانم ف ـ الف:**

اگر آنچه اتفاق افتاده، دقیقاً آن‌است که در نامه خودتان برایم نوشته‌اید، جای هیچ‌گونه نگرانی نیست و شما دچار هیچ‌گونه آسیب جسمی نشده‌اید، اگر در عادت ماهیانه خودتان فقدان نظم را مشاهده می‌کنید این امر ربطی به آنچه در کودکی شما اتفاق افتاده ندارد. البته از این هم نمی‌توان به‌آسانی گذشت که آنچه برایتان اتفاق افتاده از نظر روانی یک شوک شدید محسوب می‌شود و حتی این نگرانی و اضطراب اگر بیش از حد لازم باشد ممکن است در شما نوعی مشکل جسمانی هم ایجاد کند.

زمان آن رسیده که شما دیگر این تفکر را از ذهن خارج کرده و به زندگی عادی خودتان بپردازید. مطمئن باشید که از نظر جسمانی هیچ مشکلی ندارید، ضمن آنکه سایر افرادی که درگیر ماجرا بودند نیز احتمالاً اکنون توبه کرده‌اند. البته با اینکه خجالت می‌کشید، اما من توصیه می‌کنم که نزد پزشک زنان بروید تا تحت معاینه کامل قرار بگیرید. حتی لازم نیست راجع به آن واقعه صحبت کنید. بلکه مطمئن باشید اگر مشکل و یا پیچیدگی هم وجود داشته باشد، پزشک آن را تشخیص داده و برای درمان اقدام می‌کند. منفعتی که این کار یعنی رفتن نزد پزشک برای شما دارد، این است که برای همیشه راحت می‌شوید و ذهن خود را آزاد می‌کنید. درواقع این کار را بیشتر برای راحتی خیال انجام می‌دهید. بنابراین اصلاً نگران نباشید به زندگی عادی خود بپردازید. مطمئن هستم که بدون هیچ نگرانی شما دختر خوب هم به‌سوی خوشبختی گام برخواهید داشت.

**موفق و پیروز باشید.**

**دکتر بهمن بهروزی**

با همسر و فرزندانت جمع دوستانه‌ای را ترتیب بده

## رفتارها و واکنش‌ها

### دو فامیل کاملاً غریبه و یک همبستگی معجزه‌آسا

# پیوند فامیلی

اثر: مایکل رایان
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

## مبتلا به بیماری قند

در تابستان سال ۲۰۰۱ تام تریسی، احساس کرد دچار خستگی و ضعف شدید شده و خواب‌آلودگی او را رها نمی‌کند، البته تام که ۴۵ سال بیشتر نداشت خود را از تک و تا نمی‌انداخت. او اهل ورزش و ماهیگیری بود و سعی کرد تا نسبت به علائمی که در خود می‌دید بی‌اعتنا باشد، اما همسرش ریتا نمی‌توانست مانند شوهرش نسبت به بیماری او بی‌اعتنا باشد، ریتا کم‌وبیش از مشکل آگاه بود. در خانواده تام سه مورد بیماری قند وجود داشت از جمله پدر و برادرش هر دو مبتلا به دیابت شده بودند و علائمی هم که تام تجربه می‌کرد نشانه‌های کلاسیک بیماری قند بود. بنابراین به شوهرش اصرار کرد که به پزشک مراجعه کند، اما تام که از نتیجه مراجعه به پزشک واهمه داشت، از این امر سر باز می‌زد. و زمانی که حال تام رو به وخامت گذاشت و کاهش وزن هم در او آغاز شد سرانجام این ریتا بود که تام را متقاعد کرد تا برای معالجه اقدام کند. او به تام یادآور شده بود که آنها دو دختر کوچک دارند که یکی دوازده ساله و دیگری ده ساله بود و انصاف نبود که آنها در چنین سن کمی پدر خود را از دست بدهند. بدین ترتیب سرانجام تام زیرنظر پزشک قرار گرفت و آزمایشهای اولیه نشان داد که حدس ریتا صحیح بود و تام مبتلا به بیماری قند است، آن هم از نوعی که باید استفاده از انسولین را بلافاصله شروع می‌کرد. اما با اینکه تام درمان را بلافاصله شروع کرده بیماری قند متأسفانه به کلیه‌های او نیز رخنه کرده و در مدت فقط چند ماه کارآیی کلیه‌های تام به ۳۰ درصد ظرفیت کاهش یافته بود تا اینکه تام اجباراً در بیمارستان بستری شد تا با آزمایشهای بیشتر احتمال کارایی جراحی روی او بررسی شود. پاسخ آزمایشها هم روشن و محرز بود، اگر به‌زودی عمل پیوند کلیه روی تام انجام نمی‌گرفت معلوم نبود که او تا چه مدت دیگر زنده می‌ماند. اما برای انجام موفقیت‌آمیز پیوند کلیه نیاز به یک کلیه سالم از یک اهداءکننده بود و این عمل هم باید خارج از نوبت انجام می‌شد چرا که تام زمان کافی دراختیار نداشت. بدین جهت ریتا به تکاپو افتاد. او دربدر به دنبال کلیه اهدایی بود اما متاءسفانه کلیه‌هایی که پیدا می‌شد با شرایط فیزیوتراپی تام تطبیق پیدا نمی‌کرد. حتی ریتا حاضر شد که خود یکی از کلیه‌هایش را به همسرش اهداء کند، اما پس از آزمایش مشخص شد که او هم به جهت عدم تطبیق نمی‌تواند اهداءکننده باشد. در اینجا بود که هراس و اضطراب بر ریتا و دو دخترش فائق آمد. آنها در برابر چشمان خود تام را از دست می‌دادند و کاری هم از دستشان برنمی‌آمد. در چنین حالاتی بیشترین ذهنیتی که باعث ایجاد یأس و بیچارگی در انسان می‌شود، این است که می‌داند راه چاره وجود دارد و حتی آن را در برابر خود حس می‌کند، اما نمی‌تواند به آن دست یابد و این دقیقاً ذهنیتی بود که ریتا و دو دخترش را رنج می‌داد.

## در آنسوی شهر

در همان زمان که تام در بیمارستان برای ادامه زندگی و یافتن کلیه تقلا می‌کرد، در گوشه دیگری از شهر بوستن جوزف رندا که با همسر خود الیزابت و دخترشان اشلی زندگی خوشی را تجربه می‌کردند، ناگهان دردهای شدیدی در ناحیه شکم احساس کرد. در ابتدا جوزف چندان به این درد توجه نداشت و آن را به حساب علاقه فراوانش به غذاهای تند گذاشت، اما حتی با حذف کردن غذاهای تند از برنامه تغذیه خود هم دردهای شدید همراه جوزف بود. تا اینکه سرانجام به اصرار الیزابت، جوزف به نزد پزشک رفت. در ابتدای کار تشخیص پزشک ناراحتی معده و یا ترشح بالای اسید معده و در نتیجه ایجاد زخم و سوزش بود و داروهایی هم برهمین مبنا تجویز شد اما پس از مدتی نه‌تنها تغییری در وضعیت جوزف ایجاد نشده بود، بلکه درد و سوزش در شکم او به نحو غیرقابل تحملی افزایش یافته بود. متعاقباً جوزف برای انجام یک‌سری آزمایش در بیمارستان بستری و پس از انجام آزمایشهای دقیق، کاشف به عمل آمد که مشکل عمیق‌تر از آنهاست که در ابتدا تصور می‌رفت و در برابر تعجب و ناراحتی شدید الیزابت تشخیص داده شد که همسرش مبتلا به سرطان پیشرفته مثانه است. پس از آنکه جوزف خونریزیهای داخلی را نیز تجربه کرد، آزمایشهای دیگری نیز برای تعیین میزان پیشرفت سرطان در جوزف انجام و متأسفانه نتیجه‌گیری شد که سرطان کلیه‌های جوزف را تقریباً از بین برده و کارایی کلیه‌های جوزف تا پانزده درصد کاهش یافته و اگر هرچه زودتر پیوند کلیه برای جوزف صورت نگیرد، او به‌طور حتم جان خود را از دست می‌دهد. بدین‌ترتیب جستجو برای یافتن کلیه مناسب برای جوزف آغاز شد، اما هرچه که این جستجو بیشتر و دقیق‌تر صورت می‌گرفت، نتیجه کمتری عاید می‌شد. سرانجام پزشک معالج جوزف، از همسر او الیزابت پرسید که آیا حاضر است، کلیه خود را به همسرش اهداء کند و الیزابت هم بدون درنگ تمایل خود را اعلام کرد و درحالی که همه تصور می‌کردند، با انجام پیوند کلیه جوزف حداقل روند بهبودی را آغاز خواهد کرد، اما باز هم خبر مأیوس‌کننده این بود که کلیه الیزابت نیز با شرایط جوزف تطبیق نداشت و همه چیز به گام اول برگشت داده شد. بدین ترتیب جستجوی خستگی‌ناپذیری برای یافتن کلیه مناسب برای جوزف آغاز شد، اما شخص جوزف و همسر و فرزند او بهتر از همه می‌دانستند که شرایط چندان هم دلگرم‌کننده نیست.

## انتقال جوزف

از آنجا که جوزف به جهت وضعیت و سلامتی خود درمیان افراد ار موقعیت خاصی برای دریافت کلیه برخوردار بود، کلیه‌های پیدا شده ابتدا با او تطبیق می‌شد اما پزشکان معالج جوزف خوب می‌دانستند که مشکل کلیه تنها معضلی نبود که جوزف با آن روبرو شده بود، بلکه سرطان مثانه که نیاز به جراحی تقریباً فوری داشت نیز مشکلات جوزف را پیچیده‌تر می‌کرد و تیم جراحی که قرار بود روی مثابه سرطانی جوزف عمل کند تا زمانی که جوزف کلیه سالم نداشت از این کار سر باز می‌زد. البته آنها معتقد بودند که عمل جراحی روی مثانه در شرایطی که خون به‌درستی تصفیه نشود احتمال مرگ بیش از هفتاد درصد را برای جوزف دربر خواهد داشت و به همین دلیل آنها معتقد بودند که ابتدا باید عمل پیوند کلیه صورت گیرد تا امکان جراحی روی مثانه جوزف مهیا گردد. پس از جلسات مختلف میان تیم‌های پزشکی و جراحی صلاح بر این دیده شد که جوزف به بیمارستان ویژه بیماران کلیوی منتقل شود تا در صورت پیدا شدن کلیه مناسب عمل پیوند بدون فوت وقت انجام گیرد و سپس بلافاصله او را آماده جراحی دیگر کنند. پس از این تصمیم بود که جوزف به بیمارستان بیماران در انتظار کلیه منتقل شد و یکی از این بیمارها هم تام تریسی بود.

## یک طبقه، یک پزشک

سرنوشت چنین حکم کرده بود که جوزف رندا و تام تریسی در یک طبقه و با چند اتاق فاصله از یکدیگر در بیمارستان بستری شوند و پزشکی که هر دو آنها را زیرنظر گرفته بود، دکتر روزاریو نام

داشت. دکتر روزاریو بیماران خود را طبقه‌بندی کرده بود و برای او تام تریسی و جوزف رندا در اولویت قرار داشتند چرا که هر دو از بیماریهای وابسته، که در تام بیماری قند و در جوزف سرطان مثانه بود، رنج می‌بردند. دکتر روزاریو با خانواده‌های این دو بیمار مرتباً در تماس بود که ناگهان فکری به ذهن او خطور کرد. و متوجه شد که همسران این دو بیمار هر دو تمایل خود را برای اهداء کلیه به شوهرانشان نشان داده بودند و دکتر روزاریو تصور کرد که شاید کلیه یکی از این همسرها برای شوهر دیگری مناسب باشد و در این تصور بود که حداقل آزمایش در این راستا زیانی نخواهد داشت و وقتی که جریان را برای هر دو همسرشرح داد آنها موافقت کردند تا مورد آزمایش قرار گیرند. البته دکتر روزاریو چندان امیدی نداشت و فقط اگر در یک مورد کلیه تطبیق پیدا می‌کرد، او آن را موفقیتی بزرگ می‌پنداشت.

## آزمایش و نتیجه عجیب

بدین ترتیب دریک روز آزمایش روی هر دو زن صورت گرفت، اما پس از آنکه نتیجه آزمایشها مشخص شد، امواج شوک، ذهن دکتر روزاریو را مورد حمله قرار داد، کلیه‌های هر دو یعنی ریتا و الیزابت با همسران یکدیگر منطبق شناخته شد. دکتر روزاریو که نمی‌توانست باور کند به این تصور که اشتباهی رخ داده آزمایشها را تکرار کرد، اما نتایج همچنان پابرجا بود و تطبیق‌ها کاملاً صحیح و پس از آنکه دکتر روزاریو از این امر اطمینان لازم را به دست آورد، هر دو زن را به دفتر خود خواند و ماوقع را برای آنها شرح داد. ریتا و الیزابت که کاملاً به هیجان آمده بودند و روزنه‌ای را برای نجات شوهرانشان مشاهده می‌کردند، به دکتر روزاریو اصرار کردند که دیگر صبر و تاءمل جایز نیست و آنها حاضرند تا کلیه‌های خود را به شوهران یکدیگر اهداء کنند. پس از آن نوبت به تام و جوزف رسید که از ماجرا مطلع شوند، آنها ابتدا از اینکه همسرانشان یک کلیه خود را از دست بدهند، چندان راضی نبودند، چون معتقد بودند که نباید به‌گونه‌ای عمل شود که احتمال از دست رفتن هر دو یعنی زن و شوهر باشد و فرزندان آنها پدر و مادر خود را از دست بدهند و زمانی که دکتر روزاریو به آنها اطمینان داد که خطری همسران آنها را تهدید نمی‌کند و آزمایشها نشان داده که آنها صاحب دو کلیه سالم هستند که تنها یکی از آنها برای ادامه یک زندگی کاملاً سالم کافی است، سرانجام تام و جوزف نیز پذیرفتند و اکنون مشکل‌ترین قسمت کار باقی مانده بود و آن عمل جراحی همزمان برای خارج کردن کلیه الیزابت و ریتا و سپس قرار دادن آن کلیه‌ها در تام و جوزف.

... تام مبتلا به بیماری قند بود و حال او روزبه‌روز بیشتررو به وخامت می گذاشت تا آنکه تنها راه نجات او را در عمل پیوند کلیه تشخیص دادند. اما مشکل آنجا بود که اهداکننده واجد شرایط برایش وجود نداشت، حتی همسرش، اما...

## پیچیده ترین و طولانی ترین جراحی

آنگاه در بیمارستان کلیه بوستن که یکی از بهترین و بزرگترین مراکز برای درمان بیماران کلیوی در جهان بشمار می‌رود، یکی از طولانی‌ترین و مشکل‌ترین پروسه‌های جراحی تاریخ کار خود را آغاز کرد. در این عملیات چهار تیم جراحی کامل که هر کدام نیز شامل بخشهای کامل از جمله بیهوشی بودند، شرکت داشتند. ابتدا در دو اتاق جراحی در کنار یکدیگر دو تیم جراحی، کلیه‌های الیزابت و ریتا را از بدن آنها خارج کردند و سپس کلیه‌ها به دو اتاق جراحی دیگر برده شد که در آن دو تیم کامل جراحی دیگر آنها را طی عمل جراحی طولانی که چندین ساعت وقت لازم داشت، به بدن تام و جوزف پیوند زدند و سپس هر چهار نفر را به اتاقهای بعد از جراحی فرستادند تا به هوش آیند. نکته جالب اینجاست که هر کدام از بیمارها پس از به‌هوش آمدن در اولین پرسش احوال سه نفر دیگر را جویا شدند و پس از آنکه به آنها گفته می‌شد که هر چهار عمل با موفقیت انجام شده، آنگاه با خیال راحت، دوباره به خواب می‌رفتند.

## پیوند فامیلی

البته پس از عمل پیوند و حصول اطمینان از موفقیت آن برای جوزف او به‌سرعت تحت عمل جراحی جهت مثانه سرطانی خود نیز قرار گرفت که آنهم با موفقیت انجام شد. ضمن آنکه کلیه جدید و سالمی که تام گرفته بود به او کمک کرد تا بهتر بتواند برای درمان بیماری قند خود کوشش کند و او نیز تقریباً سلامتی خود را بازیافت. اما اکنون که در حدود یک سال از ماجرا می‌گذرد، پیوند دوستی و الفت عمیقی بین دو خانواده تریسی و رندا برقرار شده و آنها وقت بسیاری را در کنار یکدیگر می‌گذرانند. آنها می‌دانند که چه معجزه گرانبهایی رخ داد، معجزه‌ای که از انگیزه و خواست چهار انسان از طرفی و ازخودگذشتگی و میل به همکاری و همگامی در آنها از طرف دیگر به‌وجود آمده بود. البته در این میان زحمات بی‌شائبه و شبانه‌روزی تیم‌های جراحی و پزشکی که بدون شک انگیزه و گذشت این چهار زن و شوهر به آنها نیز انتقال یافته بود، نقشی به‌سزا ایفا می‌کرد. در حال حاضر این دو زوج و فرزندان آنها همچون برادر و خواهر با یکدیگر صمیمی و مهربان هستند و اگرچه تام و جوزف تا به دست آوردن سلامتی کامل هنوز راه درازی درپیش دارند، اما به خوبی واقفند که خداوند آنها را در کنار یکدیگر قرار داد تا هرکدام از سلامتی عزیزان دیگری بهره گیرند. اکنون این دو خانواده از زندگی سالم و باانگیزه لذت می‌برند. اما مهمتر از همه عادتی است که این دو خانواده در کنار یکدیگر به انجام آن خو گرفته‌اند. آنها هفته‌ای یکبار، چهار نفر، گردهم آمده و به اتفاق یکدیگر از بیمارستان ویژه بیماران کلیوی دیدن می‌کنند و از تک تک بیماران بستری شده عیادت کرده و ضمن تعریف ماجراهای معجزه‌آسای خود به آنها امید و انگیزه می‌بخشند و در این کار بسیار هم مؤثر واقع می‌شوند چرا که همه بیماران می‌دانند آنها در بدترین شرایط با امید و با گذشت، طعم معجزه را چشیدند.

■

## چطور بر ترس غلبه کنیم؟

۱. بکوشید تا بر ترس خود غلبه کنید. در آن صورت مرگ ترس حتمی خواهد بود.

۲. ترس چیزی نیست جز بازتاب افکار منفی شما، آن را با افکار سازنده و مثبت عوض کنید. ترس باعث مرگ میلیون‌ها انسان می‌شود.

اعتماد به نفس از ترس نیرومندتر است.

۳. ترس بزرگترین دشمن آدمی است. سرمنشاء تمام امراض، ناکامی‌ها و شکست‌ها و به وجود آورنده روابط ناپسند انسان‌ها است. عشق ترس را از دل می‌زداید. عشق دلبستگی عاطفی به خوبی‌های زندگی است. عاشق کمال و زیبایی و پاکدامنی و عدالت و شرافت شوید. مشتاقانه دیده به محاسن زندگی بدوزید تا از آن برخوردار شوید.

۴. تلقینات ذهنی هراس‌آمیز را از خود دور کنید و به جای آن ضدش را بنشانید مثلا: «من آدم متعادلی هستم، خوب فکر می‌کنم و از آرامش کامل برخوردارم و به خودم اطمینان دارم.»

۵. بی‌حسی موقتی ذهنی دانش‌آموزان و دانشجویان در سر جلسات امتحانات (کتبی و شفاهی) ناشی از ترس است. برای غلبه بر این ترس‌های موضعی از این تمرین القایی استفاده کنید:

«من حافظه نیرومندی دارم و هر وقت بخواهم از آن بهره‌گیری می‌کنم.» یا دوستتان را در عالم تخیل مجسم کنید که موفقیت شما را در امتحان تبریک می‌گوید. ثابت قدم باشید.

۶. اگر از آب می‌ترسید در استخر بپرید و شنا کنید. در عالم خیال با شادی و فراغ بال به شنا بپردازید حتی خنکی آب را در هنگام شنا کردن تخیلی احساس کنید و تصویر زنده‌ای از آن در مخیله خویش به وجود آورید. بعد از آنکه در ذهن خود توانستید صحنه‌های شنا کردن بیافرینید یقین داشته باشید که قادر به تسخیر آب خواهید گشت و بی‌ترس و واهمه در آن به شنا خواهید پرداخت.

۷. اگر از مکان‌های مسقف و دربسته مثل آسانسور و یا سالن‌های سینما می‌ترسید ابتدا پایه‌های ترس و وحشت را در خود متزلزل سازید و وظایف و کارهای آسانسور و غیره را به یاد آورید که چگونه برای خیر و رفاه آسایش بشر ساخته شده‌اند و چه منافعی دربر دارند. با حیرت درخواهید یافت که ترستان خواهد ریخت.

۸. هر کس با دو گونه ترس پای به جهان می‌گذارد: ترس افتادن و ترس از سر وصدا. سایر ترس‌ها اکتسابی هستند و می‌توانید از شر آنها خلاص شوید.

۹. ترس طبیعی خوب است و عیبی بر آن متصور نیست. این ترس آنرمال یا غیر طبیعی است که مذموم و ناپسند و مخرب می‌باشد.

**برگرفته از کتاب قدرت فکر**

در پیچ و خم دادگاه

# «نشان» کرده پسر عمو!

از : راشین مختاری

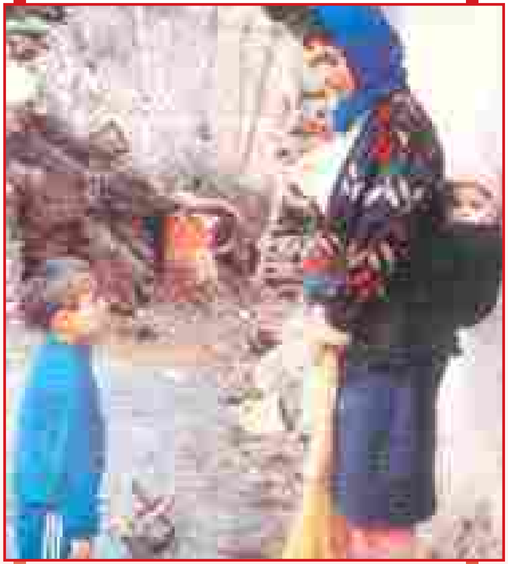

سیزده سالم بود که به خواستگاری‌ام آمدند. هنوز مدرسه می‌رفتم. پدرم از بچگی به عمویم قول داده بود که من را به عقد پسرش درآورد. مادرم اما از همان اول ناراضی بود. میانه خوبی با زن عمویم نداشت و می‌دانست دیر یا زود زن عمویم شروع به آزار و اذیت من می‌کند چون عروس دلخواه او نبودم. اما به دور از حرفهای زنان، عمو و پدرم تصمیم خودشان را گرفته بودند. نمی‌دانستم ما باید دیر یا زود با هم عروسی می‌کردیم. من هم آنقدر بچه بودم که اصلاً نمی‌دانستم معنی زندگی مشترک چیست! فقط دلم خوش بود که قرار است لباس عروس بپوشم و بزکم کنند. وقتی بعدازظهرها علی پسرعمویم می‌آمد خانه‌مان آنقدر دست و پایم را گم می‌کردم که دیگر نمی‌دانستم چه باید بکنم! به معنای واقعی بچه بودم.

دوران نامزدی ما فقط سه ماه طول کشید و بعد هم عروسی کردیم. قرار بود تا یک سال اول با عمو و زن عمو زندگی کنیم. فکر نمی‌کردم به یکباره زن خانه و زندگی شوم و توقعات نسبت به من تغییر کند. یادم می‌آید چند روز بعد از عروسی‌مان، دختر عموهایم خواستند به سینما بروند. گفتم من هم می‌آیم. زن عمو براق شد و پرسید که آیا غذای شوهرم را پخته‌ام و یا اصلاً از او اجازه گرفته‌ام و از همه مهمتر وقتی شوهرم خسته به خانه می‌آمد، باید من به پیشوازش می‌رفتم. نمی‌دانید یکدفعه چطور جا خوردم. همانجا فهمیدم که دنیایم با دنیای دخترعموهایم فاصله گرفته، شب که علی به خانه آمد ماجرا را برایش تعریف کردم و او حرف مادرش را تصدیق کرد و گفت که دیگر از حالا باید فقط با او از خانه بیرون بزنم.

دلخور شدم ولی عمیقاً نفهمیدم معنی حرف علی چه بود. کم‌کم این واقعیت را درک کردم که شوهرم به من اجازه خروج از خانه را بدون خودش نمی‌دهد. وارفته بودم. حتی خانه پدرم هم به‌تنهایی نمی‌توانستم بروم. روزها توی خانه حسابی حوصله‌ام سر می‌رفت. دخترعموهایم به مدرسه می‌رفتند و من تنها می‌شدم. زن عمو از تک تک کارهای من ایراد می‌گرفت و بهم زخم زبان می‌زد. مادرم را پیش می‌کشید و می‌گفت که او هیچ چیز به دخترش یاد نداده. چه می‌دانم از این جور حرفها خیلی می‌شنیدم ولی اولها حس می‌کردم همان‌طور که مادر خودم گهگداری ایراد کارهایم را می‌گرفت، حالا زن عمویم می‌گیرد. هنوز معنی واقعی حرف و حدیثها را نمی‌فهمیدم. بالاخره کار به جایی رسید که مادرم به اعتراض بلند شد. یک روز وقتی با علی به خانه پدرم رفته بودیم، مادرم علی را کنار کشید و از او کلی گله کرد. نمی‌دانستم به او چه می‌گوید که علی سرخ و سبز می‌شد. توی راه برگشت یک کلمه با من حرف نمی‌زد، ولی به خانه که رسیدیم کلی باهام دعوا کرد که چرا هر اتفاقی توی خانه می‌افتد به گوش مادرم می‌رسانم. اولش خواستم حاضرجوابی بکنم، اما وقتی اولین سیلی را خوردم، تنم یکدفعه لرزید. حسابی ترسیدم. تا آن موقع فکر می‌کردم علی مهربان‌ترین و بهترین شوهر روی زمین است. خدا می‌داند که چه حال بدی پیدا کردم. تا صبح گریه کردم. وقتی علی می‌خواست سر کار برود، از رختخوابم بلند نشدم، اما او با مشت و لگد بلندم کرد تا برایش صبحانه درست کنم. این دیگر غیرقابل تحمل بود. علی که رفت سر کار، چادرم را سر کردم و به خانه پدرم رفتم. آنجا که رسیدم نفس راحتی کشیدم، ماجرا را برای مادر تعریف کرده و او شروع به داد و فریاد کرد. قسم خورد که دیگر نمی‌گذارد پایم را توی آن خانه بگذارم. آنقدر خوشحال شده بودم که نمی‌دانید. غروب که شد مادر چشم به در داشت. منتظر علی بود. می‌گفت اگر آمد سکه یک پولش می‌کنم ولی من آنقدر ترسیده بودم که دلم نمی‌خواست علی بیاید. شب که شد مادر دلواپس شد. پدرم هیچ نمی‌گفت ولی فردای آن روز مادر گفت که چادرم را سر کنم و همراه پدرم به خانه شوهرم برگردم. هاج و واج مانده بودم. مادر آنچنان بهم اطمینان داده بود که اصلاً تصورش را نمی‌کردم مرا بفرستد آنجا... حسابی ترسیده بودم. به گریه افتادم، مادر تشری بهم زد و گفت که اگر نروم، موضوع جدی‌تر می‌شود و یکهو ممکن است علی طلاقم بدهد.

> دلم شکست. دیگر حتی امیدی به پدر و مادرم هم نداشتم. غم سنگینی توی صورتم نشست. یک‌شبه انگار پیر شده بودم. دیگر از آن جنب و جوشهای کودکانه خبری نبود

با پدرم به خانه عمو برگشتم. مرا فرستادند توی اتاقم و مردها با هم شروع به صحبت کردند و بعد از پشت پنجره می‌دیدم که پدرم دارد می‌رود و من تنها می‌مانم. علی آمد توی اتاق. چشم غره‌ای رفت و برایم خط و نشان کشید که اگر یکبار دیگر به خانه پدرم بروم دیگر حاضر نیست مرا بپذیرد. دلم شکست. دیگر حتی امیدی به پدر و مادرم هم نداشتم. غم سنگینی توی صورتم نشست. یک‌شبه انگار پیر شده بودم. دیگر از آن جنب و جوشهای کودکانه خبری نبود. روزها خودم را مشغول کارهای خانه می‌کردم و خیلی کم حرف می‌زدم. زمان تند می‌گذشت. شبی که دختر عمویم عروس شد و از آن خانه رفت دلم برایش گرفت. او خوشحال و سرزنده بود، ولی من می‌دانستم چه سرنوشتی در انتظارش است.

یک سال از ازدواجمان می‌گذشت که باردار شدم. حالم بد بود. تحمل آن همه وزن اضافه را نداشتم. علی آنقدر خوشحال بود که فکر می‌کرد با به دنیا آمدن بچه خوشبختی‌مان کامل می‌شود. او از زندگی‌اش راضی بود چون زنی آرام و بی‌دردسر داشت. مطیع بودم و هیچ حرفی خلاف میل او نمی‌زدم.

دخترمان به دنیا آمد. حالا دیگر کارهایم خیلی زیاد شده بود. زخم‌زبانهای زن عمو را می‌شنیدم و اهمیت نمی‌دادم. تمام هم و غمم بچه بود. دلم می‌خواست فقط به او فکر کنم چون تنها نقطه امیدوارکننده زندگی‌مان بود.

شش ماه از زایمانم می‌گذشت که دوباره باردار شدم. نه توانش را داشتم و نه خودم بچه دیگری می‌خواستم. مجبور شدم از مادرشوهرم کمک بگیرم. او هم با هزار منت در نگهداری از بچه کمکم می‌کرد.

بچه دوم را که به دنیا آوردم حسابی افسرده شده بودم. ساعتها به گوشه‌ای خیره می‌ماندم و با هیچ کس حرف نمی‌زدم. همه اطرافیان متوجه وضعیت من شده بودند. علی به اصرار مادرم مرا برد دکتر. گفتند حسابی افسرده شده‌ام و باید دارو بخورم. دکتر چند جلسه مشاوره با همه اعضاء خانواده گذاشت. از فردای آن روز رفتارها با من عوض شده بود. بچه‌ها را مادرم مراقبت می‌کرد. مادرشوهرم مدام درحال اثبات کردن این بود که من از زمان مجردی‌ام دچار این بیماری شده بودم. می‌گفت من با هیچ کس از خانه بیرون نمی‌زدم، اما یادش رفته بود که از شوهرم اجازه نداشتم. خلاصه به ماه نکشید که همه فراموش کردند دکتر چه توصیه‌هایی به آنها کرده بود. من اما روزبه‌روز حالم بدتر می‌شد. طوری که احتیاج به شوک برقی پیدا کردم. مادرم اصرار کرد مرا به خانه او ببرند. علی هم قبول کرد اما حال من خوب نمی‌شد. هشت ماه گذشت. علی آمده بود تا مرا با خودش ببرد. حالم بهتر شده بود ولی اصلاً حاضر نبودم به آن خانه برگردم و علی خیلی راحت، پیشنهاد طلاق داد. پزشکم که دیگر با همه مشکلات من آشنا شده بود به پدر و مادرم توصیه کرد که پیشنهاد طلاق علی را بپذیرند، چون در آن خانه حتی خطر خودکشی من بود.

و این‌طور شد که از علی در ۲۰ سالگی طلاق گرفتم، دختری پنج ساله و پسری چهار ساله داشتم. مادر و پدرم تمام فکر و ذکرشان من بودم. می‌خواستند به هر قیمتی که شده سلامت مرا بازگردانند.

به مرور حالم خوب شد ولی مثل یک زن پنجاه ساله توی خانه نشستم و بچه‌داری کردم. باخبر شدم که علی دوباره زن گرفته و جشن عروسی مفصلی برای زن جدیدش گرفته. چقدر دلم برای آن زن سوخت. چون او هم مثل من کم‌سن و سال بود و...

و حالا نمی‌دانم از چه کسی باید شکایت بکنم که چنین سرنوشتی را برای من رقم زده است؟!

■

ماجراهای خواستگاری

# خواستگاری یک آدم ناشی!

از : کورش کاشانی

چند وقتی بود که توجهم به همسایه روبرو جلب شده بود. توی آن مجتمع بزرگ هیچ کس با کسی کار نداشت. اصلاً نمی‌دانستیم کی شوهر دارد و کی زن دارد. کی بچه دارد و بچه‌های توی حیاط مال کدام واحد هستند. درعین حال که مجتمع شلوغی بود ولی کسی از حال دیگران خبر نداشت، اما من متوجه همسایه روبرو شده بودم. هر روز صبح که می‌خواست ماشینش را از پارکینگ دربیاورد، استارت نمی‌خورد و مجبور بودم کمکش کنم. یک روز بهش گفتم:

- شما باید راجع به این ماشین تصمیم اساسی بگیرید.

خندید و گفت:

-تصمیم گرفتن آسان است ولی عمل کردن به آن نه.

تعجب کردم. کسی که توی آپارتمانی به آن گران‌قیمتی زندگی می‌کرد چطور نمی‌توانست ماشینش را عوض کند؟ اما دیگر به خودم اجازه ندادم سؤالهای بیشتر بکنم. درواقع حق این کار را نداشتم ولی در ذهنم حسابی کنجکاو شده بودم شوهر این خانم کیه؟!

وضع زندگی خودم خیلی روبه‌راه نبود و شاید به همین خاطر شروع به فضولی در مورد بقیه اعضای آپارتمان کرده بودم. حدود دو سالی بود که نسرین طلاق گرفته بود و تنها شده بودم. همه جهیزیه‌اش را هم برده بود و برای من فقط یک دست مبل درب و داغون و یک تلویزیون فکسنی باقی مانده بود. یخچال خانه پدری را آوردم و چند دست رختخواب هم داشتم. از وقتی نسرین رفته بود اعصابم سر جایش بود. زندگی با او خیلی اذیتم کرد. زن بیچاره توی خانه من اصلاً احساس خوشبختی نمی‌کرد و من هم نمی‌توانستم این احساس را با آمپول به او تزریق کنم.

چهار سال با هم زندگی کرده بودیم. همیشه فکر می‌کرد من مرد بی‌عرضه‌ای هستم که به درد هیچ کاری نمی‌خورم. باورم شده بود که بی‌عرضه هستم. چون نمی‌توانستم مثل مردهای دیگر مدام کار کنم و خرج خانه و زندگی را بدهم. خدا بهم رحم کرده بود که این خانه از ارث پدری بهم رسیده بود والا...

کارم مجسمه‌سازی بود. گهگداری سفارشی می‌گرفتم و چیزی می‌ساختم و تا سفارش بعدی جلو تلویزیون لم می‌دادم و دست به هیچ کاری نمی‌زدم. نسرین اما زن پرکاری بود. مدیر یک شرکت مواد شیمیایی بود. ده، پانزده نفر زیر دستش کار می‌کردند و حقوق خوبی هم داشت. خب طبیعی بود که چنین زن فعالی نمی‌توانست مردی چون من را تحمل کند. بهش حق می‌دادم ولی خب من هم جور دیگری به زندگی نگاه می‌کردم.

آخرش هم طلاق مشکل‌گشای ما دوتا بود. مثل دوتا دوست از هم خداحافظی کردیم و راهمان از هم جدا شد. هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم زن دیگری وارد این خانه شود. چون می‌دانستم مردانی از جنس من چندان باب طبع خانمها نیستند. برای همین قید ازدواج مجدد را زدم. اما ماجرای زن همسایه جور دیگری شروع شد. نمی‌دانستم شوهر ندارد ولی همیشه احساس می‌کردم مردی که با او زندگی می‌کند باید مرد خوشبختی باشد. همه چیز را ساده می‌گرفت. اهمیت نمی‌داد بقیه چطور فکر می‌کنند. هرساعت از شبانه‌روز که حوصله می‌کرد، با بچه‌اش به حیاط می‌آمد و ساعتها با او بازی می‌کرد. یک شب وقتی بی‌خوابی به سرم زده بود و توی حیاط راه می‌رفتم، دیدم او همراه بچه‌اش آمدند. آن موقع شب بیشتر بچه‌ها خواب بودند. سلامی کردم و او با خنده گفت:

- خوابش نمی‌برد. مثل شما. آمدیم کمی با هم بازی کنیم.

به خودم که آمدم دیدم من هم دارم با آنها بازی می‌کنم و هر سه آنقدر لذت می‌بردیم که متوجه گذران ساعت نمی‌شدیم. بالاخره یک روز فضولی‌ام گل کرد و از سرایدار راجع به آنها پرس‌وجو کردم. خیلی دلم می‌خواست با شوهرش آشنا شوم. حس غریبی می‌گفت که شوهرش می‌تواند دوست خوبی برای من باشد. سرایدار اما خبرهای تازه‌ای داشت. بهم گفت که خیلی وقت است از هم جدا شده‌اند. گفت شوهرش رفته خارج و آنها را فی‌امان‌الله ول کرده و بعد هم کلی غر زد که شارژ ساختمان را با هزار دردسر می‌دهند.

دلم برای آن زن سوخت ولی اصلاً تصور نمی‌کردم یک روز از او خواستگاری کنم. تصمیم گرفتم رفتار سنجیده‌تری با او داشته باشم. از قضا برخوردهای ما در راه‌پله و آسانسور و پارکینگ بیشتر از قبل شده بود. هر وقت در رفتار آن زن دقت می‌کردم اصلاً تصور نمی‌کردم دچار چنین مشکلات جدی باشد. همیشه سرخوش و بشاش بود. انگار هیچ خبر ناگواری در دنیا وجود نداشت.

یک روز وقتی طبق معمول ماشینش استارت نمی‌خورد، تصمیم گرفتم خودم یک تعمیر اساسی‌اش بکنم. جعبه ابزارم را برداشتم و یک روز تمام بهش ور رفتم. چند تکه لوازم یدکی هم برایش خریدم. از مکانیکی ماشین یک چیزهایی سرم می‌شد. برای مدتی ماشین سرپا بود و زن بیچاره هر وقت مرا می‌دید کلی تشکر می‌کرد. تا اینکه چند روزی خبری از آنها نبود. نه ماشینشان توی پارکینگ بود و نه سروصدایشان توی راه‌پله‌ها می‌آمد. تعجب کردم. از سرایدار پرسیدم و او با لبخند معناداری بهم گفت که رفته‌اند مسافرت.

چند روز دیگر هم گذشت. باور نمی‌کردم اینقدر به حضورشان در ساختمان عادت کرده باشم. دلم واقعاً برایشان تنگ شده بود. سرایدار هم هر وقت مرا می‌دید می‌خندید و می‌گفت:

-تا ماشینش را درست کردید، راه افتادند و رفتند، ولی برمی‌گردند. نگران نباشید.

معنی این طعنه‌هایش را می‌فهمیدم ولی در دلم آشوبی بود. حس کردم بدجوری گرفتارش شدم. تصمیم گرفتم دیگر با آن خانواده برخورد نکنم و از آنها دوری کنم. اما به محض اینکه از سفر برگشتند و صدای ماشینشان پیچید توی حیاط از جا پریدم و رفتم دم در... با ساکهای بزرگشان آمدند بالا. سلام گرمی کردند و چند کلوچه بهم دادند. دلم می‌خواست همان موقع به آنها بگویم که چقدر دلم برایشان تنگ شده بود ولی...

فردای آن روز وقتی بچه را برد مهدکودک و به خانه برگشت، در خانه را باز کردم. مرا که دید مثل همیشه سلام گرمی کرد و گفت که می‌خواهد آش درست کند و حتماً یک کاسه برایم می‌آورد. من اما بی‌اراده گفتم:

-شما با من ازدواج می‌کنید؟

بلد نبودم مقدمه‌چینی کنم و یا حرفم را با ایماء و اشاره بگویم. از همسر اولم هم همین‌طور خواستگاری کرده بودم. زن اما هاج و واج نگاهم کرد و رفت توی خانه، نمی‌دانستم کاری که انجام داده‌ام درست بوده یا نه ولی به هرحال حرفم را زده بودم. ظهر شده بود. خبری از آش نشد. فهمیدم که از من رنجیده و... صدای در آمد. ظرف قشنگی را پر آش کرده بود و با نعناع داغ و سیر آن را تزئین داده بود. سرش را پایین انداخت و آش را دستم داد.

دو هفته بعد در محضر بودیم و به عقد هم درآمدیم. حالا یازده سال از ازدواجمان می‌گذرد و او مثل روزهای اول شاد و سرزنده است و به زندگی من رنگ و بوی تازه‌ای داده. با انگیزه بیشتری کار می‌کنم و احساس خوشبختی می‌کنم...

چهار سال با هم زندگی کرده بودیم. همیشه فکر می کرد من مرد بی عرضه‌ای هستم که به درد هیچ کاری نمی خورم. باورم شده بود که بی عرضه هستم

کسی که نفس خود را ضبط کرد، دنیا را هم می تواند ضبط کند

• ویگ ورا

# نکاتی که والدین همسرتان را جذب می‌کنند

از: زهرا رجبیان

## اقوام همسر خود را دوست بداریم

یکی از موارد مهمی که در زندگی مورد غفلت قرار می‌گیرد چگونگی برراری روابط دوستانه با اقوام همسر است.

آیا تاکنون تلاش کرده‌اید، روابط سالمی با آنها برقرار کنید؟

هر چه شما رفتار محترمانه‌تری با آنها داشته باشید، به ضریب ثبات و امنیت روابط زناشویی خود افزوده‌اید و همین امر به تقویت و دوام رابطه فیمابین‌با همسرتان قوام بیشتری می‌دهد و بیشتر از زندگی خود لذت خواهید برد.

اگر می‌خواهید روابط دوستانه خود را با اقوام همسرتان تقویت کنید؛ پیشنهادات زیر در این مورد بی‌تأثیر نخواهد بود:

◁ در هر فرصت و مناسبتی به والدین همسر خود نامه بنویسید و از آنها به خاطر رفتار پسندیده همسرتان که (والدینش در وی ایجاد کرده‌اند) تشکر و قدردانی کنید.

◁ هنگامی که به منزل اقوام همسرتان دعوت می‌شوید، سعی کنید از انجام هیچ کاری دریغ نورزید، مثلاً: در کارهای آشپزخانه کمکشان کنید یا در هر کار دیگری هرچند کوچک، یاورشان باشید.

◁ برای والدین همسر خود از علائق، فعالیت‌ها و هنرهای فرزندانشان بیشتر حرف بزنید، البته فراموش نکنید والدین همسرتان همیشه با شنیدن دستاوردهای نوه خود احساس غرور و شادی می‌کنند. و چون پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها به عکس و روزنامه علاقه‌مندند، شما می‌توانید با فراهم کردن روزنامه و مجله آنان را خوشحال نمایید.

◁ اگر آنها دور از شما زندگی می‌کنند و به ندرت موفق به دیدارشان می‌شوید، سعی کنید مرتباً با آن‌ها از طرق مختلف ـ مثلاً تلفن ـ در تماس باشید. شاید این کار هزینه‌ای نیز دربر داشته باشد؛ اما ارزش آن در برابر پاداشی که دریافت می‌کنید ـ دوستی آنان ـ واقعاً ناچیز خواهد بود.

◁ علاوه بر همه اینها سعی کنید در هر فرصتی از والدین همسر خود به خاطر پرورش و تربیت فرزندشان سپاسگزار باشید، چرا که شاید به خاطر خصوصیات خاصی که آن‌ها در فرزندشان پرورش داده‌اند، او مورد توجه شما قرار گرفته و به عنوان همسر شما انتخاب شده.

◁ و در آخر فراموش نکنید با برقراری روابط صحیح با اقوام همسرتان، با اطمینان صددرصد در روابط زناشویی خود از ثبات و استحکام بیشتری برخوردار خواهید شد.

---

بهداشت روان برای همه

# راههای تصمیم‌گیری بهتر

لحظه تصمیم‌گیری از سخت‌ترین لحظات زندگی بشر است. تصمیم‌گیری برای آینده و انتخاب راه مناسب نیاز به اندیشه و تفکر دارد بخصوص اگر سعادت و آینده ما در گرو آن باشد.

## شرایط تصمیم‌گیری

۱ـ تردید به خود راه ندهید:

اگر به هنگام تصمیم‌گیری تردید به خود راه دهید، هرگز شروع نخواهید کرد، اما اگر با دیدی مثبت به خلاقیتهای درون خویش بنگرید و آنها را بارور سازید، نتیجه دلخواه از آن شما خواهد بود.

۲ـ از عواقب تصمیم‌گیری نترسید:

فکر کردن به شکست پروژه یا ایده، شما را در اخذ تصمیم مردد می‌سازد.

۳ـ تصمیم خود را تغییر ندهید:

تصمیم خود را تا زمانی که کاملاً به اشتباه بودن آن پی نبرده‌اید تغییر ندهید. کسی که مدام همچون آونگی میان تصمیمات مختلف نوسان می‌کند، موفق نیست.

۴ـ با افکار ناامیدکننده بجنگید:

افکار مأیوس‌کننده، غالباً در ابتدای هر مسیر دشواری به سراغتان می‌آید هرگز به این افکار مجال خودنمایی ندهید.

۵ـ شما تصمیم‌گیرنده باشید:

تصمیمی که به میل و خواسته شما نباشد و از جانب دیگران اتخاذ شود بی‌فرجام است.

۶ـ عجولانه تصمیم نگیرید:

تصمیمی که بدون تعمق اتخاذ شود در میانه راه با بن‌بست مواجه می‌گردد، با تصمیم‌گیری عجولانه فقط خود را به دردسر می‌اندازید.

۷ـ لجوج و یکدنده نباشید:

سرانجام اگر به اشتباه خود در تصمیم‌گیری پی‌بردید، لجاجت و سرسختی را کنار بگذارید.

## عوامل که تصمیم را به موفقیت نزدیک می‌کنند

۱ـ پشتکار: پیروزی و کامیابی در اهداف زمانی تحقق می‌یابد که شما انگیزه رسیدن به آن اهداف را در خود تقویت کنید. تلاش منظم و متوالی، پاداش چند برابر دارد!

۲ـ اعتماد به نفس: خودکم‌بینی و عدم اطمینان مانعی بر سر راه موفقیت و کامیابی است. همیشه اعتماد به نفس خویش را حفظ کنید و به دیگران مجال ندهید آن را سست و متزلزل سازند.

**گردآورنده: فرنیا خدادادی**

---

# رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

☐ آن دسته از عزیزانی که پوستهایی معمولی دارند می‌توانند: سیب زمینی را با پوست، خیار با پوست، هویج، سیب، گلابی، هلو، ماست شیرین و گلاب را در مخلوط کن ریخته و به هم بزنند. سپس روی پوستی که تمیز شده بگذارند و بعد از ۲۰ دقیقه بشویند. (هفته‌ای سه بار)

☐ برای بازشدن رنگ زرد صورت، تخم خربزه و عدس را با هم مخلوط کنید و مدت ۱۵ دقیقه بر روی صورت بگذارید بعد با آب ولرم بشویید. (هفته‌ای دو بار)

☐ برای رفع ترک پاشنه پا از ضماد عدس با سفیده تخم مرغ که خوب مخلوط شده استفاده کنید.

☐ برای برطرف کردن ترک دست براثر سرما ضماد عدس را با سرکه مخلوط کنید و بر دست بمالید.

☐ یک قاشق چایخوری نمک و یک قاشق غذاخوری روغن زیتون را مخلوط کرده مایه‌ای نازک زیر چشم بکشید. مراقب باشید داخل چشمان نرود چون باعث سوزش چشم می‌شود، ۱۰ دقیقه صبر کنید سپس با آب ولرم بشویید. این کرم رفع‌کننده تیرگی زیر چشم را که براثر کمبود اسیدفولیک و آهن می‌باشد، رفع می‌کند. (هفته‌ای سه بار)

☐ برای رفع پف زیر چشم یک عدد چای کیسه‌ای را در آب گرم قرار داده و کیسه چای را مدت ۱۵ دقیقه زیرچشم نگه دارید. با حوله‌ای صورت را خشک کنید، البته به آرامی سپس کرم چروک زیرچشم را مصرف کنید.

☐ پیاز را رنده کنید دو قاشق غذاخوری عسل را روی حرارت بخار دهید تا نرم شود بعد از حرارت برداشته پیاز را با آن مخلوط کنید و هم بزنید و بر روی پوست صورت بمالید نیم ساعت صبر کرده بعد با آب ولرم بشویید به‌واسطه مواد مومی که در آب پیاز است و نفوذ سریع پیاز به پوست چین و چروک پوست برطرف می‌شود. (هر روز)

☐ جهت جلوگیری از خطر چروک خنده و رفع آن می‌توانید دهان را پر از هوا کرده به‌طوری که لبها به طرف جلو بیایند. از شماره یک تا پانزده بشمارید سپس با شدت هوا را یکباره از دهان خارج کنید. این عمل را پنج بار پیاپی انجام دهید. (روزانه سه مرتبه)

☐ یک قاشق چایخوری پودر ژلاتین را در ۱۰ قاشق غذاخوری آب مقطر ریخته دو ساعت صبر کنید تا به صورت ژله درآید. سپس دو قاشق غذاخوری گلسیرین و پنج قاشق غذاخوری روغن زیتون را به آن اضافه کنید و در ظرفی بریزید و خوب تکان دهید. سپس لایه‌ای نازک را به مدت ۲۰ دقیقه بر روی صورت بمالید و بعد با آب ولرم بشویید. این کرم رفع‌کننده چروک می‌باشد. (هفته‌ای دو بار)

☐ پودر ریواس را با ماست مخلوط کرده به مدت نیم ساعت بر روی صورت قرار دهید. سپس صورت را بشویید برای رفع دانه‌های سرسیاه مفید است. (هفته‌ای سه بار)

مردها زمانی انگیزه پیدا کرده و قدرتمند می شوند که احساس کنند مورد نیاز هستند

زیرنظر:
ف.گویش

## داستان شیرین یک ضرب‌المثل این هفته:

## از آسمان افتاد

این مثل در مورد افرادی که به قدرت و زورمندی خود می‌بالند به‌کار می‌رود. برای مثال فلان گردن کلفت به اتکای نفوذ و قدرت مالی‌اش، ملکی را به زور تصرف می‌کند و به هیچ‌وجه حاضر به برگرداندن آن مال نمی‌شود. در این مورد، مردم راجع به او می‌گویند: «مثل اینکه آقا از آسمان افتاده!»

این مثل مربوط به عصر و زمان قاجاریه است که واقعه‌ای آموزنده آن را بر سر زبانها انداخته است: «حجت‌الاسلام حاج سیدمحمدباقر شفتی، عالم و فقیه عالیقدر شیعیان در عصر فتحعلی‌شاه و محمدشاه قاجار، در اصفهان سکونت داشت. او در قضاوت بسیار دقیق بود و مدت زمان مدیدی را به رسیدگی اختصاص می‌داد تا حقیقت مطلب بر او آشکار شود. تدبیر و دقت و زیرکی او در امر قضاوت برای کشف حقیقت بیش از آن است که بتوان در این مجال اندک به آن پرداخت، اما یکی از قضاوتهایش را از زبان میرزا احمد تنکابنی برایتان نقل می‌کنیم:

«... زنی خدمت سیدشفتی رسید و عرض کرد کدخدای فلان روستا، ملک فرزندان یتیم مرا غصب کرده. کدخدا را حاضر کردند. او منکر چنین چیزی شد و چهارده حکم را که از چهارده قاضی اصفهان گرفته و در تمام آنها حق را به او داده بودند، عرضه کرد. سیدشفتی آن احکام را به دقت دید و آنها را مقابل خود گذاشت و بعد رو به آن زن کرد و گفت: «کدخدا مرد درستی است و سخن منطقی می‌گوید!» آن زن شروع به اصرار و آه و ناله کرد. سید به رسیدگی پرونده‌های دیگر مشغول شد و درحین همان کار پرسید: «ای کدخدا، مگر تو ملک را خریده‌ای؟» گفت: «نه، مگر در مالکیت خریدن لازم است؟» سید گفت: «نه ضروری نیست.» باز مشغول سایر پرونده‌ها شد. در آن اثنا از کدخدا پرسید: «این ملک از راه ارث به تو رسیده؟» کدخدا گفت: «نه مگر در مالکیت لازم است آن ملک از بابت ارث و میراث منتقل شده باشد؟» سید گفت: «نه من‌هم املاکی دارم که به حسب میراث به من انتقال نیافته.» باز مشغول رسیدگی به بقیه پرونده‌ها شد. دربین آن پرسید: «این ملک از راه صلح یا وصیت به شما رسیده؟» گفت: «نه، مگر در مالکیت این‌گونه انتقال شرط است؟» سید پاسخ داد: «نه»، سپس درحین رسیدگی، یک یک از طرق شرعی مالکیت را نام برد و آن شخص همه را نفی کرد و اقرار بر عدم آنها کرد. سید گفت: «پس به چه راهی این ملک به تو انتقال یافته؟» گفت: «راه نمی‌خواهد. در آسمان سوراخی بوجود آمد و این ملک به گردن من افتاد.» سید گفت: «چرا از آسمان برای من ملک نمی‌آید؟! برو ملک این یتیم‌ها را بده که تو غاصبی!» بعد هم سید آن چهارده حکم را پاره کرد و به خواهش آن زن حکمی برای کدخدای روستای مجاور نوشت که: «آن ملک را بگیرد و تسلیم آن زن کند.» و از آن زمان عبارت «از آسمان افتادن» را به کسانی که جایی را غصب و از بازگرداندن آن خودداری می‌کنند، اطلاق گردیده است!

## واژه‌نامه مازندرانی

ننا: مادر / پیر: پدر / کت‌پیر: پدربزرگ / کت‌مار: مادربزرگ / شی‌مار: مادرشوهر / شی‌پیر: پدرشوهر / زن‌پیر: پدرزن / زن‌مار: مادرزن / برار: برادر / خواخر: خواهر / ریکا: پسر / کیجا: دختر.

**فرستنده: راحله دلپذیر از نکاء**

## ضرب‌المثل های بلوچی

مشک و مه هود. انرو روبکی مه دمبابندی.

برگردان: موش خودش نمی‌توانست داخل لانه‌اش برود، جارو به دمش می‌بست!

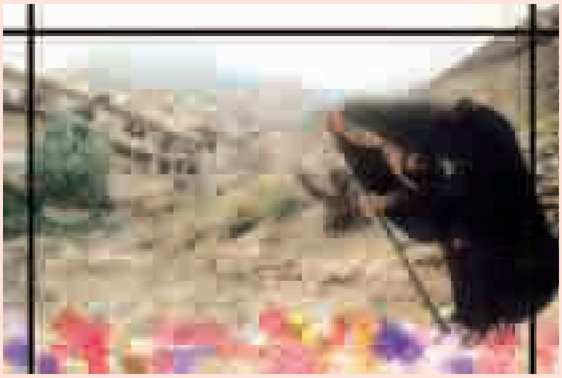

واکی په حرانرسی پالاما دری.

برگردان: زورش به الاغ نمی‌رسد، پالان را پاره می‌کند.

**فرستنده: عمر رئیسی از ملوران**

## از بازیهای محلی بچه‌های شهرضا

**«آنی، دانی»**

برای انجام این بازی، چند بچه کوچک دور هم جمع می‌شوند. یک نفر به عنوان بازی‌گردان در وسط می‌ایستد و دست راستش را روی سینه اولین نفر می‌گذارد و می‌گوید «آنی»، دومین نفر: «دانی» و همین‌طور به ترتیب و به تعداد همه و حتی بعضی وقتها همین‌طور که دور می‌زند و دست روی سینه بچه‌های دیگر می‌زند می‌گوید «آنی، دانی، گفتانی، چند، رفتانی، آسکام، پاسکام، په، لس، کام» و قسمت آخر قرعه‌ای است که به نام هر کس افتاد از دور بازی خارج می‌شود.

به این ترتیب بازی به دو نفر آخر ختم می‌شود و نفر دوم که قرعه اخراج به نامش درمی‌آید یا گرگ می‌شود یا چشم‌هایش را می‌بندد تا بقیه پنهان شوند و او آنها را پیدا کند.

**فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا**

## باورهای عامیانه مردم اسلام‌آباد غرب

**مردم اسلام‌آباد معتقدند:**

اگر فردی در اولین روز پاییز، برگی را که درحال افتادن است بگیرد، تمام زمستان را دچار سرماخوردگی نمی‌شود.

اگر زنبوری وارد خانه‌ای شود، نشان از ورود میهمان است. اگر صاحبخانه زنبور را بکشد یا فراری دهد، بدشانسی می‌آورد و یا مهمان بدقدم می‌شود.

وجود قورباغه در خانه علامت خوش اقبالی است.

**فرستنده: مرزبان بخشم از اسلام‌آباد غرب**

## دوبیتی عربی

تعی اکعدی روبروتی روبروتک
لدخافین من اخوتی و اخوتک
کلام‌الله میانجیت دوتایینه
بوالله اریده آبروتک

برگردان: بیا بنشین روبرویم، روبرویت / نترس از برادرم و برادرت / کلام خدا روبروی هردوتامون / بخدا من می‌خواهم آبرویت.

**فرستنده: سجاد فرهمند از صفاشهر**

## غذای محلی نیشابوری

اشکنه ریواس

مواد لازم: ریواس خردشده، پیاز رنده شده، تخم مرغ، شکر و مقداری آب.

طرز تهیه: ابتدا ریواس را با پیاز سرخ کرده، سپس شکر و آب و تخم مرغ را به آن اضافه نموده، پس از پختن، آماده مصرف می‌باشد.

**فرستنده: آرزو افتخاری از نیشابور**

## غزلی برگرفته از دیوان یغمای خشتمال

دُوبَرَه شِعْرِ تَر و طَبْعِ خامشُم وا رُفتَه
سینَه خوشْگ کورُم هَمَه دُریا رُفتَه
پسَرِ طَبع کی اُرْ مُوردَه گُمُن مکیرَدُم
زینْدَه مُنْدَه وَ جُون رُفتَهْ و داما رُفتَه
کِلی‌یِ طِبْعِ غزلهای خُب و شیرنُم
کی دُمُون مَعرکه گُوم رُفتَه بُو، پِیدا رُفتَه
دیْلِمُ رُفتَه، کی اَز عِشق بِرَه بالاتَر
بِبی ای قُمریِ پَر سُختَه، چی بالا رُفتَه
هُنرم بامُ بُو، رُزی کی مارُم بْزیِی
هر کی مِیْیس مُر رُسوا کُنَه، رُسوا رُفتَه
چیمْدَنَه عشق چی‌یَه؟ شعر چی‌یَه؟ یار کی‌یَه؟
اُ کی یَگ عُمر بُرای مال دُنیا رُفتَه
جانِ مُ! مُ سِوایُم، یغمایِ خیْشمال سوایَه
مگر هَر فَعْلَه‌کی خیْش مَلی‌یَه یغما رُفتَه؟

برگردان:

دوباره شعرتر و طبع خوش من باز شده / سینه خشک کویرم همه دریا شده.

پسر طبع، که او را مرده گمان می‌کردم / زنده مانده و جوان شده و داماد شده.

کلید طبع غزلهای خوب و شیرینم / که در میان معرکه گم شده بود، پیدا شده.

دل من رفته که از عشق برود بالاتر / ببین این قمری پر سوخته، چه بالا رفته!

هنر من با من بود، روزی که مادرم بزایید / هر کسی می‌خواست مرا رسوا کند، رسوا شده.

چه می‌داند عشق چیست؟ شعر چیست؟ یار کیست؟ / او که یک عمر برای مال دنیا رفته.

جان من! من جدایم، یغمای خشتمال جداست / مگر هر عمله‌ای که خشت مالید، یغما شده؟

# زندگی رنگین

میرزائی

**خوانندگان گرامی با عرض سلام**

**لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.**

**در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را - که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده - از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.**

**شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.**

**ارادتمند شما خوانندگان گرامی - میرزائی**

**رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.**

**برای مکاتبه با این صفحه لازم است :**

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

## درونتان را لو می دهید

**آقای سیدابوالقاسم حسینی مقدم از گالیکش استان گلستان با رنگهای ۱. قرمز ۲. طوسی روشن ۳. سبز یشمی و شعر:**

**«اگر لذت ترک لذت بدانی**
**دگر لذت نفس، لذت ندانی»**

آقای حسینی مقدم، شما خونگرم، صمیمی و بسیار فعال و کاری هستید و از کار لذت می‌برید، هرچند تازگی‌ها زود خسته می‌شوید و حس می‌کنید کارها بیشتر از ظرفیت شماست. دوست دارید تودار و کمی مرموز باشید و کسی از درونتان آگاه نشود ولی معمولاً خودتان درونتان را لو می‌دهید حتی از چشمانتان می‌توان فهمید درونتان چه می‌گذرد. از نظر جسمی احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی هستید و بهتر است حتماً با پزشک متخصص مشورت

نمایید. از رنگهای زرد، آبی آسمانی، بنفش، صورتی و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. منتظر اخبار خوش و یک میهمانی مفصل باشید.

## سنجیده برخورد کنید

**خانم الهه نیک‌منش از تهران با رنگهای ۱. نارنجی ۲. قرمز ۳. بنفش و شعر:**

**«تا توانی رفع غم از چهره غمناک کن**
**در جهان گریاندن آسان است، اشکی پاک کن»**

خانم نیک‌منش، شما پرتلاش و اهل کار و زبر و زرنگ هستید، از هوش فوق‌العاده برخوردارید و بسیار مشکل‌پسند و شیک‌پوش می‌باشید ولی کمی عصبانی و تندمزاج هستید و با کوچکترین تلنگر برافروخته می‌شوید و از کوره درمی‌روید و باید سعی کنید بیشتر بر اعصاب خود مسلط باشید و آرامش خود را حفظ کنید، از خانم باهوشی چون شما انتظار می‌رود با مسائلی که ذهن شما را بهم می‌ریزد و باعث عصبانیت شما می‌شود منطقی و سنجیده برخورد کنید و بجای عصبانیت به راه‌حل مناسب آن فکر کنید. البته بهتر است روی این مسأله زیاد صحبت نکنم چرا که در مورد شما همیشگی نیست در مواقع دیگر شما اهل شوخی و خنده و تفریح هم هستید و با جنب و جوشی که در شما وجود دارد در هر مجلسی که حضور داشته باشید مرکز توجه و مورد علاقه جمع واقع می‌شوید و به همه خوش خواهد گذشت. از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی قلب و عروق می‌باشید. و باید مراقب باشید وزنتان اضافه نشود. سنگ خوش یمن شما لعل است. اخبار مهمی می‌شنوید که اهمیت آنرا فقط شما می‌دانید. موفق باشید.

## فکری به حال ذهن بهم ریخته کنید

**خانم رقیه خدابنده از تهران با رنگهای ۱. شیری ۲. سرمه‌ای ۳. زرشکی و شعر:**

**«لطف خدا بیشتر از جرم ماست و...»**

خانم خدابنده، شما از بهره هوشی و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید که به نظر می‌آید از آن به‌خوبی استفاده می‌کنید، نه‌تنها در امر تحصیل و آموزش و یادگیری، بلکه در زندگی روزمره و اگر شاغل باشید که احتمال آن زیاد است در بهتر انجام دادن کارهایتان نیز این هوش سرشار به کمک شما می‌آید. روابط عمومی خوبی دارید و با هرکس که بخواهید به‌راحتی ارتباط مؤثر و مفید برقرار می‌کنید، پس در روابط اجتماعی خود نیز موفق هستید. شما مهربان و بامحبت هستید ولی از ابراز آن خودداری می‌کنید، در مسائل عاطفی و احساسات خود با نوعی تردید و ابهام روبرو هستید و گاهی نمی‌توانید تصمیم قطعی بگیرید. این تردیدها اثر مستقیمی در کل امور ذهنی شما داشته و دارد و شاید به‌خاطر آن ادامه تحصیلات، کار و آینده خود را نیز بر سر دوراهی تصمیم‌گیری قرار داده باشید. به این معنی که حتی گاهی در درستی آنچه آموخته‌اید هم دودل می‌شوید و مثلاً در آزمونها با شک و تردید عمل می‌کنید. شاید علت اصلی آن خستگی ذهنی و تکرار بیش از حد باشد ولی به هرحال ذهن شما به تردید و دوباره‌کاری عادت کرده و باید فکری بحال ذهن بهم ریخته خود بکنید. از نظر جسمی سالمید ولی همیشه با اینکه کار زیادی انجام نداده‌اید بیش از حد احساس خستگی می‌کنید. البته استعداد ناراحتی قلب و عروق با احتمال ضعیف در شما دیده می‌شود ولی محسوس و مشکل‌ساز نمی‌باشد و با اینحال بهتر است با کوچکترین ناراحتی

حتماً با پزشک مشورت کنید. از رنگهای آبی لاجوردی، آبی آسمانی، صورتی، گل‌بهی و بنفش بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. اگر هنوز در مورد راهی که درپیش دارید دچار تردید هستید از اقدام خود منصرف شوید چون قلب شما به هیچ‌وجه به شما دروغ نمی‌گوید و قسمت و سعادت شما در مسیر دیگری است.

بهتر است در این مورد با همه خانواده مشورت کنید تا تصمیمی درست و منطقی گرفته باشید تا بعد احساس پشیمانی و تردید نداشته باشید. موفق و سلامت باشید.

## یک توضیح ضروری

خانم خدابنده در نامه خود سؤالی را مطرح کرده‌اند که لازم می‌دانم جواب آنرا به‌اختصار برای تمام خوانندگان گرامی بنویسم. دوستان عزیز، شما در طول زندگی با اکثر رنگهایی که برای چشمانتان مرئی و قابل رویت است برخورد خواهید داشت که دیدن آنها، حتی بصورت ناخودآگاه تأثیرات عمیقی روی رفتار و ذهنتان دارد و به دلیل اینکه روحیات و شرایط مختلف زندگی انسانها در روی این کره خاکی بسیار متفاوت می‌باشد، تفسیر سه اولویت رنگی در مورد هر فردی مانند اثر انگشت او با نفر دیگر متفاوت است و نمی‌توان شرح مشترکی که در مورد همه افراد صدق کند ارائه داد. در ضمن بیش از ۱۶ میلیون رنگ مرئی در طبیعت وجود دارد که سه والور از رنگهای مختلف آن می‌تواند انتخاب شما باشد و تفسیر آن تنها در مورد صاحب این سه اولویت صادق است و البته جمله و یا شعر و یا کلمه‌ای که از شما به‌عنوان آنچه در آخرین لحظه در ذهن دارید خواسته می‌شود به این امر و بالا رفتن دقت پاسخها کمک می‌نماید.

و در مورد سؤال خانم خدابنده که از تأثیر رنگ در زندگی و حال و آینده افراد می‌پرسیدند، همین بس که بگوییم هم زندگی و رویدادهای آن روی اولویت‌های رنگی هر کس مؤثر است و هم رنگها می‌توانند اثر متقابل روی زندگی و روحیات افراد داشته باشند و بارزترین آن اثر درمانی رنگها بر جسم می‌باشد. موفق باشید.

## زود از کوره در می روید

**خانم ا - ن از تهران با رنگهای ۱. زرد ۲. قرمز ۳. نارنجی و شعر:**

**«هر کس به طریقی دل ما می‌شکند**
**بیگانه جدا، دوست جدا می‌شکند....»**

خانم عزیز، شما بسیار پرشور و خونگرم هستید، علاقمند به جشن و میهمانی و دوستان خوب و صمیمی، اما کمی عصبی و زودرنج هستید و به راحتی از کوره در می‌روید و در این مواقع تندخو و پرخاشگر هم می‌شوید، البته خیلی زود از کرده خود پشیمان شده و در صدد عذرخواهی بر می‌آیید. در کل، همه شما را دوست دارند ولی از این رفتار شما گله دارند. از نظر جسمی استعداد ناراحتی قلبی، فشار خون و چاقی زیاد در شما وجود دارد و بایستی مراقب بالا رفتن وزن خود باشید. از رنگهای آبی، نیلی، لاجوردی، بنفش، سبز، گل بهی و صورتی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است بزودی با دوستی دیدار خواهید کرد که اصلاً انتظار آن را نداشته‌اید. موفق باشید.

## بد کسی را نمی خواهید

**خانم م - ق از مشهد مقدس با رنگهای ۱. آبی**

**لاجوردی ۲. سبز روشن ۳. گل بهی و شعر:**
**«مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک**
**چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم»**

خانم گرامی، شما بسیار مهربان و با محبت‌ستید. در هنرهای زنانه و خانه‌داری مستعد و با علاقه‌اید، ولی کم کار هستید و تعداد کارهای دستی شما زیاد نیست. شما مؤمن و صادقید، فقط مثل بیشتر خانمها بعضی مواقع در جمع دوستان به غیبت مشغول می‌شوید. حسن شما این است که هیچگاه بد کسی را نخواسته و نمی‌خواهید. شما احساساتی و زودرنج و دل نازکید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و باید بیشتر مراقب تغذیه خود باشید تا از این ناراحتی پیشگیری نمایید. البته در حال حاضر در سلامت کامل قرار ندارید و تنها ممکن است گاهی دردهایی در مفاصل خود و استخوانها حس کنید (مخصوصاً در فصل سرما) که با تاباندن نور آبی رنگ به موضع درد می‌توانید آنرا تسکین دهید.

برای حل کردن مشکل خود، بجای اینکه بیش از حد فکر و خیال کنید، با بزرگتر خانواده یا دوستی که مورد اطمینان شماست مشورت کنید و باور کنید که موضوع چندان اهمیتی ندارد و باید آرامش خود را حفظ کنید. خبرهای خوشی خواهید شنید که در فراموش کردن مشکلتان کمک بزرگی به شما خواهد کرد.

## خود را خوش اقبال نمی‌دانید

**آقای محمد باقر عاملی از نایین با رنگهای ۱. سبز پررنگ ۲. آبی پررنگ ۳. زرد پر رنگ و شعر:**
**«تا شقایق هست زندگی باید کرد.»**

آقای عالمی، شما بسیار به پول و مادیات اهمیت می‌دهیدو این اواخر فقط می‌گویید، پول، پول، پول، نمی‌دانم شاید شما هم مثل اکثر دیگران به دنبال حل یک مشکل مالی و یا یک خرید استثنایی، خیلی به پول فکر می‌کنید، شما مهربان و دوستدار خانواده خود هستید و هوش بالایی که دارید شما را در رسیدن به خواسته‌هایتان یاری می‌کند، البته، شما خود را خوش اقبال نمی‌دانید، ولی اگر با دقت به اطراف خود توجه کنید و با چشم دل بنگرید خواهید دید خداوند درهای متعددی را برای رسیدن به خوشبختی و سعادت در اطراف شما قرار داده است. شما معمولاً خوش اخلاق و خوشرو هستید، اما گاهی اصلاً حوصلهٔ خودتان را هم ندارید و از جمع به تنهایی پناه می‌برید. گاهی سکوت و تفکر برای همهٔ ما مفید است. از نظر جسمی شما بنیه خوبی داریدو استقامت شما در برابر اکثر بیماری‌ها زیاد است، ولی ضعف اعصاب و بیماری گوارشی ناراحتی‌هایی است که استعداد آنرا دارید و می‌بایست با مشورت با پزشک از بروز آنها پیشگیری کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. قدر موقعیتی را که برایتان بوجود آمده بدانید و علاوه بر صرف دل با منطق و عقل تصمیم بگیرید. موفق باشید.

## هوش خوبی دارید

**خانم (م . هـ) از خمینی شهر اصفهان با رنگهای ۱. قرمز ۲. زرد ۳. آبی و شعر:**
**«خوشا روزی که در صفحهٔ شطرنج غمت**
**شاه عشق بودم و با کیش رخت مات شدم»**

خانم عزیز، شما خونگرم و صمیمی و پرجنب وجوش هستید، ازتنبلی و جایی نشستن بیزارید. (البته نه همیشه!) از هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید، ولی شاید زیاد علاقمند به تحصیل نبوده و یا انتخاب درستی نداشته اید!

شما مهربان و خوش قلب هستید و به آنکه دوستش دارید، می‌دانید چگونه و چه وقت ابراز محبت نمایید. باید اقرار کرد، کمی خجالتی و ترسو هستید، ولی نه به حدی که دیگران به این موضوع پی ببرند.

کمی شیطنت و بازیگوشی دوران کودکی در وجودتان باقی مانده، که گاهی کار دستتان می‌دهد و باعث دردسر شما می‌شود، بهتر است آنرا فراموش کنید!

از نظر جسمی سالم هستید ولی استعداد چاقی و فشار خون بالا در شما وجود دارد و اگر از تحرک و فعالیت فعلی شما کاسته شود، چاقی و عوارض آن به سراغتان خواهد آمد. دردهای عصبی مورد دیگری است که شاید در سالمندی شما را تهدید کند.

از رنگهای نارنجی، لیمویی، گل بهی، سبز و صورتی بیشتر استفاده کنید.

این شما هستید که تا چند هفته دیگر برای خانواده خود خبرهای خوش می‌برید و در راهی جدید در زندگی قدم خواهید گذاشت. خود را برای روزهای پرزحمت و تلاش آماده نمائید. موفق باشید.

## مهربان و مردم دار

**آقای (م . رضایی) از خمینی شهر اصفهان با رنگهای ۱. سبز ۲. آبی ۳. سفید و شعر:**
**«جام و می‌و خون دل هریک به کسی دادند**
**در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد»**

آقای رضایی، شما ظاهراً کاری دارید با فعالیت جسمی کم و درآمد مناسب، ولی باز به پول بیشتر فکر می‌کنید. شما بسیار مهربان هستید و مردم دار، مخصوصاً نسبت به خانواده خود احساس علاقه خاصی دارید. شما احتمالاً در دوران نوجوانی دچار یک شوک و ضربه روحی شده‌اید که خاطره آن هنوز روی شما تأثیر دارد و فراموش نمی‌شود. علت آن شاید ترس شدید و یا رویدادی عاطفی بوده است. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید ولی در حال حاضر سالمید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است ولی عقیق با تأثیر کمتر همان خصوصیت را برایتان خواهد داشت. با شنیدن یک خبر خوش از جا خواهید پرید، هر چند چنین حرکتی از شما بعید است. موفق و پیروز باشید.

## عجول هستید

**آقای عباس پروانه دیر از تهران با رنگهای ۱. سبز چمنی ۲. آبی آسمانی ۳. زرد و شعر:**
**«آب را گل نکنیم...»**

آقای پروانه دیر، شما هوش و استعداد یادگیری خوبی دارید، ولی به ذهن خود مجال آن را نمی‌دهید تا اطلاعات وارد شده را دسته‌بندی و پردازش کند. عجول هستید و دوست دارید هرچه سریعتر به نتیجه برسید و واضح است که خطا و اشتباه شما در این امر زیاد است. احتمالاً رشته مورد علاقه خود را نیز به درستی و دقت انتخاب نکرده‌اید و یا هنوز در مورد آن تردید دارید. ولی اگر در رشته ریاضی درس می‌خوانید، (ریاضی یا فنی) باید بگویم اشتباه نکرده‌اید، ولی شور و نشاط لازم را برای ادامه راه باید بدست آورید. از نظر جسمی کاملاً سالمید، ولی لازم است تحرک و فعالیت ورزشی بیشتری داشته باشید. مثلاً شنا، بدن‌سازی و کوهنوردی برایتان بسیار مفید است. از رنگهای گرم و روشن مانند: نارنجی، قرمز، زرد و همینطور صورتی بیشتر استفاده کنید. شما احتمالاً بد غذا می‌خورید و این مسئله در آینده، گوارش شما را تهدید می‌کند. اگر دست از بازیگوشی‌هایتان برندارید. به جمع پشت کنکوری‌ها خواهید پیوست.

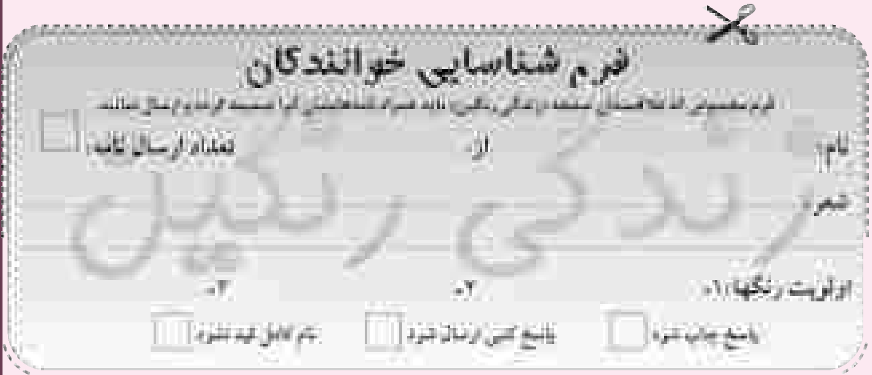

فرم شناسایی خوانندگان

نام:
از:
تعداد ارسال نامه ☐
شعر:
اولویت رنگها: ۱-
۲-
۳-

☐ پاسخ چاپ شود
☐ پاسخ کتبی ارسال شود
☐ نام کامل قید نشود

حرفهایتان را با زخم زبان، کنایه و تمسخر بیان نکنید

## سلسله گزارشهای زندان

### این هفته:
### زندان قصر - اندرزگاه هفت

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

# قهرمان شرور

تهیه : مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس ۲۹۹۹۳۳۴۷

زندان قصر این روزها حال و هوای دیگری دارد. یک روز که در گوشه‌ای از حیاط زندان ایستاده بودم به یاد ترمینالهای مسافربری افتادم چرا که مقابل هر اندرزگاهی، مقدار زیادی بار و بنه قرار گرفته بود. رختخوابهایی که درمیان ملحفه‌های بزرگ پیچیده شده بود، لوازم شخصی که داخل سبدهای پیک‌نیک قرار داشت و زندانیانی که دسته دسته سوار بر اتوبوسهای مسافری از حیاط زندان می‌گذشتند. و همه این صحنه‌ها، منظره غمگینی را به‌وجود آورده بود. می‌دانستم که زندان قصر درحال تخلیه است و درصورت توافق شهرداری و سازمان زندانها تا پایان خرداد ۸۳ کار تخلیه زندان قصر به پایان خواهد رسید و زندان قصر به شهرداری واگذار می‌شود تا بعدها تخریب و به بوستان تبدیل شود. اما زندان جدیدی که جایگزین زندان قصر خواهد شد، زندانی است که در منطقه حسن‌آباد قم درحال ساخت است و با تمام این تفاصیل در صورت تخلیه شدن زندان قصر و با توجه به عدم موافقت ریاست محترم سازمان زندانها مبنی بر تهیه مصاحبه از مجرمان زندان اوین، ما هر بار برای تهیه گزارش ناچار یک سفر برون‌شهری به شهر قم و یا کرج خواهیم داشت! حتی فکر کردن به این موضوع و یادآوری خطرات راه، اعصاب آدمی را متشنج می‌کند. بنابراین بهتر است فعلاً از فرصت استفاده کنم و مصاحبه امروز را بگیرم، قبل از آنکه مابقی زندانیان را هم منتقل کنند و دیگر نتوان از زندان قصر مصاحبه‌ای تهیه کرد.

به سمت اندرزگاه هفت که مجرمانی با جرم مالی آنجا تحمل کیفر می‌کنند حرکت کردم. پس از هماهنگی‌های لازم، وارد سالن ملاقات اندرزگاه شدم، چند لحظه‌ای منتظر ماندم تا اولین نفر را برای مصاحبه بیاورند، لحظاتی بعد، مردی جوان، بلندقد با هیکلی درشت و ورزیده وارد سالن شد و مستقیم به طرف من آمد و پس از سلام و احوالپرسی روی صندلی که آن‌سوی میز مربع شکل فایبرگلاس قرار داشت، نشست. در صورت گرد و سپیدش، بینی شکسته او که از راست به چپ متمایل شده بود، خودنمایی می‌کرد. موهایش کوتاه و مرتب بود.

پیراهن سفید یقه گرد و شلوار زندان به تن داشت. پس از معارفه، خیلی زود صحبت را آغاز کرد:

●●●

-سی سال دارم. متأهل و دارای یک فرزند هستم که امسال وارد دوره پیش‌دبستانی شده است. خودم دیپلم دارم و درحال حاضر مدت پنج ماه است در زندان تحمل کیفر می‌کنم. من فرزند ارشد خانواده هستم. البته دو خواهر و یک برادر کوچکتر از خودم هم دارم. پدرم اهل خوزستان است و قبل از انقلاب در نیروی هوایی ارتش خدمت می‌کرد. او و مادرم وقتی خیلی جوان بودند، ازدواج کردند و یک سال بعد از ازدواجشان من به دنیا آمدم و از آنجایی که از همان بدو تولد بسیار درشت و فربه و پرخور بودم، مادرم توان نگهداری و تروخشک کردن مرا نداشت، به همین دلیل مادرش -یعنی مادربزرگم- به کمک او می‌آید و مراقبت از من را به عهده می‌گیرد. شش ماه بعد از تولد، من بیست کیلو وزن داشتم و عکسم در چند روزنامه تحت عنوان کودک پرخور و شیطان به چاپ رسید. مادربزرگم حدود دو سال نزد مادرم ماند و چون من در این مدت خیلی به او وابسته شده بودم، وقتی از پیش ما رفت، من آنقدر گریه و زاری و بی‌تابی کردم که او مجبور شد بازگردد و مرا همراه خودش به تهران ببرد. از سوی دیگر چون مادرم مجدداً باردار بود، واقعاً نیاز داشت تا کسی مراقبت از منِ پرخور و شیطان را به‌عهده بگیرد.

بعد از تولد خواهرم، بیشتر وقت پدر و مادرم صرف او شد و آنها کمتر فرصت کردند سراغی از من بگیرند. از طرف دیگر من آنچنان به پدربزرگ و مادربزرگم وابسته شده بودم که تصور می‌کردم آنها پدر و مادرم هستند. حتی آنها را بابا و مامان صدا می‌کردم و پدر و مادر خودم را به اسم صدا می‌کردم، چرا که تصورم این بود آنها خواهر و برادر بزرگم هستند.

**بتدریج آنقدر این رفت و آمدها به کلانتری زیاد شد که دیگر در محل همه مرا به عنوان یک فرد شرور می‌شناختند و شاید کمتر کسی به یاد می‌آورد که من قهرمان بوکس محل هستم**

بعد از پیروزی انقلاب، پدرم از ارتش بیرون آمد و برای ادامه زندگی و یافتن شغلی مناسب راهی تهران شد. او ابتدا خانه‌ای در شمال تهران منطقه جردن خرید و سپس به خرید و فروش فرش روی آورد که اتفاقاً کارش خیلی زود گرفت و درحال حاضر هم جزء ملاکین بزرگ تهران است.

البته مادرم هم در این میان مشغول کار شد. او اکنون وکیل پایه یک دادگستری است و کارش را هم خیلی دوست دارد.

بعد از اینکه پدر و مادرم به تهران آمدند، من باز هم حاضر نشدم که با آنها در یک خانه زندگی کنم و همچنان نزد پدربزرگ و مادر بزرگم، زندگی می‌کردم. بعد از اینکه به سن مدرسه رسیدم، آنها مرا در یک مدرسه خوب ثبت‌نام کردند. اگرچه خودشان سواد نداشتند، ولی به درس خواندن من خیلی اهمیت می‌دادند به‌طوری که تا کلاس پنجم همیشه شاگرد اول مدرسه بودم. در دوره راهنمایی که درسها کمی سنگین‌تر شد، رتبه من بین اول تا سوم متغیر بود. در دوره دبیرستان چند دوست شیطان و شلوغ پیدا کردم و همین باعث شد تا از درس فاصله بگیرم. البته درسم را می‌خواندم، اما نه مثل سالهای قبل، فقط درحدی که نمره آبرومندی بگیرم و قبول شوم.

سال سوم دبیرستان بودم که برای اولین بار عاشق شدم! عاشق دختر همسایه مادربزرگم! آنقدر عاشق بودم که دیگر به هیچ چیز غیر از او نمی‌توانستم فکر کنم. و بالاخره نتیجه این دلدادگی زودرس آن شد که درس و مدرسه را رها کردم و به عنوان نیروی داوطلب راهی خدمت مقدس سربازی شدم تا بتوانم پس از پایان دوره خدمت و اشتغال در جایی، با دختر مورد علاقه‌ام ازدواج کنم.

پس از دریافت دفترچه آماده به خدمت ابتدا به منطقه عجب‌شیر اعزام و سپس برای طی دوره آموزش تکاوری راهی تهران شدم. بعد از گذراندن این دوره به لشکر ۵۱ ذوالفقار در نفت‌شهر اعزام شدم. در دوره‌ای که در این لشکر به خدمت مشغول بودم فرصتهای زیادی داشتم تا به کارهای عقب مانده‌ام برسم. ابتدا زیرنظر هیأت رزمندگان دیپلم و پس از آن گواهی‌نامه راهنمایی و رانندگی‌ام را گرفتم.

وقتی از خدمت برگشتم، خبرهایی در مورد دختر مورد علاقه‌ام شنیدم که نظرم را نسبت به او عوض کرد و احساس کردم ما به درد هم نمی‌خوریم. در دو سال خدمت پخته‌تر و عاقلتر شده بودم و همین امر باعث شد تا به این نتیجه برسم که بهتر است در فرصت بهتری به فکر ازدواج باشم.

مدتی بیکار گشتم تا اینکه یکی از دوستانم پیشنهاد کرد در کارگاه نجاری او مشغول کار شوم. خودم به نجاری علاقه داشتم و قبلاً هم در دوران دبیرستان دوره طرح کاد را در نجاری گذرانده بودم. بنابراین با وجودی که نیاز چندانی به پول نداشتم، در کارگاه او کارم را شروع کردم. اتفاقاً کار هم خیلی خوب گرفت. تخصص ما در بستن کابینت‌های آشپزخانه، میز تلویزیون و دکوربندی خانه‌ها بود. مدتی که گذشت تصمیم گرفتم در کنار کار، ورزش هم بکنم. پدرم قهرمان بوکس ارتشهای جهان بود و خانواده‌ام هم اکثراً ورزشکار بودند. از سال ۷۱ ورزش را به صورت نه‌چندان مرتب آغاز کردم. اما از سال ۷۳ به‌طور حرفه‌ای و مدام پیگیر تمرینات ورزشی شدم. پدرم که همچنان در زمره علاقه مندان سرسخت ورزش بوکس بود، از مشوقان من بود. او در تمام بازیهایم حضور داشت و حسابی از من پشتیبانی می‌کرد و تجربه‌هایش را به من انتقال می‌داد. ضمن آنکه هر کاری از دستش برمی‌آمد برایم انجام می‌داد تا من کمبودی نداشته باشم و بدون هیچ دغدغه خاطری فقط به فکر قهرمانی باشم. حتی برایم موتور و ماشین تهیه کرد تا بجز ورزش دلمشغولی دیگری نداشته باشم. همه این توجهات به علاوه علاقه خودم باعث شد تا من خیلی زود قهرمان شوم، در این بین با چند نفری دوست شدم که البته دوست واقعی نبودند. اما جوری تظاهر می‌کردند که گویی از دوستان حقیقی هم دلسوزترند.

از طرف دیگر آنها این‌طور وانمود می‌کردند که اصلاً نمی‌توانند تحمل کنند که کسی به آنها زور بگوید و یا حقشان را بخورد! به همین دلیل اگر کسی چیزی به آنها می‌گفت که به مذاقشان خوش نمی‌آمد، سریع عکس‌العمل نشان می‌دادند و دعوا و درگیری

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

شروع می‌شد و چون قدرتمند آنها من بودم، طبیعی بود که همیشه من فرد به‌اصطلاح زورگو را می‌زدم.

خلاصه بزن بهادر آنها من بودم. غافل از اینکه تمام این افراد کتک خورده به کلانتری محل شکایت مرا می‌کردند، اما چون مدارک کافی نداشتند هیچ وقت پای من به کلانتری کشیده نشد، اما بالاخره یک بار به دلیل دعوا و درگیریهای مکرر و پرونده‌های متعددی که علیه من در کلانتری تشکیل شده بود، مرا گرفتند، البته حضور به موقع پدرم و جلب رضایت شکات و نیز جلب رضایت مأموران کلانتری باعث شد که کار در همانجا خاتمه پیدا کند و به بازداشتگاه و دادگاه و زندان هم نرسد.

اما این شروع کار بود، بتدریج آنقدر این رفت و آمدها به کلانتری زیاد شد که دیگر در محل همه مرا به عنوان یک فرد شرور می‌شناختند و شاید کمتر کسی به یاد می‌آورد که من قهرمان بوکس محل هستم. خانواده‌ام وقتی دیدند من خیلی شرور شده‌ام تصمیم گرفتند مرا سروسامان دهند تا بلکه دست از شرارت بردارم، چرا که می‌دیدند من نه ورزش را رها می‌کنم و نه خلاف و دعوا و شرارت را و از آنجایی که در خانواده ما چنین چیزی اصلاً وجود نداشت، آنها نمی‌توانستند رفتارهای شرارت‌آمیز مرا تحمل کنند. بنابراین با نقشه قبلی، در یک میهمانی خانوادگی من و دختری را با هم آشنا کردند.

بعد از آن میهمانی خانواده ما و آنها مرتب با هم رفت و آمد کردند تا ما با هم بیشتر آشنا شویم. من از همان روز اول به آن دختر علاقه‌مند شدم، اما او را مثل خواهرم دوست داشتم. بعد از مدتی که صحبت از خواستگاری شد، طبعاً علاقه من هم شکل دیگری به خودش گرفت. اگرچه مادر او راضی به این ازدواج نبود، اما چون پدر او که اتفاقاً همکار پدرم بود، راضی به این وصلت بود، پدر و مادرم توانستند با تلاش بسیار و جلب اطمینان مادر او و ضمانت من، مقدمات ازدواج را مهیا کنند. و بالاخره در سال ۷۵ من ازدواج کردم و البته ازدواج آن اثر مثبتی را که باید، گذاشت و من به معنای واقعی کلمه از این‌رو به آن‌رو شدم. ورزش را به‌طور خیلی جدی و حرفه‌ای ادامه دادم و با توجه به بالاتر رفتن وزنم در رتبه‌های بالاتر مقامهای چشمگیرتری به دست آوردم. تا اینکه...

تا اینکه یک روز که برای ورزش و طبق برنامه هفتگی‌ام، به کوه رفته بودم با خانمی آشنا شدم که متأسفانه دچار فساد اخلاقی بود و من این موضوع را نمی‌دانستم. آن زمان من دفتر فروش تلفن همراه داشتم و او بعد از اینکه متوجه این موضوع شد عنوان کرد که قصد خرید یک تلفن همراه را دارد. من هم آدرس دفتر را به او دادم تا برای خرید تلفن به آنجا مراجعه کند. دو ـ سه روز بعد او پس از تماس تلفنی به دفتر آمد و پس از کمی صحبت بالاخره یک تلفن همراه خرید. البته بعد از آن ارتباط او با من همچنان ادامه داشت و هرازچندگاهی به بهانه‌ای به دفتر می‌آمد تا اینکه یک روز صبح شریکم با من تماس گرفت و گفت فلانی به دفتر نیا چرا که مأموران آگاهی برای دستگیری‌ات آمده‌اند. من چون هیچ خلافی مرتکب نشده بودم، دلیلی برای پنهان شدن نمی‌دیدم پس به سمت دفتر حرکت کردم، اما درست مقابل دفتر مأموران آگاهی مرا محاصره و دستگیر کردند. هرچه سؤال کردم جرم من چیست، جوابی ندادند تا اینکه در آگاهی متوجه شدم که همان خانم از من شکایت کرده که من هجده روز قبل دختر او را دزدیده‌ام! از تعجب نزدیک بود شاخ در بیاورم! چرا که شاید من زمانی شرارت می‌کردم اما آدم‌ربایی و کارهای خلاف اخلاق در دوران مجردی مرتکب نشدم چه رسد به حالا که متأهل بودم و صاحب فرزند!

به هرحال آن روز با وثیقه بیرون آمدم و پس از پرس‌وجو منزل آن زن را پیدا کردم و گفتم چرا چنین شکایتی را علیه من مطرح کرده، او ابتدا شروع به گریه و زاری کرد و بعد هم گفت که وقتی بچه بوده پدر و مادرش از هم جدا شده‌اند و پدرش او را به یک عرب فروخت و او با چه مشکلاتی از دست آن عرب فرار کرده و بعد هم ازدواج کرده و صاحب فرزند شده ولی پدرش دوباره او را پیدا کرده و هر روز به در خانه‌اش می‌آید و از او پول می‌خواهد و او ناچار شده برای آنکه از دست پدرش راحت شود چنین شکایتی را علیه من مطرح کند تا از من اخاذی کند!

من دوباره رگ غیرتم به‌جوش آمده و گفتم که پدرش اجازه ندارد با او چنین کند. بعد هم به اتفاق به منزل پدرش رفتیم. مرد از خانه بیرون آمد و تا خواست حرف بزند من به او پرخاش کردم که او رفت داخل و در را محکم بست. طوری که شیشه‌ها شکست. بعد هم زنگ زد به کلانتری. از بدشانسی مأموری که از کلانتری آمد، چند سال قبل در محل مادربزرگم، خدمت می‌کرد و با دیدن من، فوراً مرا شناخت و به پدر آن خانم گفت که مرا می‌شناسد. من شرور و سابقه‌دار هستم و خلاصه ما را گرفتند. باز هم با وثیقه از کلانتری آزاد شدم.

**در کلانتری مأموران با دیدن من گفتند که حالا دست از شرارت و آدم‌ربایی برداشته‌ای و کلاهبرداری می کنی؟! و خلاصه پرونده‌ای برای ما نوشتند**

چند روز بعد، وقتی با لباس ورزشی و ساک ورزشی‌ام راهی استادیوم آزادی بودم ناگهان سه، چهار نفر ریختند و مرا دستگیر کردند و بردند آگاهی. بعد هم خانمی آمد به چشمهایم خیره شد و گفت که من او را دزدیده‌ام و با اسلحه او را تهدید کرده‌ام و...

که البته پس از بازجویی‌های مأموران آگاهی برای آنان محرز شد که این موضوع فقط یک پرونده‌سازی است و قاضی هم پس از مطالعه پرونده، به قید ضمانت مرا آزاد کرد.

البته بعدها مشخص شد که آنها باندی هستند که با پرونده‌سازی برای ورزشکاران اقدام به اخاذی از آنها می‌کنند. در این میان متأسفانه یکی از نشریات صبح، با چاپ عکس من در لباس ورزشی از من به عنوان فردی زورگیر و آدم‌ربا یاد کرده بود که درقبال هفت میلیون تومان دست به آدم‌ربایی زده‌ام، درحالی که همان روز که مرا گرفتند چهار میلیون تومان پول همراه من بود! به هرحال این موضوع سبب شکایت من از مدیر مسوول آن روزنامه شد، البته روز بعد، تکذیبیه‌ای در آن روزنامه چاپ شد ولی آبرویی که آنها از من بردند با چاپ یک تکذیبیه برنخواهد گشت!

به هرحال پس از مدتی قاضی برای من حکم برائت صادر کرد و آن پرونده برای همیشه بسته شد.

بعد از آن من روش زندگی‌ام را عوض کردم. دیگر کاری به کار کسی نداشتم، با هیچ کس رفت و آمد نمی‌کردم و سرم به کار و ورزش بود تا اینکه با آقایی آشنا شدم که کارش فروش فرش بود. او با توجه به آنکه می‌دانست من به‌راحتی از کشور خارج می‌شوم و در کشورهای مختلف آشنا دارم، از من خواست تا با او در کار صادرات فرش همکاری کنم. من همان ابتدا اعلام کردم که چک ندارم و نمی‌خواهم هم داشته باشم. او با توجه به شناختی که از خانواده ما داشت گفت که نیازی به چک نیست و اعتباری با من کار می‌کند!

اولین کار را با حدود شش میلیون تومان جنس شروع کردیم. البته بعد از بردن فرشها متوجه شدم، او قیمت‌ها را کمی گران حساب کرده، تعدادی هم معیوب بود که برگرداندم. تعدادی را هم فروختم و پولش را آوردم و او سهم خودش را برداشت، من هم سهم خودم را. مدتی بعد عمو و پدرزن ناتنی پسرعمویم هم با آن تاجر فرش آشنا شدند و شروع به کار کردند، اما وقتی دیدند که این‌کار سود فراوانی دارد، تصمیم گرفتند مرا از میدان به‌در کنند و خودشان فقط سود ببرند! برای همین، با نقشه قبلی تعداد زیادی فرش از تاجر گرفتند و به او چک دادند. تاجر فرش از من خواست پشت چکهای آنها را امضا کنم، من با شرط ضامن بودن و سهم نگرفتن از آنها، پشت چکهایشان را امضا کردم.

از طرف دیگر عمویم که به زندگی ما خیلی حسودی می‌کرد، و من چیزی از این مسائله نمی‌دانستم ـ شروع کرد به خبرچینی از خانواده من به خانواده پدرم و برعکس و آنقدر گفت تا اینکه من به حالت قهر از منزلی که در طبقه پایین خانه پدری‌ام بود، اسباب‌کشی کردم و رفتم. حدود یک سالی از خانواده پدرم کاملاً بی‌خبر بودم تا اینکه عمویم زهر خودش را ریخت!

او تعداد بسیار زیادی فرش از تاجر فرش برد و پولش را هم نیاورد و کلاهبرداری هنگفتی کرد. تاجر فرش موضوع کلاهبرداری آنها را به من گفت، من هم به او گفتم که برو چکها را برگشت بزن و حکم جلب آنها را بگیر و دستگیرشان کن.

بقیه در صفحه ۶۴

### پاورقی ایرانی

به قلم: مصطفی گلیاری

### قسمت ششم

# ترس برادر مرگه!

**خلاصه آنچه گذشت:**

**دختری به نام مریم به اتفاق مادرش در میدان انقلاب با پسر کوپن‌فروش ظاهرالصلاحی به نام داریوش آشنا می‌شوند که به دلیل ادب و چرب‌زبانی او، این دیدار چند بار تکرار می‌شود و پسر مدعی است که وی دانشجوی هنرهای زیبا است و در رشته تئاتر تحصیل می‌کند و با این ترفند خود را در دل مریم جا کرده و حتی درصدد خواستگاری وی برمی‌آید. از طرفی داریوش در جنوب شهر و در منزل صفدر معروف به «عنکبوت» که یک دزد و بیمار روانی است زندگی می‌کند و مجبور است در ازاء دوستی و سکونت در منزل صفدر با او در دزدیدن «مریم» همکاری نماید. آن دو مریم را دزدیده و صفدر درقبال آزادیش از پدر او می‌خواهد که به بانکی که در آن شاغل است رفته، به خواسته‌های او عمل کند. مادر مریم دزدیدن دخترش را به پلیس اطلاع می‌دهد و پلیس درصدد است که با ردگیری تلفن محل دزدان را بیابد، اما پدر مریم دور از چشم پلیس با بیست میلیون تومان برای آزادی دخترش به دیدار دزدان می‌رود و...**

**اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:**

صدای بوق بوق تلفن مثل مار به مغز و اعصاب پدر مریم نیش می‌زد. او در گوشی اسم دخترش را فریاد کشید و خواهش کرد حرف بزنند. ولی فقط صدای بوق بوق بود و صدای راننده که می‌پرسید: طوری شده؟

پدر مریم چشم‌هایش را بست و گفت:

- حالا می‌فهمم چقدر دوستش دارم.

راننده گفت:

- خیره ایشالا. برم به چپ یا برم راست؟

پدر مریم چشم‌هایش را باز کرد و گفت:

- برین طرف پل آزمایش.

راننده راهنما زد و زیر لب گفت:

- خب اینو از اول می‌گفتی.

این را گفت و رادیو را روشن کرد. سیگاری هم گوشهٔ لب گذاشت و مشغول کشیدن شد. پدر مریم شیشه را پایین زد و دستش را بیرون گرفت. بادی سرد، دستش را یخ کرد و از یقهٔ پیراهنش تنش را لمس کرد. خواست شیشه را بالا بکشد ولی با شنیدن صدای زنگ تلفن، گوشی را برداشت و با تشویش گفت:

- الو. بفرمایین. مریم؟ دخترم؟ پس چرا حرف نمی‌زنی؟

راننده لبخندی زد و گفت:

- آقا حواست کجاس؟ صدای زنگ از رادیو اومد نه از تلفن شما. داره نمایش پخش می‌کنه.

پدر مریم به تلفن نگاه کرد و درش را بست. باد، موهایش را در هم ریخته بود. سردش بود. دلش شور می‌زد. و تنها چیزی که دلش می‌خواست، این بود که پول را بدهد و دست دخترش را بگیرد و به خانه ببرد. نه. او جز دخترش چیزی نمی‌خواست. حتی حاضر بود هست و نیستش را بدهد و دخترش را بگیرد و با خودش ببرد.

در این فکرها بود که تلفن زنگ زد. دخترش بود که می‌گفت:

- برین روی پل. تلفن رو قطع نکنین، حرفم نزنین. اگه حتی یه کلمه هم حرف بزنین، منو می‌کشن.

همین که این را گفت، ناگهان صفدر با فریاد گفت:

- حالیت شد؟ حتی صدای نفست رو هم نباید بشنوم. وگرنه پِخ پِخ!

پدر مریم آهسته به راننده گفت برود روی پل. راننده روی پل رفت. مریم به پدرش گفت در بالاترین قسمت پل توقف کنند و کیف پول را از پنجره، به پایین پل بیندازد. بعد حرکت کنند و بروند.

پدر مریم به راننده گفت وسط پل، کنار نرده‌ها توقف کند. راننده چیزی زیر لب گفت و ماشین را بالای پل، کنار نرده‌ها متوقف کرد. پدر مریم کیف را از پنجره بیرون برد و به طرف پایین پرت کرد. بعد به راننده گفت:

- لطفاً حرکت کنین.

راننده راه افتاد و خواست چیزی بپرسد ولی شانه‌ای بالا انداخت و صدای رادیو را کمی بلند کرد. هنوز ماشین از آن طرف پل پایین نیامده بود که داریوش از زیر پل با موتور به طرف کیف رفت و آن را برداشت و شتابان از آنجا دور شد و به سوی میدان توحید رفت. در آنجا کنار پیکانی که صفدر و مریم سوارش بودند، ایستاد و کیف را از پنجرهٔ ماشین به صفدر داد. صفدر گفت:

- موتورو یه گوشه پارک کن و بیا سوار شو بریم.

داریوش رفت. صفدر کیف را به مریم داد و گفت:

- بشمر ببین درسته.

مریم رنگ به چهره نداشت. چنان سردش بود که مثل شعلهٔ شمع در باد، می‌لرزید و از وحشت و اندوه، می‌سوخت. کیف را گرفت و سعی کرد درش را باز کند. نتوانست. صفدر سرش داد کشید که عجله کند. مریم مشتش را روی کیف کوفت و گفت:

- نمی‌تونم بازش کنم. دستام می‌لرزه.

صفدر لبخند زد و با لحنی بچگانه گفت:

- بده خودم بازش کنم. می‌ترسم دستت اوخ بشه.

کیف را از او گرفت و بازش کرد. روی بسته‌های هزاری دست کشید و گفت:

- معلومه بابات خیلی دوستت داره.

درِ کیف را بست و به مریم گَفت:

- حِسابی موبایلو با دستمال کاغذی پاک کن. حالیت شد؟

مریم مشغول پاک کردن گوشی شد. داریوش هم آمد. صفدر پیاده شد و از داریوش خواست رانندگی کند. داریوش پشت فرمان نشست و ماشین را روشن کرد. صفدر کنار مریم نشست و ماشین راه افتاد. صفدر به مریم گفت:

- خوبه. دیگه تمیز شد. حالا از پنجرهٔ جلو بندازش بیرون.

مریم به گوشی نگاه کرد و گفت:

- پس چطوری به بابام خبر میدین بیاد دنبالم؟

- خودمون تو رو می‌بریم دمِ خونه تون. حالا گوشی رو بنداز بیرون.

مریم گفت:

- ولی بابام حالا خیلی نگرانه. باید خبرش کنین که منو دارین می‌برین خونه تا از نگرانی دربیاد.

صفدر بازوی مریم را گرفت و بسیار محکم فشار داد و گفت:

- بندازش بیرون! حالیت شد؟

اشک در چشم‌های مریم جمع شد و بغضش ترکید. صفدر بازویش را ول کرد و انگشتش را با اشک‌های او خیس کرد بعد انگشتش را مکید. مریم شتابان گوشی را از پنجره بیرون انداخت و خودش را به در چسباند و با کف دست اشک‌هایش را پاک کرد. او دیگر گریه نمی‌کرد و مثل قمری کوچکی که گرفتار پنجه‌ای بزرگ شده باشد، به صفدر زُل زده بود. صفدر با لبخندی در نگاه، به او خیره شد و پرسید:

- خیلی ترسیدی؟

مریم سرش را جنباند و در حالی که نفس نفس می‌زد، گفت: نه!

صفدر به او سُقُلمهٔ آرامی زد و پرسید:

- پس چرا گریه کردی؟ صورتت از اشک خیس شده بود.

مریم به صورتش دست کشید و کف دستش را به او نشان داد و گفت:

- می‌بینی که حالا خشک خشکه.

صفدر سُقلمهٔ دیگری به اَو زد و سرش را نزدیک برد و گفت:

- یعنی می‌خوای بگی از من نترسیده بودی؟

مریم شانهٔ او را به عقب هل داد و با اخم گفت:

- برو عقب! خوشم نمیاد این قدر بیای نزدیک. حالیت شد؟

صفدر به پشتی صندلی تکیه داد و گفت:

- من صبرم زیاده. ولی نه اون قدر که تو خیلی دیر از من بترسی.

مریم جوابی نداد و در حالی که راست و مستقیم به درِ ماشین تکیه داده بود، به صفدر زُل زد. او تصمیم گرفت کهَ از آن به بعد، هر اتفاقی هم که بیفتد، نباید جلو صفدر گریه کند و ضعف نشان دهد. به پدرش هم فکر می‌کرد. دلش برای او می‌سوخت. می‌دانست که حالا خیلی نگران و عصبی شده است. دلش می‌خواست هر طور که شده، به او خبر بدهد که دارند او را به خانه می‌آورند. از پنجره بیرون را تماشا کرد. چشمش به میدانی افتاد که وسط آن، روی سکویی بلند، مجسمهٔ مرد نیرومندی را گذاشته بودند که داشت اژدهای بزرگی را می‌کشت. یادش آمد وقتی که بچه بود و می‌خواستند با قطار به مشهد بروند، همین مجسمه را دیده بود. با نگرانی به اطرافش نگاه کرد. چیز آشنایی ندید. نزدیک بود دوباره به گریه بیفتد زیرا مطمئن شده بود که آنها او را به خانه نمی‌برند. خودش را کنترل کرد و تصمیم گرفت در اولین فرصت فرار کند.

وقتی که داشتند میدان دیگری را دور می‌زدند، چشمش به داروخانهٔ بزرگی افتاد. ناگهان با تحکم بسیار به داریوش گفت:

- جلو داروخونه نگه‌دار!

داریوش بی‌اراده ترمز کرد. صفدر با خشم به او نگاه کرد و پرسید:

- چرا واستادی؟

مریم به جای او جواب داد که باید از داروخانه چیزی بخرد. صفدر پرسید چه می‌خواهد؟ مریم با اخم توضیح داد که چیزی که می‌خواهد بخرد به پسرها ربطی ندارد. صفدر خندید و گفت:

- فهمیدم چی می‌خوای. خودم میرم واست می‌خرم.

مریم با اخم گفت:

- گفتم که این موضوع به پسرا ربطی نداره. خودم باید برم و بخرم.

و به او خیره شد و با خونسردی گفت:

- چیه؟ نکنه می‌ترسی فرار کنم. بگو ببینم! چقدر از من ترسیدی؟

صفدر چهره در هم کشید و به داریوش گفت:

- باهاش برو ببین چی می‌خواد بخره. پولِشم حساب کن.

داریوش پیاده شد و در را برای مریم باز کرد. مریم هم پیاده شد و چند بار تن کشید و خستگی در کرد. صفدر از شیشهٔ جلو به او گفت:

- واسه این که فکر نکنی من گیجم و حواسم نیست، اینوبهت بگم که حالیت باشه که با چه کسی طرفی. اگه توی داروخونه شلوغش کنی، با ماشین میام توی داروخونه و زیر چرخ ماشین خوردت می‌کنم. حالیت شد؟

مریم سری تکان داد و به طرف داروخانه رفت. داریوش هم شانه به شانهٔ او راه افتاد. مریم به او نگاهی تلخ کرد و چهره در هم کشید. بعد به حالت قهر، از او جلو زد و وارد داروخانه شد. داریوش با کمی فاصله، دنبالش رفت و وقتی که مریم داشت خرید می‌کرد، به او خیره شد. مریم خریدش را کرد و به صندوق‌دار گفت:

- اون آقا حساب می‌کنه.

و درحالی که از کنار داریوش می‌گذشت، به او گفت:

- برو حساب کن.

داریوش از جا پرید و به طرف صندوق رفت. مریم هم از در بیرون آمد و آهسته به چپ پیچید و پس از چند قدم وارد خیابانی پهن و پر درخت و خلوت شد. به ته خیابان نگاه کرد. درِ آهنی بزرگی دید که رویش یکی ازَ نقش‌های ارتشی کشیده شده بود. شروع به دویدن کرد. هنوز چند متر ندویده بود که نور چراغ‌های ماشین صفدر، جلو پایش را روشن کرد. سرش را برگرداند و به ماشین نگاه کرد. با هم فاصلهٔ کمی داشتند بنابراین از فکر فرار چشم پوشید. ایستاد و به نزدیک شدن ماشین چشم دوخت. ناگهان حس کرد اگر کنار نرود، ماشین به او خواهد خورد. دیگر درنگ نکرد و به طرف پیاده رو دوید. ماشین هم وارد پیاده رو شد و خواست او را زیر بگیرد. مریم گریخت و درحالی که مدام سرش را برمی‌گرداند، با التماس فریاد می‌کشید:

- غلط کردم. دیگه فرار نمی‌کنم. تو رو خدا منو ببخش.

این تعقیب و گریز کمی ادامه یافت تا این که پای مریم لغزید و زمین افتاد. صفدر ماشین را در چند سانتی‌متریِ سرِ او نگه‌داشت و دو بار بوق زد. مریم از جا پرید و مثلَ کبوتری که به لانه می‌رود، به طرف درِ ماشین آمد و آن را باز کرد و خودش را روی صندلی انداَخت. داریوش هم دوان دوان و نفس زنان از راه رسید و کنار پنجرهٔ جلو ایستاد و گفت:

- آقا صفدر به خدا بی‌تقصیرم. اگه نگفته بودی پولو من حساب کنم، نمی‌تونست فرار کنه.

صفدر با دست اشاره کرد که چیز مهمی نشده. بعد درِ ماشین را چنان محکم باز کرد که زانوی داریوش حسابی ضربه خورد و اشک او را درآورد. صفدر به او گفت:

- بشین پشت فرمون.

و خودش بی‌آن که پیاده شود، از روی صندلی جلو به صندلی عقب لغزید و کنار مریم نشست. مریم خودش را کنار کشید و با اخم گفت:

- صد بار بهت گفتم که دوست ندارم به من نزدیک بشی. چرا حالیت نمیشه؟

صفدر به داریوش گفت راه بیفتد. و به مریم گفت:

- هر وقت از من بترسی بهت نزدیک میشم.

- ولی من هیچ وقت از تو نمی‌ترسم.

داریوش از آینه به مریم نگاه کرد و نجوا کنان گفت:

- ولی مریم جون بهتره ازش بترسی. اینو دوستانه بهت گفتم.

صفدر به طرف داریوش خم شد و محکم توی سر او زد و گفت:

- زبون نفهم! صد بار بهت گفتم اسمش سوسن جونه. حالیت شد؟

مریم گفت:

- فقط سوسن از تو می‌ترسه نه من که اسمم مریمه. حالیت شد؟

داریوش از میدان گمرک گذشت و گفت:

- سوسن خانم، یا هر کسی که هستی! به نفعِته که با آقا صفدر این جوری حرف نزنی. به خدا اینو دوسَتانه به شما میگم.

مریم به خیابان نگاه کرد و پرسید:

- منو کجا می‌برین؟

صفدر به او سُقلمه آرامی زد و گفت:

- خونهٔ من. جایی که می‌خوام برام حسابی لوس و ترسو بشی و واسهٔ آقا صفدر گریه کنی. امروز یه کیلو خیار خریدم تا با نمک اشکای تو بخورمش. حالیت شد؟ باید حسابی واسه‌م گریه کنی وگرنه خیارا رو می‌کنم تو حلقت تا خفه بشی. شوخی نمی‌کنم‌ها. حالیت شد؟

مریم چیزی نگفت. به فکر فرو رفت که چطور از دست صفدر فرار کند. در را نمی‌توانست باز کند چون آن را دستکاری کرده بودند تا از داخل باز نشود. پنجره‌اش هم دستگیره نداشت. فقط از طرف درِ سمت راست می‌توانست فرار کند که آن هم در اختیاَر صفدر بود. با خودش گفت:

- کار سختیه ولی نباید ناامید بشم. حتماً یه راهی داره که من از دست این دیوونه خلاص بشم. خدایا قول میدم که دیگه به هیچ پسری اعتماد نکنم. تو فقط کمکم کن از دست اینا خلاص بشم، قول میدم دیگه هیچ وقت به هیچ درد سری نیفتم.

صفدر به او سقلمه زد و گفت:

- داریم میرسیم. اگه گشنه‌ته واستیم یه چیزی بخریم.

مریم خواست بگوید گرسنه نیست ولی حرفش را عوض کرد و گفت بسیار گرسنه است. صفدر از داریوش پرسید:

- حالا کجا بازه؟

داریوش سرش را خاراند و گفت:

- تو انقلاب چند تا ساندویچی خوب هست که همه شون بازن. می‌خوای برگردیم بریم بالا؟

صفدر ضربه‌ای به سر او زد و گفت:

- آخه تو کی شعور یاد می‌گیری؟ داریوش خره! مگه ما مغز خر خوردیم که از شوش بریم انقلاب؟ برو کله پزیِ سر چهار راه.

و به مریم نگاه کرد و گفت:

- بناگوش و زبون که دوست داری؟ آره؟

مریم چیزی نگفت. داریوش آهی کشید و ماشین را به طرف کله پزی برد. چراغ بزرگی که بیرون کله پزی آویزان بود، از دور به همه می‌گفت بیایید که هنوز بازم و از گرسنگان پذیرایی می‌کنم. داریوش جلو کله پزی ایستاد و پیاده شد و رفت. مریم و صفدر او را می‌دیدند که داشت با فروشنده حرف می‌زد. انگار داشت با او جر و بحث می‌کرد. صفدر برایش چراغ زد و صدایش کرد. داریوش به فروشنده چیزی گفت و از دکانش بیرون آمد. صفدر پرسید:

- داریوش خره! چه خبره؟

-هیچی. میگه باید یه کلهٔ درسته ببریم. پاچه هم نداره.

صفدر گفت:

- اشکالی نداره. بگیر زود بریم. دوست ندارم لِفتش بدی. حالیت شد؟

داریوش به کله پزی برگشت و به فروشنده چیزهایی گفت. او مشغول پر کردن کاسهٔ بزرگی شد. داریوش همچنان با او حرف می‌زد. صفدر زیر لب گفت:

- لال شی از بس پر حرفی.

و چند بار بوق زد. کله پز روی کاسه پلاستیک کشید و دورش کش انداخت و با یک کیسه نان و نارنج به داریوش داد. داریوش کیسه را زمین گذاشت و از جیبش پول درآورد و به او داد. بقیهٔ پولش را گرفت و با کیسه و کاسه از آنجا بیرون آمد. وقتی که سوار شد، صفدر اخم کرد و گفت:

- خوشم نمیاد که این قدر حرف می‌زنی. یه کله پاچه خریدن این همه وراجی نداره. آخرش می‌ترسم یه جا سوتی بدی.

داریوش کیسه‌ها را روی صندلی گذاشت و در حالی که راه می‌افتاد، گفت:

- نه بابا حواسم هست. داشتم به کله پزه می‌گفتم اگه بخواد این جوری کاسبی کنه ورشکست میشه. خیلی پر رو بود. کاش دودره‌ش می‌کردیم و بهش پول نمی‌دادیم.

مریم، از پشت شیشه به کله پز چشم دوخته بود و با نگاهش خواهش می‌کرد کمکش کند. ولی وقتی که از جلو دکان او گذشتند، امید مریم ناامید شد و آهی از سرِ سوز دل کشید و بغض کرد. صفدر به او گفت:

- بی‌خودی آه نکش. آه دونت از کشیدنِ بی‌خودی پاره میشه.

مکثی کرد و ادامه داد:

- داریم می‌رسیم. وقتی که پیاده شدیم، مثه آدم سرتو میندازی پایین و دنبالم میای. جیک هم نمی‌زنی. هر چند اگر فریاد هم که بکشی، هیچ کس نیست که به دادت برسه. حالیت شد؟

مریم با بغض و غیض گفت:

- آره. حالیم شد.

داریوش به کوچه‌ای که ماشین‌رو و نزدیک خانهٔ آنها بود، پیچید. مریم چشم‌هایش را بست به پدر و مادرش فکر کرد. از خودش پرسید:

- حالا بابام کجاس؟ چکار می‌کنه؟ خدایا به دادم برس!

در همان لحظه، پدر مریم در دفتر سرگرد جوانشیر نشسته بود و داشت حسرت می‌خورد و خودش را سرزنش می‌کرد. سرگرد جرعه‌ای چای نوشید و گفت:

- حالا کاریه که شده. بهتره به جای غصه خوردن، فکر کنیم و راه چاره پیدا کنیم.

پدر مریم با افسوس گفت:

- هم دزدی کردم و بدنام شدم، هم پولا رو مفت باختم، همم دخترمو از دست دادم. دیگه دلم نمی‌خواد زنده بمونم. مرگ هزار بار از این زندگی بهتره.

سرگرد گفت:

- ناامیدی از هر دردی بدتره. امیدوار باشین و فعلاً به فکر عواقب کارتون نباشین. اول بذارین دختر تونو پیدا کنیم، بعدشم پولا رو از عنکبوت می‌گیریم و میذاریم سرِ جاش و همه چی درست میشه.

پدر مریم مشتش را روی میز کوفت و گفت:

- کجاش درست میشه؟ از دخترم که بی‌خبرم و معلوم نیست آخرش چی میشه. زن بیچاره و بدبختم هم که شوکه شده و نمی‌تونه حرف بزنه. خودمم که دیگه هیچی! هم اخراج شدم، هم زندونی میشم. دیگه چیزی نمی‌مونه که بخواد درست بشه. فقط مرگ می‌تونه منو از این فلاکت و بی‌آبرویی نجات بده.

سرگرد از فلاسک برای او چای سیاه رنگ و ولرمی ریخت و گفت:

- این چایی رو بخورین. یه سیگار هم بکشین و اعصاب تونو آروم کنین تا خوب بتونین فکر کنین و به ما اطلاعات بدین.

- دیگه چه اطلاعاتی؟ هر چی که بوده بهتون گفتم.

سرگرد کمی به فکر فرو رفت و گفت:

- بهترین سرِ نخِ ما داریوشه. سعی کنین دربارهٔ داریوش هر چی که می‌دونین بگین. هر چیزی... حتی اگه خیلی بی‌اهمیت باشه.

**ادامه دارد**

هیچ وقت با ناله کردن دنبال جلب توجه نباشید

## نقاشی از فاصله سه هزار کیلومتری

یک آرنیست بزرگ و مدرن در هنر نقاشی درحال بوجود آمدن است. دانشمندان در دانشگاه پرت واقع در استرالیا یک بازوی رباتی به‌وجود آورده‌اند که می‌تواند روی سه رنگ کار کند و تصاویری را روی کاغذ بیاورد. اما این بازوی رباتی از جانب یک کامپیوتر کنترل نمی‌شود بلکه یک مغز زنده است که به این بازوی رباتی دستور حرکت می‌دهد. جالب اینجاست که مغز دستوردهنده حتی در استرالیا و در پرت هم نیست بلکه هزاران کیلومتر دورتر در دانشگاه جورجیا واقع در آمریکا، یک مغز از طریق اینترنت علائم را به بازوی رباتی ارسال می‌کند و بازو هم علائم ارسالی را به حرکات خود روی کاغذ تبدیل می‌کند و هدف از این آزمایش مشکل این است که از مغز و ذهن افرادی که دچار مشکلات عضلانی‌اند و قادر به حرکت دادن دستها و پاهای خود نیستند به بهترین شکل استفاده شود و استعدادهای آنها تلف نشود. بدین ترتیب یک ذهن خلاق بدون اینکه نیاز به دستهای خود داشته باشد می‌تواند به بزرگترین نقاش تاریخ تبدیل شود.

## بهترین رادیوی اتومبیل

اگرچه رقابت فراوانی در تولید ابزار و وسایل صوتی مربوط به اتومبیل بین تولیدکنندگان مشهور وجود دارد، اما هنوز هم وقتی که سخن از رادیو برای اتومبیل پیش می‌آید، بلاپونکت از آلمان حرف اول را می‌زند. اکنون بلاپونکت رادیوی دیجیتالی به بازار عرضه کرده که از صدایی شفاف برخوردار است ضمن آنکه جعبه بوم آن باعث می‌شود تا ضرباهنگ‌ها دقیق‌تر به گوش شنونده برسد. این رادیو یک تفاوت عمده با سایر رادیوهای اتومبیل دارد و آن رایانه‌ای است که موسیقی ضبط شده به شیوه MP۳ را پخش می‌کنند، ضمن آنکه دارای حافظه‌ای برای موسیقی است که حتی می‌توانید آن را به رایانه منزل نیز منتقل کنید. **بلاپونکت** این رادیو را به قیمت یکهزار دلار به بازار عرضه کرده است.

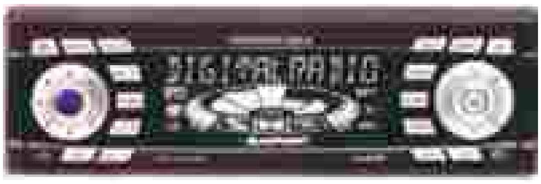

## موش کامپیوتر برای فردا!

موشهای کامپیوتری هم روزبه‌روز به پیشرفتهای تازه‌ای نائل می‌آیند. تولیدکنندگان در **آی‌جسچر** توانسته‌اند صفحه نرمی را به عنوان موش کامپیوتر بکار گیرند. این صفحه بقدری حساس است که اشاره انگشت می‌تواند آن را روی کامپیوتر منعکس کند. این موش بقدری مستعد و باهوش است که می‌تواند برخی از ژست‌ها را خود تشخیص داده و به کامپیوتر دیکته کند. مثل باز کردن، به حافظه دادن، چاپ کردن و امثال آن. این صفحه که در حقیقت وظایف موش را انجام می‌دهد به بخش **U-S-B** در کامپیوتر شما متصل می‌شود و در دستورالعمل آن به هر انگشت یک وظیفه را داده است که با فراگیری آن وظیفه شما فقط با استفاده از انگشت اشاره شده می‌توانید به هدف خود که منتقل شدن به کامپیوتر است برسید. این وسیله را می‌توان به قیمت یکصد و شصت دلار در بازار تهیه کرد.

## عظمت هشت پا

هشت‌پایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک ماده جوان است که هنگام صید نزدیک به شش متر طول داشت، اما اگر اجازه زنده ماندن را به این هشت‌پا می‌دادند، در بزرگسالی طول قد آن به سیزده متر می‌رسید. هشت‌پا با اینکه از گونه‌های نرم‌تن به‌شمار می‌رود، اما به جهت وضعیت بدنی و بادکش‌هایی که در هرکدام از هشت پای خود دارد، اگر صاحب جثه‌ای بزرگ باشد می‌تواند حیوانی به غایت خطرناک و مرگبار باشد. اگر انسانی با دو متر جثه به دام یک هشت‌پای ده متری بیفتد، آنگاه بادکشهای این هشت‌پای عظیم در درجه اول راههای تنفسی او را قطع می‌کنند و سپس هشت‌پا ذره ذره بر طعمه خود فشار وارد می‌کند تا جان او را بگیرد.

هشت‌پاهای بزرگ در اعماق دو هزار متری و یا بیشتر در اقیانوسها و دریاها زندگی می‌کنند. اما بیشترین تعداد هشت‌پای عظیم‌الجثه در سواحل نیوزلند و قطب جنوب مشاهده شده است.

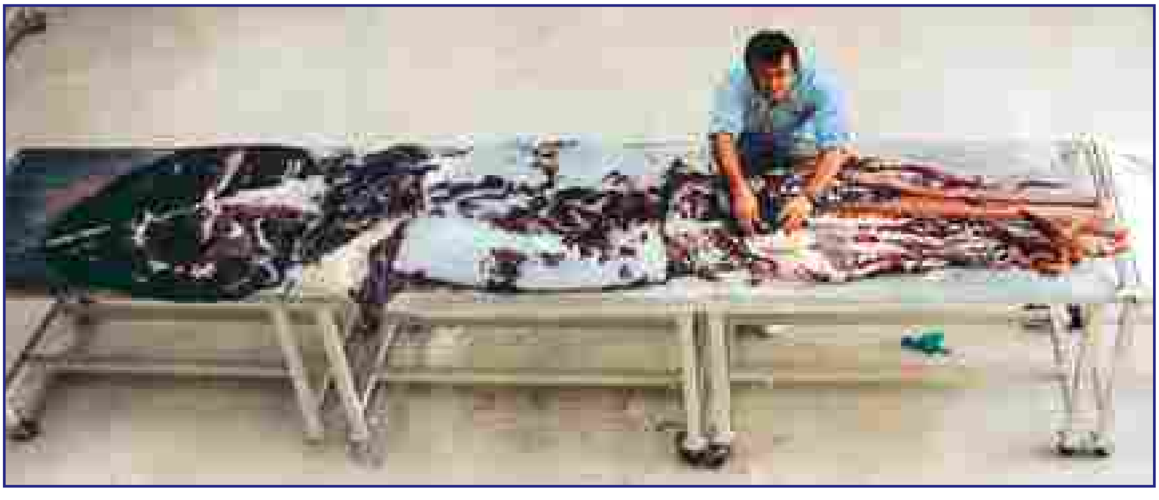

## زیبا اما مرگبار

در جهان در حدود سی گونه حشره به شکل برگ وجود دارند که بیشتر آنها در آسیای شرقی زندگی می‌کنند. این حشره‌ها در طول میلیونها سال توانسته‌اند که بدن خود را به نوعی به تکامل برسانند که بر روی تنه درختان و یا شاخه‌ها و برگها از گزند شکارچیان خود مانند قورباغه و یا مارمولک در امان باشند. آنها در هنگامی که احساس خطر کنند بالهای خود را باز می‌کنند و دقیقاً به رنگ برگی درمی‌آیند که روی آن قرار گرفته‌اند و بدین ترتیب مارمولک حشره‌خوار از کنار آنها عبور می‌کند، اما از طرفی این حشره‌های زیبا خود می‌توانند در برخی از موارد سمی مرگبار از خودشان خارج کنند. چینی‌ها در دو و یا سه هزار سال قبل از سم این‌گونه حشرات برای از بین بردن دشمنان خود استفاده می‌کردند. این حشره‌ها سم را در برگهایی که در بالهای برگ شکل خود جمع‌آوری می‌کنند جا می‌دهند و سپس آن را از طریق نیش خود به بدن جانور مهاجم فرو می‌کنند. نکته جالب اینجاست که نیش این حشرات بقدری قدرتمند است که می‌تواند یک گراز یا گاو و یا خوک وحشی را درجا در یک آن نابود کند. سم مذکور ابتدا در بدن جانور حالت خلسه و خواب ایجاد می‌کند و سپس در خواب جان او را می‌گیرد.

## کنترل برای همه چیز

فیلیپس، کنترل‌کننده همه‌کاره‌ای به بازار عرضه کرده است که می‌تواند تمام دستگاههای شما را که در یک مکان (برای مثال در هال) جمع شده‌اند تحت کنترل خود درآورد. این کنترل که نیاز به سیم‌کشی هم ندارد، نه‌تنها می‌تواند از نظر روشن و خاموش کردن و یا زیاد و کم کردن صدا روی تلویزیون، دستگاههای صوتی و رایانه‌ای شما و همگی توأماً مؤثر باشد، بلکه اعمال جزئی‌تر مانند تنظیم رنگ تصویر در تلویزیون و سایر اعمال و وظایف را که هرکدام از دستگاهها بطور مستقل دارا هستند را نیز تحت کنترل شما درمی‌آورد. به عبارت دیگر شما می‌توانید در گوشه‌ای بنشینید و تمامی دستگاههای خودتان را با این کنترل تحت اختیار گیرید. ضمن آنکه پیام به وسیله **E-meil** و یا سایر اعمال رایانه‌ای را نیز می‌توانید انجام دهید. این کنترل را **فیلیپس** به قیمت دو هزار و پانصد دلار به فروش می‌رساند.

## داستان میمون و موز!

آنچه که برای انسانها جالب بوده، این است که همواره شامپانزه و گونه‌های دیگر میمون را در هنگام پوست کندن یک موز مشاهده کرده‌اند، اما ثابت شده که همه میمونها این کار را انجام نمی‌دهند، دلیل آن هم بسیار ساده است. این کار وقت زیادی را می‌گیرد. اگر یک میمون بخواهد مؤدبانه پوست موز را جدا کند، آنگاه میمون کناری که احیاناً رقیب اوست چند موز را در دهان خود قرار داده است. پس این تنها میمونهای تعلیم دیده می‌باشند که پوست موز را از آن جدا می‌کنند. در مورد میمونهای حاضر در وحش تنها دو تئوری در مورد خوردن موز وجود دارد.

یکی اینکه تمام موز را با پوست و همه چیز در دهان خود قرار می‌دهند و در مدت کوتاهی بدین ترتیب می‌توانند چند موز را مصرف کنند. راه دوم این است که برخی از میمونها موز را از وسط نصف می‌کنند و سپس محتویات درون پوستی را به داخل دهان خود می‌کنند، اما در مورد میمونهای تعلیم دیده هم یک نکته جالب وجود دارد، آنها موز را از پایین به بالا پوست می‌کنند هرچند هم که تعلیم به صورت معکوس صورت گرفته باشد اما میمونها روی این عادت خود پافشاری می‌کنند.

## جای پای شیطان

در دامنه کوههای آتشفشانی در ایتالیا جای پاهایی وجود دارد که کارشناسان علم باستانشناسی قدمت آن را میلیونها سال تخمین زده‌اند. این جای پاها که براثر فعل و انفعالات آتشفشانی و مواد مذاب که در دامنه این کوهها سرازیر شده، فسیل شده، این جای پاها توانستند تا بدون گزند طی میلیونها سال باقی بمانند، اما آنچه مایه تعجب شده، اندازه این جای پاها است. اینان آنقدر بزرگ هستند که مردم منطقه نام آنها را **جای پای شیطان** گذاشته‌اند. آنان معتقدند که فقط شیطان می‌تواند چنین جای پایی از خود باقی بگذارد. اما کارشناسان خبره در علم باستانشناسی معتقدند که این به‌اصطلاح شیاطین همانا انسانهای اولیه بوده‌اند که دارای پاهای بزرگتری بوده‌اند.

# سیری در ادبیات حماسی

۲۳۸

گیو و بیژن که دیدند بهرام در آمدن دیرکرده، نگران شدند و درپی‌اش رفتند و او را زخمی یافتند. گیو پیش از مرگ برادر، تژاو را به کین او کشت و سپس بهرام را در گوری شاهانه به خاک سپرد.

## گریختن لشکر ایرانیان از پیش پیران

پس از شکست سختی که ایرانیان خوردند و نیز کشته شدن بهرام، لشکر ایران ناامید و هراسان با یکدیگر رایزنی کردند و گفتند: «دیگر جای درنگ نیست و بهتر است نزد شاه برگردیم و ببینیم چه برنامه‌ای دارد. اگر خواهان جنگ است، سپاهی بیاراید تا بیاییم و دمار برآوریم؛ و اگر خواستار جنگ نیست، چرا ما خود را به کشتن دهیم؟»

چو برزد سر از کوه، تابنده‌شید[1]
برآمد سرِ تاجِ روز سپید،
سپاه پراکنده گِرد آمدند
همی هر کسی داستانها زدند،
که: «چندین از ایرانیان کشته شد
سرِ بخت سالارِ ما گشته شد
چنین چیره شد دست ترکان به جنگ
سپه را کنون نیست جای درنگ
برِ شاه باید شدن بی‌گمان
ببینیم تا بر چه گردد زمان
اگر شاه را دل پر از جنگ نیست
مرا و تو را جای آهنگ نیست[2]
پسر بی‌پدر شد، پدر بی‌پسر
شده کشته و، زنده خسته جگر
اگر جنگ فرمان دهد شهریار
بسازد یکی لشکر نامدار،
بیاییم و دلها پر از کین و جنگ
کنیم این جهان بر بداندیش تنگ»

آنگاه تصمیم به بازگشت گرفتند و به یاد دوستان و خویشان، گریان و نالان تا کاس‌رود رفتند.

بر این رای از آن مرز گشستند باز
همه دیده پر خون و دل پر گداز
برادر ز خون برادر به درد
زبانشان ز خویشان پر از یاد کرد
برفتند یکسر سوی کاس‌رود
زوانشان از آن کشتگان پر درود[3]

از آن‌سو، طلایه‌دار توران چون پیش آمد و کسی را در لشکرگاه ندید، به پیران پیغام فرستاد که: «ایرانیان رفته‌اند.» پیران برای اطمینان بیشتر، جاسوسانی به هر سو فرستاد و چون دانست خبر درست است، شاد شد و با لشکرش به جایگاه ایرانیان رفت که با انبوهی چادر و اموال به‌جا مانده روبرو شد. بخشی را خود برداشت و بخشی را به سپاهیان داد و از کار روزگار شگفت‌زده ماند.

طلایه بیامد به پیش سپاه
کسی را ندید اندر آوردگاه
به پیران فرستاد از آن آگهی:
«کز ایرانیان گشت گیتی تهی»
چو بشنید پیران، سبک در نهان
به هرسو پراکند کارآگهان[4]
چو برگشتن سرکشان شد درست
سپهبَد روان را از انده بشست
بیامد به شبگیر، خود با سپاه
همی گشت بر گرد آن رزمگاه
همه کوه و در، دشت و هامون و غار
سراپرده و خیمه بُد بی‌شمار
به لشکر ببخشید و خود برگرفت
ز کار جهان مانده اندر شگفت،
که روزی فراز است و روزی نِشیب
گهی شَاد دارد، گهی با نِهیب[5]
همان بهْ که با خام یابیم سوز
همی بگذرانیم روزی به روز

پس پیغام به افراسیاب فرستاد و او نیز شاد شد و مردم شهرها را آماده پیشواز از پیران و لشکرش کرد. مردم خیابانها را آذین بستند و بر سر روی لشکر پول ریختند.

بدان آگهی نزد افراسیاب
هیونی برافکند هنگام خواب[6]
سپهبَد بدان آگهی شاد شد
ز تیمار و دردش، دل آزاد شد
همه لشکرش گشت روشن‌روان
ببستند آذین ره پهلوان
همه بام و در جامه آویختند
درم بر سرِ او همی‌ریختند
چون آمد به نزدیکی شهرِ شاه
سپهبد پذیره شدش با سپاه
بر او آفرین کرد بسیار و گفت
که: «از پهلوانان تو را نیست جفت»

پیران دو هفته در کاخ افراسیاب به شادی و خوشی سر کرد و آنگاه آماده رفتن به جایگاه خود شد. افراسیاب نیز پیشکش فراوانی همچون سیم و زر و اسب و شمشیر و کنیز و غلام بسیار به او که سپهسالارش بود، بخشید.

دو هفته از ایوان افراسیاب
همی برشد آوای چنگ و رَباب
سوم هفته پیران چنان کرد رای
که با شادکامی شود بازِ جای
یکی خلعت آراست افراسیاب
که گر برشمارَمْت، گیرد شتاب
ز دینار و ز گوهر نامدار
ز زرین کمرهای گوهرنگار،
از اسپان تازی به زرین‌ستام
ز شَمشیر هندی به زرین‌نیام،
یکی تخت پرمایه از عاج و ساج
ز پیروزه مهد و ز بیجاده تاج،
پرستار چینی و رومی غلام
پر از مشک و عنبر ز پیروزه‌جام،
به نزدیک پیران فرستاد چیز
و زان پس، بسی پندها داد نیز،

که: «با دانایان همنشین باش و جاسوسانی به هر سو بفرست؛ زیرا کیخسرو هم ثروت بی‌شمار دارد و هم بخشندگی و شاهی و شایستگی. پس نباید از دشمن شکست خورده ایمن باشی، به‌ویژه که هنوز کسی چون رستم در میانشان هست.»

که: «با موبدان باش و بیدار باش[7]
سپه را ز دشمن نگهدار باش
نگه کن خردمندکارآگهان
پراکنده بفرست هر سو نهان
که کیخسرو امروز با خواسته‌ست
به داد و دِهش گیتی آراسته‌ست
نژاد و بزرگی و تخت و کلاه
چو شد گِرد، از این بیش چیزی مخواه
ز برگشته دشمن بس ایمن مشو
زمان تا زمان آگهی خواه نو
به جایی که رستم بود پهلوان
تو ایمن بخسپی، بپیچد روان»

پیران سخنان افراسیاب را که شاه و خویشاوندش بود، پذیرفت و آنگاه رهسپار ختن گردید. داستان فرود نیز در اینجا به پایان می‌رسد و از این پس باید به سراغ داستان کاموس کشانی رفت.

بپذرفت پیران همه پند اوی
که سالارِ او بود و پیوند اوی
سپهدار پیران و آن انجمن
نهادند سر سوی راه ختن
به پای آمد این داستان فرود
کنون رزم کاموس باید سرود

---

۱ـ شید: خورشید ■ ۲ـ آهنگ: پیکار، نبرد ■ ۳ـ کاس‌رود: کَشَف‌رود، رودی که در خراسان جریان دارد ـ زوان: زبان ■ ۴ـ سبک: فوراً ـ کارآگه: جاسوس ■ ۵ـ نهیب: بیم و ترس ■ ۶ـ هیون: مرکب تیزرو ■ ۷ـ موبد: دانا.

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

## هشدار پلیسی

۱ـ در صورت تغییر مکان حتماً قفلهای در اصلی منزل جدید را تعویض کنید.

۲ـ نسبت به تعویض قفلهایی که کلید آنها گم شده یا برای مدتی دراختیار دیگران بوده سریعاً اقدام کنید.

۳ـ در صورت خروج از منزل تنها به بستن در خروجی اکتفا نکنید، بلکه دیگر درهای داخل منزل را نیز قفل کنید، تا فرصت جستجو و راه نفوذ از سارقان سلب شود.

۴ـ همیشه در پشت بام را به قفل مناسب و مطمئن مجهز کنید.

برای در ورودی منزل از قفلهای مطمئن استفاده کنید و در زمان نصب، قسمت توپی آن را بیرون از در قرار ندهید و قفل را طوری نصب کنید که همسطح بدنه در باشد.

## زوج خرافاتی دختر همسایه را قربانی کردند

**یک زوج هندی به امید داشتن فرزند و به توصیه یک ساحر، دختربچه دوساله‌ای را در یکی از روستاهای این ایالت به قتل رساندند.**

زمانی که والدین این دختر در جستجوی فرزندشان بودند و براین باور بودند که طفل دوساله همراه چند کودک دیگر به روستای همجوار رفته است، تلاش آنان برای یافتن دختر خردسال بی‌نتیجه ماند، تا اینکه روز بعد اهالی محل پیکر بی‌سر دختر معصوم را در نزدیکی روستای همجوار پیدا کردند.

البته پلیس محلی پس از بررسی چگونگی به قتل رسیدن این کودک خردسال دریافت که این جنایت توسط زوجی که پس از سالها ازدواج صاحب فرزندی نشده بودند اتفاق افتاده و عامل این جنایت (یک ساحر محلی) به آنها چنین توصیه کرده بود که برای داشتن فرزند حتماً باید یک دختربچه را قربانی کنند.

**اینترنت**

## زنی که برای گرفتن مهریه‌اش فرار کرد!!

**هفته گذشته مردی با مراجعه به اداره آگاهی تهران به مأموران گفت: مدتی پیش همسرم با خودروی پژویی که به نامش کرده بودم، از خانه فرار کرده و هیچ اطلاعی از او ندارم.**

با تشکیل پرونده مأموران برای پیدا کردن این زن تحقیقات خود را آغاز کردند. آنها پس از مدتی جستجو دریافتند که این زن قبل از فرار با مراجعه به دادگاه مهریه‌اش را به اجرا گذاشته و پس از این کار از ترس همسرش اقدام به فرار کرده است. از آنجا که گمان می‌رفت این خانم با منزل تماس بگیرد، مأموران تحقیقات خود را روی ردیابی او متمرکز کردند و سرانجام پس از گذشت سه ماه دریافتند او در منزلی در خیابان پیروزی به سر می‌برد.

با دستگیری این زن، وی صبح روز گذشته مقابل دادیار شعبه ۳ قرار گرفت و گفت: پس از به‌اجرا گذاشتن مهریه‌ام، از آنجا که می‌ترسیدم شوهرم عصبانی شود و مرا کتک بزند، اقدام به فرار کردم و با فروش پژویی که به نامم بود، خانه‌ای کرایه کردم که مدتی را در آنجا بسر بردم تا اینکه پلیس منزل مرا ردیابی کرد و من دستگیر شدم.

پس از اظهارات این زن و تعهد وی مبنی بر بازگشت به خانه، آن دو با هم آشتی کردند و زن مورد عفو قرار گرفت.

**جوان**

## تقاضای طلاق مردی که از زنش کتک می‌خورد

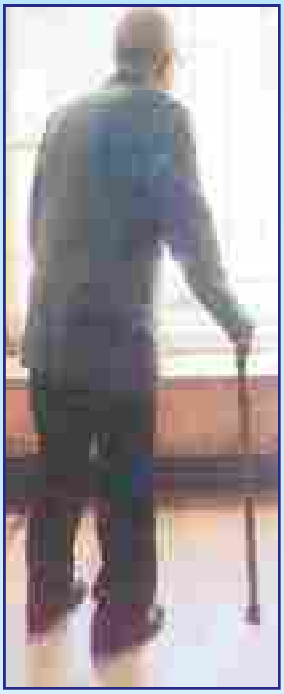

**پیرمرد ۸۵ ساله‌ای که ادعا می‌کرد همسرش هر روز او را با ماهیتابه کتک می‌زند، دادخواست طلاق داد.** این پیرمرد که یدالله نام دارد، در دادگاه خانواده گفت: شانزده ساله بودم که با دختر عمویم ازدواج کردم. ابتدا زندگی‌مان خیلی خوب بود و هر دو خوشبخت بودیم. وقتی فرزندانمان به دنیا آمدند، مجبور شدم برای تأمین هزینه زندگی در شهرستان کار کنم و فقط شش ماه یک بار زن و فرزندانم را می‌دیدم. البته از همان موقع اختلافها شروع شد، ولی در آن زمان جوان بودم و کسی نمی‌توانست مرا اذیت کند، اما حالا پیر شده‌ام و فرزندانم نیز از مادرشان حمایت می‌کنند و همسرم بر سر کوچکترین موضوع با من درگیر می‌شود و با ماهیتابه کتکم می‌زند.

نرگس همسر یدالله نیز در دادگاه گفت: این مرد از همان ابتدا زندگی من و فرزندانم را رها کرد و به بهانه کار کردن به شهرستان رفت، اما هیچ وقت پولی برایمان نفرستاد. در این سالها این من بودم که در خانه مردم کلفتی می‌کردم تا خرج پنج بچه را دربیاورم و امروز یدالله به فکر زن و بچه افتاده که همه بچه‌هایم بزرگ شدند و ازدواج کردند و دارای نوه هستم.

در پایان اظهارات این دو و به دادخواست سه داماد این خانواده به زوج پیر فرصت داده شد تا اختلافات خود را به طریقی حل کرده و پس از مدتی دوباره به دادگاه مراجعه کنند.

**تپش**

## سودای تحصیل برباد رفت!

**سولماز ۲۰ ساله، سال ۸۰ به سودای تحصیل در یکی از دانشگاههای آمریکا عزم خود را جزم کرد و در همان زمان ضمن سفر به ترکیه در یکی از آپارتمانهای شهر استانبول ساکن شد.** سولماز به همراه صاحبخانه ترک خود چند ماهی را در آن خانه ساکن بود. البته این دختر جوان هر روز تلاش می‌کرد تا به آرزویش برسد و در هر تماس تلفنی به خانواده‌اش امید می‌داد که خیلی زود به آمریکا سفر کرده و تحصیلش را آغاز خواهد کرد. اما زهی خیال باطل! چون یکی از روزهای هفته صاحبخانه چند بار سولماز را صدا زد تا برای تکمیل مدارک به سفارتخانه برود، اما او همچنان خواب بود، البته صاحبخانه‌اش چند بار در اتاق را هم کوبید، ولی بی‌فایده بود، پس به‌ناچار در اتاق را شکستند و با جسد دختر روبرو شدند.

چند روز بعد هم جنازه سولماز به تهران انتقال یافته و در میان ناباوری پدر و مادرش به خاک سپرده شد. البته مدتی بعد، پدر سولماز که نسبت به مرگ مشکوک او ظنین شده بود، به پلیس مراجعه کرد و از آنها خواست برای روشن شدن نقاط ابهام مرگ دخترش تحقیق کنند و در اولین مرحله، پرونده بالینی سولماز به پزشکی قانونی سپرده شد و کارشناسان پس از معاینه و بررسی پرونده اعلام کردند که علت مرگ افراط بیش از حد در مصرف موادمخدر و تزریق بوده است!!

**تپش**

## باز هم خودکشی با داروی نظافت

**هفته گذشته به مأموران کلانتری ۱۶۱ اطلاع داده شد که مرد میانسالی اقدام به خودکشی کرده است.**

درپی این خبر مأموران خود را به محل حادثه رسانده و با جسد مرد ۶۵ ساله‌ای مواجه شدند و در ادامه تحقیقات مشخص شد متوفی با خوردن مقدار زیادی داروی نظافت خود را کشته است.

البته بعدها مشخص شد علت خودکشی این مرد مقدار زیادی بدهی بوده است.

ناگفته نماند که در آن روز خبر مرگ پسر جوانی به نام «شهرام» نیز به اطلاع مأموران انتظامی رسید و وقتی مأموران پس از شنیدن خبر در صحنه حاضر شدند، معلوم گردید متوفی فرزند یکی از هنرپیشه‌های معروف کشور بوده که با تزریق بیش از حد موادمخدر جان سپرده است.

بررسی در این زمینه نیز در دایره ۱۰ اداره آگاهی مرکز ادامه دارد.

**یاس نو**

## دختر ۱۷ ساله‌ای یک باند را لو داد

**دختر هفده ساله‌ای که برای خرید از منزل خارج شده بود، توسط دو شرور ربوده شد و مورد آزار و اذیت قرار گرفت.**

این دختر معصوم پس از خلاصی از دست آدم‌ربایان شکایتی در آگاهی کرج مطرح کرد و نشانی محلهایی را که در آنجا محبوس بوده دراختیار نیروی انتظامی قرار داد.

مکانهای موردنظر تحت مراقبت قرار گرفت تا بعد از چند مدت دو تن از مجرمان به نامهای مجید و ناصر دستگیر و به آدم‌ربایی و تجاوز به عنف اعتراف کردند. متهمان درحین بازجویی با معرفی چند نفر دیگر از همدستان خود به سه فقره سرقت از منزل شهروندان و دو فقره سرقت موتورسیکلت و چند فقره آدم‌ربایی و تجاوز اعتراف کردند. پرونده متهمان برای رسیدگی به مراجع قضایی ارسال و درحال رسیدگی است.

**جام جم**

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

## «شرافت در بین دزدان»

### قسمت سی ام

# ژنرال حمیل؛ سلمانی بغداد!

**خلاصه آنچه گذشت:**

**در بهار سال ۱۹۹۴ صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاوله‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد. آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای به دست آوردن سند با آنتونیو کاوالی وکیل متنفذ قراردادی یکصد میلیون دلاری منعقد می‌کند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد در پاریس با هانا کوپک سکرتر سفارت اردن که جاسوسه موساد ـ سازمان جاسوسی اسرائیل ـ است دوست شود. مقاوله‌نامه استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده و دراختیار «آل‌عبیدی» قرار می‌گیرد و از طرفی وارن کریستوفر با احضار رئیس سازمان سیا و مأمورین موساد و اسکات برادلی جلسه‌ای تشکیل می‌دهد تا با جمع‌آوری اطلاعات در مورد صدام، مقاوله‌نامه را از وی پس بگیرند و برای این منظور دلاربیل را دستگیر و از وی می‌خواهد با سازمان سیا همکاری کرده و یکبار دیگر مقاوله‌نامه را کپی کند. «هانا» جاسوسه اسرائیلی دروزارت امور خارجه عراق در سمت منشی منتظر دستورات موساد و سیا است. عاملان اطلاعات سری بغداد آل‌عبیدی را دستگیر می‌کنند و «هانا» مترصد می‌شود به هر وسیله شده گروه «سیا» را از دامی که برایشان پهن شده، آگاه نماید و اطلاع می‌یابد اسکات و همکارانش وارد بغداد شده‌اند.**

**اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:**

س ـپس چرا بلیط هواپیمای درجه یک نخریدی و با بلیط ارزان قیمت رفتی؟ چرا وجه پرداختی جهت بلیط را طبق معمول به حساب نیاوردی. شاید باید دیگران متوجه رفتن تو به سوئد نمیشدند اینطور نیست؟

ج ـبموقعش اینکار را میکردم...

س ـ موقعش بنظر تو کی بود؟ وقتی کار از کار میگذشت؟ این چیزیست که قصد داری بگوئی؟

ج ـمن چنین چیزی نگفتم.

س ـ چرا توسط تلفن با جناب سفیر که نسبت نزدیکی با «سیدی» دارند تماس نگرفتی و گزارش نکردی؟ بدینترتیب از هزینه اضافی جلوگیری میشد و متوجه حقایق هم میشدی شاید جناب سفیر به تو اطمینان نداشتند؟

«آل عبیدی» در حالیکه از روی صندلیش بلند میشد، فریاد کشید: نه، اینطور نیست. حقیقت نداره. شماها قصد تهمت زدن و بدنام کردن مرا دارید...

دو نفر از افراد گارد محافظ صدام حسین، جلو رفته و شانه‌های او را گرفتند و با فشار او را روی صندلی نشاندند.

دادستان گفت: حالا که فریادت را کشیدی، بگو که در شهر KALMARسوئد چی میکردی؟ و اصولا چرا به آقای «پدرسون» تلفن نکردی و به سوئد رفتی؟

ج ـ برای اینکه متوجه شوم گاو صندوق توسط چه کسی ربوده شده!

س ـ شاید هم برای این بود که اطمینان پیدا کنی که نقشه‌ات درست اجرا شده یا نه؟

آل عبیدی متوجه شد که هرچه دست و پا میزند، بیشتر در منجلاب فرو میرود:

ـاین من بودم که وقتی به سوئد رفتم متوجه شدم که آقای «ریفات» مامور موساد است و نقشه‌ای توسط اسرائیل برای برهم زدن حکومت عراق در دست اجراست!

دادستان بالحنی تعجب آمیز پرسید: تو میدونستی که اونها از اعضاء موساد هستند؟

ج ـبله. اما وقتی به سوئد رسیدم، متوجه شدم!

س ـولی وقتی آقای پدرسون در مورد «ریفات» از تو پرسید، گفتی که شخص محترمی است و کاملاً قابل اطمینان است. در پرونده کلیه مذاکرات تو با «پدرسون» درج شده.

ج ـ برای اینکه نمی‌خواستم «پدرسون» متوجه شود که توطئه‌ای در کار است!

س ـ اینطور که معلومه تو نمی‌خواستی هیچکس بغیر از خودت از جریان سر در بیاورد. وقتی متوجه شدی چکار کردی؟

ـبه پاریس برگشتم! محل کار من در پاریس بود ولی تصمیم داشتم که هرچه سریعتر خودم را به بغداد برسانم. چون پرواز مستقیم از پاریس به بغداد انجام نمی‌شود، و بلیط هواپیما هم برای اردن نبود، صبر کردم تا فردای آنروز بلیط گرفتم و مستقیماً خودم را به بغداد رساندم تا در این مورد به مقامات امنیتی هشدار بدهم.

س ـچرا وقتی به پاریس برگشتی، در سفارت، که امن ترین محل برای تو بود به ژنو تلفنی نکردی و به شخص مورد اطمینان رئیس جمهور یعنی برادر ایشان جریان را نگفتی؟ در حالیکه میدانستی نیروهای خرابکار آمریکائی در حال بمباران اداره مخابرات عراق هستند. از کجا اطمینان داشتی که وقتی به عراق میرسی آنها تو را دستگیر نکنند و به مجازات نرسانند. شاید بتو اطمینان کافی از طرف آنها داده شده بود؟ شاید هم تصور میکردی که نیروهای آمریکایی وقتی تو به بغداد میرسی، عراق را گرفته اند و میتوانی با آنها از نزدیک خوش و بش کنی؟

ج ـگزارشی راکه میدادم نشانگر تمام حقایق بود!

س ـکدام گزارش؟ به ما هم نشان بده!

ج ـ خیال داشتم در هواپیما بنویسم، نشد. قصد داشتم که به عرض رهبر محبوب برسانم که اعلامیه استقلال را در جای امنی حفظ نمایند.

دادستان گفت: چه خوب شد که در مورد اعلامیه صحبت کردی! برای اینکه خودم هم اطمینان نداشتم نقشی را که بعهده تو گذاشته شده بود برای بدست آوردن اعلامیه، درست انجام داده باشی! مگر تو اعلامیه را به جناب سفیر ندادی؟ مگر نمیدانی که اعلامیه سالم و صحیح به بغداد رسید و همین الان در بالای سرمحل جلوس رئیس جمهور روی دیوار نصب شده؟ پس چرا در مورد دزدان و خیانت کاران چیزی به جناب سفیر نگفتی؟

ج ـ این مطلب کاملاً تفاوت داشت!

س ـبرای انجام معامله مربوط به گرفتن اعلامیه چطوری معامله کردی؟ پول آنرا چطور پرداختی؟

ج ـمتوجه نمیشوم منظورتان چیست!

س ـبرایت روشن میکنم. معامله چطوری انجام شد؟ شرایط پرداخت چی بود؟

ج ـده میلیون دلار بصورت نقد و پیش پرداخت، چهل میلیون دلار پس از تحویل اعلامیه از طریق انتقال وجه از سیستم بانکی!

س ـاین پول، به این مملکت تعلق داشت. چقدر از آنرا برای خودت برداشتی؟

آیا متوجه نشدی که در حساب بانک تو اضافه شدن چنین مبلغی نشان از خیانت و دزدی است؟

ج ـحتی یک دلار هم برنداشتم.

دادستان در حالیکه لبخند تمسخر به لب داشت گفت:

ـ حالا می بینم تا چه حد حرفت درسته، اجازه میدید؟ قرار ملاقات شما کجا بود، وقتی که پول رو دست به دست کردید؟

ج ـاولین پرداخت، بمبلغ ده میلیون دلار در بانک نیوجرسی انجام شده و دومین پرداخت، یعنی چهل میلیون دلار باقیمانده در بانک خودمان در کشور سوئیس.

س ـدر صورتیکه درست متوجه شده باشم، اولین پرداخت را شما اصرار داشتید که بصورت نقدی انجام شود؟

ج ـدرست نیست! طرف دریافت کننده وجه اصرار داشت، نه من.

س ـچقدر حساب شده، معامله انجام گرفته! ولی عیب کار اینجاست که ما فقط حرف شمارو باید باور کنیم.

جناب سفیر اظهار داشته اند که اصرار از طرف شما بوده که پول نقد تحویل شود. شاید سوءتفاهمی در این بین صورت گرفته؟ حالا اجازه بدید بریم سر پرداخت دومی، در صورتیکه هرجا اشتباه میگم، حرفم رو تصحیح کنید. گفتید که در بانک خودمان در سوئیس انجام شد؟

ج ـبله، درسته.

**دادستان خیال نداشت که دست از سر او بردارد:**

آقای وطن پرست! که برای هشدار به توطئه ای که جان رهبر مملکت را تهدید میکرد از پاریس تا اینجا خودتان را رسانیدید، بگوئید وقتی که داشتید اینهمه سختی را تحمل می‌کردید یک قبض بانکی به آدرس شما توسط بانک صادر شده که چون شما نبودید روی میز وزیر امورخارجه قرار داده شده است.

آل عبیدی متوجه شد که جریان چیست، لذا گفت:

من هیچگونه معامله ای با این بانک نداشتم و موجودی بانکی من کاملا شخصی است.

دادستان بطرف او رفت، در چند قدمی صندلی ایستاد، صدایش را بلند کرد و گفت:

ـ آنها آخرین وضعیت موجودی شما را مثل بقیه مشتریان بانک فرستاده اند. این قبض بنام آقای حمید آل عبیدی و به تاریخ ۲۵ ماه جولا سال ۱۹۹۳، نشان میدهد که موجودی حساب شما در تاریخ چهارماه قبل، بمبلغ یک میلیون دلار افزایش داشته است، متوجه شدید؟

ج ـ چنین چیزی امکان نداره!

دادستان با همان لحن گفت: که گفتید امکان نداره؟ آنوقت از لای پرونده یک قبض بیرون آورد و بطرف او پرت کرد.

«آل عبیدی» تحصیلاتش را در انگلستان پایان داده و تمام مدت با اشخاص مختلف تماس داشت و شگرد افرادی نظیر «کاوالی» را خوب می دانست. متوجه شد که چون هنگام پرداخت تتمه وجه مبلغ را از یکصد میلیون به پنجاه میلیون تقلیل داده اند، آنها هم برایش پاپوش دوخته اند.

ج ـ توضیح این مسئله اصلاً مشکل نیست. من میتوانم دلیل آنرا برایتان تشریح کنم. ما به آنها کلک زدیم، آنها هم از من که واسطه انجام معامله بودم انتقام گرفته اند!

س ـ با پرداخت و واریز کردن یک میلیون دلار به حساب سرکار؟ اگر معنی انتقام این است چه بهتر که تمام مردم دنیا از فردا، از من انتقام بگیرند.

ج ـ بهرحال حقیقت این است که گفتم!

س ـ پس مسئله امضاء شما روی قبض چیست؟ نگاه کنید آیا شما امضاء کرده اید؟ یا اینکه آقای «کاوالی» امضاء شما را جعل کرده است؟

ج ـ «دلار بیل» که توانست اعلامیه استقلال را جعل کند و زیر آن امضاءهای روسای جمهور وقت و اعضاء کنگره را نیز بهتر از خودشان تقلید کرده است، برایش کاری ندارد که امضاء مرا نیز پای این ورقه بگذارد.

حمید آل عبیدی به خوبی میدانست که صدام حسین در گوشه ای از سالن و در تاریکی نشسته و بر نحوه محاکمه او نظارت می‌کند. سرش را بلند کرد و به اطراف نگاهی انداخت. به غیر از صورت دادستان کل، هیچیک از حاضرین در جلسه دیده نمی‌شدند. فقط دست صدام حسین را دید که از آستین اونیفورم نظامیش بیرون آمده و درست مثل اینکه یک حشره را از صورتش میراند، حرکت کرد.

بلافاصله دونفر با لباس نظامی گارد مخصوص ریاست جمهوری به طرف او آمدند و آل عبیدی را از روی صندلی بلند کرده و از جلوی چشمان صدام دور کردند

□

گروهبان کوهن رو به آنها کرد و گفت: خیلی آسونتر از اون چیزی که تصور می‌کردیم تموم شد.

کراتز جواب داد: همین آسونی عبور از مرز من‌رو به شک انداخته! فکر می‌کنم باید کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه باشه! دیگران روزها باید انتظار بکشند تا از خط مرزی عبور کنند، اونوقت در مورد ما لطف همگی شامل حال ما شد!

«اسکات برادلی» درست مثل یک استاد فلسفه دانشگاه، همیشه نظرات متفاوتی با دیگران ابراز می‌کرد:

ـ خوبه که متوجه بشیم که یه آدم امیدوار تو گروهمان داریم و یه آدم ناامید! که یکی به همه چیز خوش بینه و دیگری نسبت به هر چیزی شک داره!

وقتی که کامیون از قسمت کنترل عبور مرز رد شد، و در اتوبان به راه افتاد، کوهن تمام تلاشش را به کار گرفت که در این چند کیلومتر باقی‌مانده مشکلی ایجاد نشود تا آنها بتوانند بار خود را سالم به مقصد برسانند

**کار دوستی او با صدام به جایی رسید که تنها او و افراد گارد محافظ صدام اجازه داشتند که در حضور صدام اسلحه کمری خود را به همراه داشته باشند. از طرف دیگر او ماشین مجازات کننده در خدمت صدام بود**

مطابق معمول کامیونهای جاده‌ای در خاورمیانه، آنهایی که از عراق برمی‌گشتند و به طرف مرز اردن می‌رفتند و درنتیجه از روبرو می‌آمدند، اکثراً مانند موتورسیکلت فقط یک چراغ داشتند. کامیونهایی که در جهت حرکت آنها به طرف عراق می‌رفتند یا اصولاً چراغ خطر قرمزرنگ عقب را نداشتند و یا اینکه فقط یک چراغ کوچک مثل چراغ عقب دوچرخه باعث تشخیص آنها که اکثراً هم بسیار دیر صورت می‌گیرد می‌گردید. بنابراین و تحت این شرایط گروهبان کوهن حق داشت که چهارچشمی مراقب جاده باشد و تحت هیچ شرایطی حاضر نبود که سبقت بگیرد.

به همین دلیل با موافقت سرهنگ کراتز تصمیم گرفتند که در گوشه خلوتی استراحت نمایند. تحت هیچ شرایطی نمی‌توانستند با وجود خستگی فراوان چندصد کیلومتر باقیمانده را بدون توقف طی کنند.

اسکات از «کراتز» پرسید کجا و چه ساعتی استراحت می‌کنند. به جای او گروهبان کوهن جواب داد:

ـ اگه شانس بیاریم و مستقیم نریم تو شیکم یکی از کامیونها و یا اینکه از عقب به یکی که وسط جاده پارک کرده نزنیم، ساعت سه و چهار صبح هرجا رسیدیم استراحت می‌کنیم!

سرهنگ کراتز گفت: از اینکه می بینم اینهمه کامیون ارتشی تو جاده مشغول رفت و آمده، زیاد خوشم نمی‌یاد!

کوهن جواب داد: نقل و انتقالات معمولی ارتشه قربان! خودتون‌رو ناراحت نکنین، چیز مهمی نیست!

سرهنگ جواب داد: شاید حق با تو باشه، ولی به هرحال دلواپسم!

«اسکات» وارد صحبت شد: اگر ما هم مثل بقیه توی مرز گیر کرده بودیم، حتی دلواپسی رو هم نمی‌کردی.

سرهنگ گفت: همیشه باید مراقب بود. چند روزه تو راهیم و نمی‌خوام دردسری پیدا بشه. گروهبان اگه به چیزی مشکوک شدی، بلافاصله منو در جریان بگذار!

گروهبان به شوخی جواب داد: مثلاً یه زن خوشگل و جوون تنها؟!

هیچکدام حال و حوصله شوخی نداشتند، و اظهارنظری نکردند. اسکات با اینکه تا چند لحظه قبل با آنها صحبت می‌کرد، ولی مشغول چرت زدن بود. سرهنگ به او حسادت می‌کرد، هر وقت چشمهایش را رویهم می‌گذاشت، بلافاصله خوابش می‌برد.

در طول جاده همانطور که کوهن هشدار داده بود، باقیمانده تانکهای سوخته و کامیونهایی که بدون کوچکترین وسیله هشداردهنده ناچار به توقف شده بود، بیشترین خطرات احتمالی را باعث می‌شدند.

بالاخره چند دقیقه‌ای از ساعت چهار صبح گذشته بود که کوهن از جاده اصلی خارج شده و به طرف یک دهکده مسیرش را عوض کرد. حدود بیست دقیقه رانندگی کرد تا اینکه در خارج از دهکده کامیون را متوقف کرده و محل را برای استراحت مناسب تشخیص داد:

ـ حتی با دوربین‌های مخصوص دید شب هم نمی‌تونند ما را اینجا پیدا کنن! اجازه میدید سرهنگ پکی به سیگار بزنم و چند دقیقه چشمام‌رو ببندم؟

سرهنگ کراتز با تکان دادن سر، با درخواست او موافقت کرد. گروهبان مثل اینکه تازه از استراحت بلند شده باشد، سرحال و قبراق از کامیون جفت زد بیرون و درحالیکه به قسمت عقب و محل بار کامیون نزدیک می‌شد، سیگاری آتش زد و به «عزیز» که در آنجا نشسته بود تعارف کرد.

سرهنگ کراتز به خاطر دلواپسی که داشت قبل از هر کاری اطراف را کنترل کرد. بالاخره قانع شد که گروهبان حق داشته است که این محل را برای استراحت درنظر بگیرد. دو ساعت بعد، در قسمت عقب کامیون عزیز و کوهن خوابیده بودند. «اسکات» روی تپه‌ای نشسته و از دور طلوع آفتاب را روی شهر بغداد نگاه می‌کرد. سرهنگ درحالی که به او نزدیک می‌شد گفت: چه منظره دلگرم‌کننده و آرام‌بخشی؟

اسکات جواب داد: فقط خداوند قادر متعال میتونه طلوع روز به این زیبایی‌رو به‌وجود بیاره!

سرهنگ کراتز زیرلبی جواب داد: حیف که چیزی سرجاش نیست، خیالم ناراحته مثل اینکه قراره اتفاقی بیفته!

□

صدام حسین، طبق عادت همیشگی بیشتر با تکان دادن سر نظراتش را اعلام می‌کرد. به دادستان نیز اشاره کرد و گفت:

ـ حالا که رسیدگی به کار خائن تمام شد، وقتش رسیده که بریم سراغ تروریست‌ها!

ژنرال حمیل آخرین موقعیت اونا چیه؟

ژنرال حمیل که به سلمانی بغداد شهرت داشت، پرونده‌ای را که به‌همراه آورده بود، گشود و جلویش گذاشت. او عادت داشت برای هریک از افراد، پرونده‌ای فراهم کند، این مطلب شامل کسانی که اطراف میز شورای فرماندهی عالی انقلاب نشسته بودند نیز می‌شد.

او تحصیلاتش را در دانشگاه «ساندرست» به پایان رسانیده و زمان ملک‌فیصل برگشته بود تا به ارتش بپیوندد. اما وقتی پایش به خاک عراق رسید از پادشاه خبری نبود. با خصوصیات اخلاقی که داشت برایش چندان اهمیتی نداشت و وفاداری خود را در خدمت رئیس دولت بعد از انقلاب عبدالکریم قاسم قرار داد، فرمانده گارد ریاست جمهوری شد.

در این سمت با صدام حسین که درجه سرهنگی داشت، دوست شده و برایش هر نوع کاری را انجام می‌داد تا به درجات بالاتر برسد.

کار دوستی او با صدام به جایی رسید که تنها او و افراد گارد محافظ صدام اجازه داشتند که در حضور صدام اسلحه کمری خود را به همراه داشته باشند. از طرف دیگر او ماشین مجازات‌کننده در خدمت صدام بود و علاقه بسیاری داشت که افرادی را که محکوم می‌شوند، قبل از اعدام موی سرشان را بتراشد و تیغی را که برای تراشیدن سر آنها استفاده می‌کرد، بقدری کند بود که در پاره‌ای موارد محکومین قبل از پایان تراشیدن موهایشان می‌مردند. (بهمین علت به سلمانی بغداد شهرت یافته بود).

ادامه دارد

# تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

## شهاب رحمت

علی ای شهاب رحمت، تو فروغ جان مایی
که در آسمان وحدت، مه برج لافتایی
تو بهار آرزویی، به بهار رنگ و بویی
گل بوستان اویی، تو نسیم دلگشایی
به کویر بی نشانی، تو امیر کاروانی
به حریم آشنایی، تو دلیل و رهنمایی
به شب شکسته حالان، تو ستاره امیدی
به لب نیازمندان، تو ترانهٔ دعایی
ز کرانهٔ کرامت، ز سرادق ولایت
ز سرایر محبت، تو نوای آشنایی
به درون کعبه روزی، که دو دیده باز کردی
ز جهان برآمد آوا، که تو مظهر خدایی
سر ماست خاک راهت، دل ماست در پناهت
که به بارگاه عزت، تو شکوه کبریایی

**مشفق کاشانی**

دو غزل از محمد مجد ـ تهران

## زمزمه‌ای در تنهایی

هزار دره و کوه است بین او تا من
رسید خسته که تا گفتگو کند با من
دوباره موج جنون را به ارمغان آورد
در آن غروب که بودم کنار دریا من
نشسته‌ام به ادب رو به قبلهٔ مقصود
درون آینهٔ آفتاب تنها من
برای حرمت عشاق با غزل بستم
به‌قدر همت جان، دست و پای دنیا من
میان این همه عاشق کسی نمی داند
تمام شعر دو چشم سیاهت الا من
زمان، زمان عجیبی ست مبهم و تاریک
چه انفجار مهیبی ست بین او تا من
کنار پنجره عمر با تمام وجود
برای مرگ شدم روز و شب مهیا من
به‌جرم فاصله‌ای که دهان و دستم داشت
همیشه می شنوم حرفهای بی جا من

## غربت

در باغ دلم غنچه شکوفاشدنی نیست
شیرین غزلی هست، ولی کوهکنی نیست
عطر گل هر باغ ز ابیات لب توست
این رایحه از مشک غزال ختنی نیست
بیهوده به دنبال خداگونه مباشید:
در غربت این شهر اویس قرنی نیست
خندیدن خورشید به روی تو محال است
ابریست هوای سخنم، واشدنی نیست
ماییم و ملالی و سکوتی و دریغی
مهتاب چه زیباست ولی یاسمنی نیست
در زیروبم نی لبک نور، سخنهاست
افسوس جنون گفت که این نی زدنی نیست
از گریه پروانه دلم سخت گرفته‌ست
در محفل عشاق خدا ما و منی نیست

**شراره اسحاقی ـ تهران**

امیدوارم اسمتان را درست نوشته باشم. از حسن توجه شما سپاسگزارم. حق با شماست، البته آن نکته یعنی عابر پیاده بودن فروغ در هنگام تصادف از منبعی ذکر شد که ظاهراً چندان معتبر نیست. توضیح شما را می‌خوانیم:

«فروغ فرخزاد در ساعت ۴/۳۰ روز دوشنبه ۲۴ بهمن ۱۳۴۵ در حوالی میدان هدایت تصادف کرد. او رانندگی جیپ را به عهده دشت و جان به‌جان آفرین تسلیم کرد. فروغ در روز ۲۶ بهمن ۱۳۴۵ در قبرستان ظهیرالدوله تهران به خاک سپرده شد.»

**عطیه عیوضی ـ رباط کریم**

بعضی از مصراعهای غزل شما نامفهوم است:

برای دیدن رخت کویر قلب کوچکم بدون تاب می‌کنم
یا:
برای پاسخ دلی ز جنس شیشه‌های خرد تو را جواب می‌کنم

**سعید ملکی ـ تهران**

چون در ابتدای راه شاعری قرار دارید، خواندن هرچه کتاب شعر و نثر خوب را به شما توصیه می‌کنم. می‌توانید از حافظ، سعدی، مولوی و از معاصران فروغ، سپهری، اخوان ثالث و مجموعه‌هایی که بعد از انقلاب منتشر شده شروع کنید.

**نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه بفرمایید:**

اسماعیل علافی حرفه، تهران ـ مهناز دلیر، مراغه ـ حشمت پورحسن، تربت حیدریه ـ محسن هاشم‌نیا، اراک ـ سیدحسین موسوی، شهرضا ـ کریم سجادی، بندرلنگه ـ عباس قدیمی، شیراز ـ مهین پرتوی، تهران ـ رؤیا رازقی، کرج ـ شیرین صادقیان، تهران ـ عبدالله بکری، کرمان ـ رحمت‌الله صدیقی، تهران.

از مجموعه شعر «نبات تلخ» سروده
زنده‌یاد کامبیز عیوض محمدی

## صفا

با صفای همین خشکهای بیابانی
چقدر ساده توان زیستن
آنگاه
که در میان علفهای سرد
احساس می کنی
یکی بودن را
چه بیابان مصفایی
و من همه فصلهای رفته را
بی خبر بودم
زمستان
با همه سردیش
احساس بودن را
نوازش می دهد
آری چقدر زیباست
زمستان
و چقدر زیبایند
همه فصلها در جغرافیای من

سه دوبیتی از محمدرضا سهرابی نژاد

## افسوس

سپیده سر زد و گلگون شد، افسوس
سرو روی علی در خون شد افسوس
زمین هرچند بی حجت نماند
عدالت با علی مدفون شد افسوس

## مولا

دل شب سوگباران شد همیشه
و نخلستان پریشان شد همیشه
چه می گفتی مگر با چاه، مولا؟
که چشم چاه گریان شد همیشه

## صدای عدل

کج اندیشان به باطل گوش کردند
و کام فتنه را پرنوش کردند
خداوندان «زور و زر» به «تزویر»
صدای عدل را خاموش کردند

از مجموعه شعر «این قرعه و روح
سراسیمه» سروده محمود حاجی کلاته

## سیاه مشق

سر می خوریم
روی تکه کاغذی ناتمام
و سرمشقمان
سیاه و سپیدهای گذشته
حرف می‌زنیم
با واژه‌های سه حرفی
می خندیم
با واژه‌های سه حرفی
گریه می کنیم
با واژه‌های سه حرفی
نفس می کشیم
با واژه‌های سه حرفی
دروغ می گوییم
با واژه‌های سه حرفی
و در
تثلیث سه گانه
ذوب می شویم
قطره
قطره
قطره
دور می‌زنیم
از سطری
در سطری
و صبح
بر دفترمان خط می خورد
سیاه مشقی دیگر

دو غزل از مجموعه شعر «زنی به افق انارها» سروده
رضا علی‌اکبری

## سوختن

گفتی ام: شعری بخوان! گفتم: صدایم سوخته...
نی بزن داغ مرا، گفتم که نایم سوخته
مثل سروی سوخته، مخروطی از خاکسترم
آسمان! آرامتر! سر تا به پایم سوخته
مثل یک جنگل که در کام حریقی بال ریخت
آری امشب ابتدا تا انتهایم سوخته
سجده بردم شعله در حجم دهانم موج زد
باز هم سجاده در هرم دعایم سوخته
می تپد یک آسمان پرواز در چشمان من
جرأت پرواز دارم، بالهایم سوخته

□

داغ چشمان شما را شعله شعله نی زدم
راستی، دلهایتان آیا برایم سوخته؟

## زیستن

راز خلقت من است، شاعرانه زیستن
بی بهانه سوختن، با ترانه زیستن
این شعار جمله مردهای کاغذی ست
در تب تدارک نان خانه زیستن
ای بدا چو برکه‌ها، تکه تکه سوختن
ای خوشا چو آسمان، بی کرانه زیستن
آسمانی ام کنید، روزها! که غیر از این
زیستن نمی کند، فرق با نزیستن
روح من چو اسب مست، سرکش است و بادپا
باورش شده است با تازیانه زیستن

□

تا خدا نفس زدن؛ کاشکی، نمی شود
درد فطری من است، جاودانه زیستن

## کوچ

کوچ
یعنی رفتن همه خاطرات
و کوچ پرستوها
یعنی
تولد بهاری که در راه است

سعیدرضا سلیمی ـ اصفهان

## ای کاش

ای کاش دلی نداشتم
ای کاش عاشق نبودم
افسوس که در کوی عشق
برای هر رهگذر
پنجره‌ای گشودم

محمد کریمی‌فرد ـ گرگان

## یاد شما

یاد شما
که از هزار لاله صحرایی
زیباتر است
آسمان را
به وجد می آورد
یاد شما
وقتی با نسیم می‌وزد
هزار صحرای خشک را
پر از لاله می کند

خدیجه نارویی ـ زاهدان

## دیدار

از افق می آیی
از انتهای آن زلال بی کران
دستهایت
آبی چونان آسمان
و لبخندت
معجزه‌ای که
کوهها را به دریا بدل می کند
می آیی
و افق
از دیدار تو
پر از خورشید می شود
هزار خورشید
هزار طلوع
می آیی
و آسمان
بدون ماه هم
زیبا خواهد بود

نیره صداقتی ـ تهران

موجی که دورانش تمام شد، قابل سوار شدن نیست ● واناميکر

# دستپخت عدسی

محمد پورثانی

## اسراف

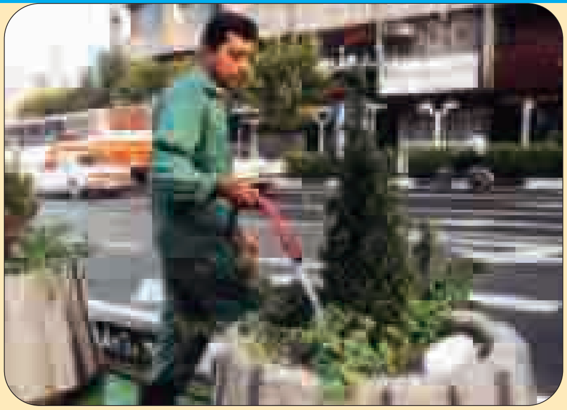

دین مبین اسلام به این دلیل کاملترین ادیان رسمی شناخته شده و پیامبر گرامی(ص) خاتم‌الانبیا لقب گرفته که در تمام امور زندگی ،ره رستگاری را پیش روی انسان به عنوان نماینده خداوند بر روی زمین گذاشته است. از قوانین امور اجتماعی و زیست محیطی و مسائل مربوط به بهداشت و... گرفته تا نکات اقتصادی در ارتباط با مضرات اسراف. پرهیز از زیاده‌روی به منظور تاًمین کمبودهای دیگران و نتیجتاً رعایت عدالت.

بعد از مقدمه بالا، همکار عکاسمان چون هر روز ضمن عبور از خیابان کریم‌خان ـ نزدیک به تقاطع خیابان حافظ ـ مقابل مغازه‌های طلافروشی دیده که متصدی آبیاری گلدانهای سیمانی به حدی «شیلنگ» را پای مختصر خاک گیاهان کوچک نگه می‌دارد تا آب از زیر آنها بیرون بزند و سطح خیابان را کاملاً خیس کند، بالاخره دلش طاقت نیاورده و آخرین بار مراتب را جهت جلوگیری از لیز شدن آسفالت و احتمال تصادف وسایل نقلیه به او تذکر داده است. منتها طرف که با توجه به لباس سبزش، باید پرسنل سازمان پارکها باشد، ضمن ادامه اسراف آب نازنین، بدون استفاده از کلام و مدد گرفتن از هنر «پانتومیم» نگاه غضب آلودی به «مجید شادمان‌نژاد» انداخته که یعنی: «به تو چه مربوطه؟ دلم می‌خواد این جوری قوت خاک را بگیرم و با آب اضافه سطح آسفالت را خیس کنم!»

## حرف حساب کشتی‌گیران جواب ندارد

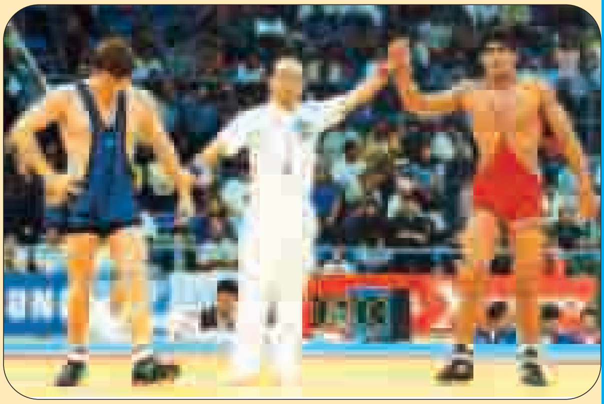

در جواب «بابک پورعالی» همکار ورزشی‌نویسمان که از حقیر عدسی‌نویس پرسید: «برنامه‌های مربوط به ورزش اول مملکت یعنی کشتی را نگاه می‌کنی؟» عرض کردم: «نه قربان، شما که ضرورت تماشا دارید، بفرمایید چه دیدید، و چه شنیدید؟»

ایشان که با توجه به رشته قلمزنی خود ناگزیر است به تمام رشته‌های ورزشی عنایت داشته باشد، گفت: «هفته قبل «علیرضا حیدری» کشتی‌گیر دسته ۹۶ کیلو تیم ملی در مصاحبه‌ای ضمن اقرار به قوی بودن حریف گرجی که تا به‌حال توانسته سه بار در مسابقات جهانی و المپیک مدال طلا را از چنگش بیرون بیاورد، حرف جالب و درعین حال تاًسف‌باری زد که متولیان سازمان تربیت بدنی باید به آن توجه کنند، و یا از میزان توقعاتشان بکاهند. «حیدری» به گزارشگر سیما گفت: «در سال گذشته، جمعاً به من صد و هفتاد هزار تومان حقوق دادند که با توجه به هزینه سرسام‌آور زندگی، تاًثیری در دخل و خرج خانواده من نداشت و آن را پس دادم!»

نتیجه اخلاقی: البته درست است که یک ورزشکار متعهد باید برای کسب افتخار و بالا رفتن پرچم کشورش به میدان برود، اما خداوکیلی همزمان با پرداخت حقوقهای چندمیلیونی و پاداشهای آنچنانی به عده‌ای که بود و نبودشان هیچ تاًثیری در اجتماع ندارد، پرداخت ۱۷۰ هزار تومان به یک قهرمان طی سال گذشته برای خرید حتی تخم مرغ مورد نیاز یک خانواده کافی نیست، چه رسد به خود «مرغ» که سالهاست از سبد اکثر خانواده‌ها پر کشیده.

رئیس ستاد تنظیم باد، ببخشید تنظیم بازار (صدا از دور خطاب به مردم همیشه در صحنه) مرغی که پرید، دیگه پریده!

سرپرست نیروگاه اتمی بوشهر: «اورانیوم غنی شده لازم دارید، تقدیم کنم؟!»

## سیستم التماسی!

آقای «مسعود ذوالفقاری» همکار نکته‌سنج و پرکار مجله در «قائم‌شهر» برای اینکه ثابت کرده باشد فقط رانندگان تهرانی نیستند دست به تخلف، و سپس لب به التماسشان خوب است، با ارسال این مدرک مستند، ضمن قدردانی از ماًموران زحمتکش راهنمایی و رانندگی «قائم‌شهر» همشهریان متخلف خود را نیز در فهرست رانندگان التماسی قرار داده است.

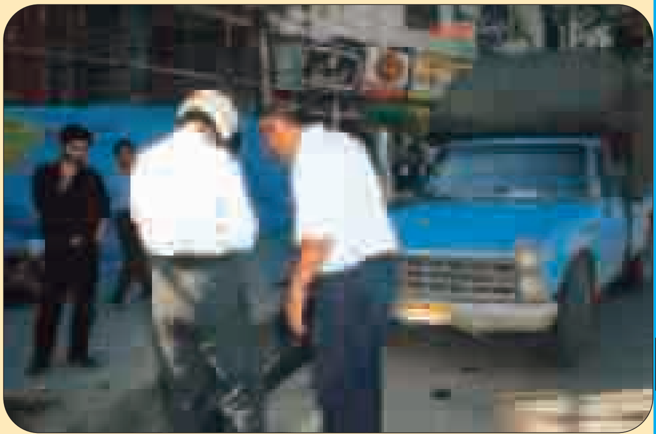

## خط ویژه عبور دوچرخه جهت پارک چهارچرخه!

این صحنه چشم‌آزار شکار دوربین عکاس نکته‌سنج اطلاعات هفتگی ثابت می‌کند ما قبل از اینکه فرهنگ رانندگی را بیاموزیم، صاحب اتومبیل و یا به روایتی خودرو شدیم (واژه من‌درآری افراد الکی خوش که خیال می‌کنند، زور زورکی می‌شود فارسی را پاس داشت) مجید شادمان‌نژاد با طعنه ضمن اشاره به انصاف راننده پیکان گفت: «باز جای شکرش باقی است که رانندگان کامیون و تریلی خط ویژه عبور دوچرخه در خیابان کارگر شمالی امیرآباد سابق را ارث پدر خود نمی‌دانند!»

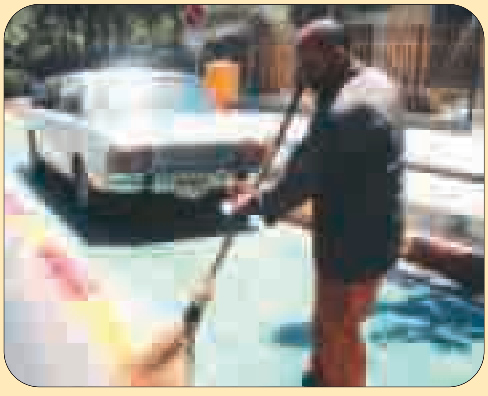

ضرب المثل الحاقی:

تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است.

توضیح معانی: منظور از واژه «گردکان» در گفتار منظوم بزرگان، گردو است که عربها به آن «جوز» می‌گویند!

## اقساط مادام‌العمر خرید مسکن

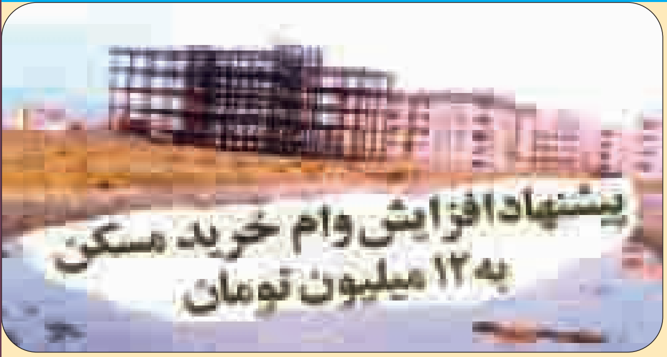

سرکار خانم «حبیبی» در نامه همراه عکس نمای دور احداث مسکن عمودی که تیتر «پیشنهاد افزایش وام خرید مسکن به ۱۲ میلیون تومان» به آن چسبانده شده، مرقوم فرموده: «بالاخره بنده هم با استفاده از پنج میلیون تومان وام مسکن، آپارتمانی خریدم که برای نگهداری چند مرغ و خروس مناسب‌تر است تا زندگی اشرف مخلوقات، اما باز خدا را صدهزار مرتبه شکر که مستأجر از دنیا نرفتیم! منتها متصدی دایره اعتبارات بانک مزبور، برای تکمیل پرونده خواسته از مؤسسه‌ای که در آن کار می‌کنم، گواهی ببرم ماهی ۱۸۰ هزار تومان حقوق می‌گیرم، هرچه به ایشان عرض کردم: حقوق ماهیانه من به صد هزار تومان هم نمی‌رسد! می‌گوید: مقررات ما این است و این بدان معناست که شما قادر به پرداخت اصل و فرع اقساط هستید! لذا چشم بنده که در روزنامه اطلاعات به تیتر افزایش وام خرید مسکن تا سقف ۱۲ میلیون تومان افتاد، پیش خودم گفتم لابد وام‌گیرندگان جدید باید گواهی حقوق ۸۰۰ هزار تومانی به بانک مسکن ارائه دهند! با تعهد محضری ورثه تا بعد از فوت مقروض اصلی، وراث بقیه اقساط را از اصل و بهره بپردازند. ببخشید بنده یادم نبود واژه بهره حرام ۱۲ درصدی به واژه کارمزد ۲۴ درصدی حلال تبدیل شده است!!

## مبارزه نه‌چندان جدی با گرانفروشی

دیگر نمی‌توان در ارتباط با مبارزه با گرانفروشی از واژه «پدیده» استفاده کرد. چیزی شبیه به عدم کارآیی واژه مزبور در مقابله با اعتیاد ـ کیف‌قاپی و غیره. چون کلمه «پدیده» در مواردی مناسب است که اخیراً شروع شده باشد، نه کارهای خلاف از جمله افزایش بی‌رویه قیمت‌ها، مثل گران شدن تدریجی «زولبیا بامیه» از کیلویی ۷ تومان تا ۱۱۰۰ تومان! خداد برابر، بدون بالا رفتن درآمد مصرف‌کنندگان یا حداکثر سالی ۱۵ درصد افزایش حقوق طبقه کارمند و کارگر.

صاحبان مشاغل آزاد هم هرچه مورد اجحاف قرار بگیرند، از آن طرف تلافی تورم را سر مردم درمی‌آورند!

و اما اگر نرخ کنار «زولبیا بامیه» تنقل ویژه پای سفره افطار در ماه مبارک رمضان ۶۰۰ تومان نوشته شده، علتش آرشیوی بودن عکس است. یعنی شکار دوربین عکاس اطلاعات هفتگی در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۷۹، نه چنین روزهایی که کیلویی ۱۱۰۰ تومان شده است.

## کمک خرج خانواده

«غلامعلی قاضی» همکار احساساتی مقیم «شهرضا» در سفری به بندرعباس با ماشین شخصی (البته منظور تریلی ده چرخ است) از سیگارفروشی زنان زحمتکش آن دیار هم ناراحت شده، هم خوشحال. ناراحت از آن جهت که چرا باید عرضه کالای خارجی سرطان‌زا وسیله کسب رزق خانواده‌ها باشد؟ و خوشحال از احساس همکاری زنان محرومیت کشیده بندر تا تمام مسوولیت تهیه هزینه زندگی روی دوش مردها نباشد.

حقیر عدسی‌نویس ضمن تأیید احساس همنوع‌پرستی جناب «قاضی شهرضایی» توجه دولتمردان شکم‌سیر را به تأمین زندگی مردم شهرستانها، خصوصاً مناطق محروم جلب می‌کنم تا بقیه آنها هم جهت اشتغال به مشاغل کاذب نظیر کوپن‌فروشی و... رهسپار تهران نشوند.

## کلاه ایمنی سر موتورسواران نیکشهری هم نرفته!

شاید ترافیک شهرستانهای استان کم‌آب سیستان و بلوچستان از نظر ناامنی و احتمال تصادفات منجر به ترکیدگی کاسه جمجمه رونوشت برابر اصل ترافیک تهران نباشد (که خوشبختانه نیست) اما خلوتی خیابانهای زادگاه همکار جدید صفحه دستپخت عدسی، جناب «رستم کریمی» دلیل نمی‌شود موتورسواران سفیدپوش بلوچ، بدون کلاه ایمنی چند ترکه جولان بدهند.

رستم‌خان در نامه همراه شکار دوربین خود نوشته: «آقایون با اینکه متوجه شدند بنده برای تهیه عکس مشغول تنظیم نور و فاصله هستم، عوض اینکه سرهای بدون کلاه خود را برگردانند تا حین ارتکاب خلاف شناخته نشوند، همگی رو به دوربین ژست قانون‌شکنی و شهامت‌مآبانه گرفتند!

## مفاسدفروشان مجاز!

با اینکه ساختمان شهرداری تهران سالهاست از انتهای خیابانهای لاله‌زار و فردوسی به بالای شهر منتقل شده، اما هنوز محوطه مزبور به خیابان پشت شهرداری شهرت دارد.

قابل توجه کسانی که تصور می‌کنند اسامی سابق معابر فراموش می‌شود. و اما به گواهی مدرک مستند پیوست (حاشا بی‌حاشا) در سرتاسر محوطه شلوغ کذایی که بازار شام را در ذهن بیننده تداعی می‌کند، چیزی که فراوان است، افراد خلافکار که علاوه بر عرضه کالاهای غیرمجاز، توی گوش عابران اسم CDها و نوارهایی را می‌برند که انگار از سوی مأموران مبارزه با مفاسد اجتماعی چراغ سبز دریافت کرده‌اند!

رضایت خاطر مردها با توانایی آنان برای رسیدن به هدفها به دست می آید

# یک اشتباه کوچک!

**نوشته: غزال محمدیان ـ ۱۸ ساله از تهران**

قشنگ بود. یعنی آنقدر قشنگ بود که دل همه ما را بلرزاند! از ابهت باغ که هرچه بگویم کم گفته‌ام. بی‌اغراق می‌توانم بگویم که مانند گلهایش را به عمرم ندیده‌ام. «کیومرث» می‌گفت که تخمشان را از خارج می‌آورند. درختان سر به فلک کشیده، استخر، تاب، زمین سنگفرش و تیرهای آنچنانی چراغ که آدم را به یاد پارکهای زیبای فیلم‌های خارجی می اندازد... و خود ساختمان که... قصر بود!

حاشیه نروم، همین زیبایی‌ها و عشق به خطر کردن و پولدار شدن بود که ما را به فکر سرقت بخش خیلی کوچکی از اموال صاحبخانه انداخت! صاحبخانه؛ آن پیرزن لاغر و نحیف که مهمتر از همه، ظاهراً از حصار و دزدگیر و این جور چیزها خوشش نمی‌آمد، یعنی از این نظر زن سختگیری نبود.

ـ «خدا عمرش بده»! خوب به یاد دارم که این جمله را کیومرث بعد از اشاره به این نکته بر زبان رانده بود!

کیومرث پسر زیرکی بود. سرقت را هم او پیشنهاد داد. من و بچه‌ها هم بعد از کلی فکر کردن پذیرفتیم. راستش هیچکدام از ما غیر از کیومرث تا آن موقع حتی نمای بیرون آن عمارت باغ را هم ندیده بود. اما گویا این دوست زرنگ ما، بعد از اینکه به فکر سرقت افتاد، چندین بار به بهانه‌های مختلف از این جمله که پستچی‌ام و نامه سفارشی آورده‌ام، هر جوری بود خود را به داخل رسانده بود و تا حدود زیادی می‌دانست که اوضاع از چه قرار است. آن عمارت باغ سه نگهبان بیشتر نداشت که معمولاً دوتا از آنها نزدیک در ورودی باغ اتراق می‌کردند و یکی هم کنار در منزل. خدمتکارها هم که قبل از ساعت ده شب عمارت باغ را ترک می‌گفتند. کیومرث حتی فهمیده بود که شبها از حدود ساعت یک بامداد، چراغهای منزل به‌کلی خاموش می‌شود و غیر از نگهبانان، خانه را خواب می‌گیرد! او حتی دیده بود که خانم آسایش ـ صاحبخانه ـ یک سوت یک وجبی!! هم به گردنش آویزان می‌کند تا با دمیدن در آن، نگهبانان به سمتش بشتابند و... عجب سوتی بود آن سوت!! خدا صدایش را نصیبتان نکند...!

□

دم‌دمای غروب بود که در زیرزمین خانه، نقشه سرقت را برای چندمین بار مرور می‌کردیم:

ـ «پس کافیه ما از ساعت یازده ـ دوازده اونجا باشیم، البته باید خودمون‌رو پشت دیوار غربی باغ قایم کنیم، یادتون نره، هر وقت چراغها خاموش بشن، اون دو نگهبان کله‌پوک می‌یان بیرون و راستای کوچه‌رو یه نگاه میندازن، تا اونجایی که من دیدم، این عادت همیشگی‌شونه. همون موقع ما باید از روی دیوار بپریم اونطرف، فقط باید سریع و با دقت کار کنیم، فهمیدین؟!»

بچه‌ها سر خود را تکان دادند و کیومرث همانطور که با حرکات دست و سر سعی می‌کرد هرچه بیشتر صحبت‌هایش را تفهیم کند، ادامه داد:

ـ«البته یادتون نره، بدون کفش می‌ریم... به خاطر همین، پنبه‌ای، چیزی تو جورابتون بذارید که پاتون زخم نشه... بعد هم در امتداد دیوار سریع پیش می‌ریم تا جایی که بتونیم سومین نگهبان‌رو جلوی درِ خونه ببینیم...»

پژمان اضافه کرد: «و ما می‌ریم سمت خونه و پشت یکی از زوایای دیوار جانبی‌اش که نگهبان تو دید نیست قایم می‌شیم و منتظر می‌مونیم، بعد وحید که همون دور وایساده، نگهبانه‌رو می‌پاد، هر وقت دید اوضاع خوبه، به ما علامت می‌ده، ما هم قلاب می‌گیریم و خلاصه می‌رسیم به پنجره یکی از اتاقها، همون که نشون کردی، اون‌رو هم که باز کنیم و بریم تو سر از اتاق انباری درمی‌یاریم... خوب بعد چی؟!»

ـ «ای بابا، دیگه بعد نداره که، کافیه قفل‌رو بشکنیم و بریم تو، از اونجا هم می‌تونیم خودمونو برسونیم به اتاقهای دیگه. هرکدوم می‌ریم تو یه اتاق. مسلماً چیزهای به دردبخوری اونجاهاس. البته خود «آسایش» تو اتاقهای اون طبقه نیست، فقط نکته‌اَی که باید رعایت کنیم، یادتون باشه...»

من با هیجان گفتم: «اینکه خانوم آسایش، قبل از خواب اتاقهارو سرکشی می‌کنه، چون عادت داره درِ همه اونهارو ببنده...»

کیومرث با حرکت سر تاءیید کرد و ادامه داد: «پس باید هرکدوم با دقت هرکجا که رفتیم، درِ اون اتاق‌رو یه‌جوری موقتاً ببندیم، اگر کلیدش روش بود که بعید می‌دونم اینطور باشه، قفلش می‌کنیم؛ اگه هم نبود که... یه کاریش بکنین دیگه، بعد وقتی صدای پا شنیدین، یه‌جا تو اتاق قایم بشین تا بیاد یه سر بزنه و بره...»

ـ«یعنی می‌یاد تو اتاقها؟!»

---

# بخت نامراد

**نوشته: زهرا علی‌مددی از: بروجرد**

مهتاب هفده ساله بود که مهیا دختر عمه‌اش، دوست نوجوانی و همبازی کودکی‌اش به خانه بخت رفت. روزی که خبر آوردند برای مهیا خواستگار آمده، داشت برای خورشت سیب زمینی سرخ می‌کرد. ناراحت شده بود چرا که او یک سال از مهیا بزرگتر بود و می‌بایست زودتر از او ازدواج می‌کرد ولی زیاد به روی خودش نیاورد. هجده ساله که شد اکثر دخترهای فامیل حتی آنهایی که از او کوچکتر بودند ازدواج کردند و او داشت برای خورشت سیب زمینی سرخ می‌کرد و ناراحت می‌شد ولی باز به روی خودش نمی‌آورد. حالا دیگر دختری در فامیل نمانده بود تا او اوقاتش را با آنها بگذراند به جز صبا دخترعمو رحیمش، صبا دو سالی از مهتاب کوچکتر بود.

نوزده ساله که شد، تیمور پسر عمو خسرو باهاش جور شد. او تمام رازهای دلش را برای مهتاب می‌گفت. مهتاب سعی می‌کرد در مورد تیمور جنبه داشته باشد ولی وقتی بیست ساله شد فهمید که عاشق تیمور بیست و پنج ساله شده. بیست سال و دو ماهه بود که مطمئن شد تیمور هم او را می‌خواهد. یک روز داشت برای خورشت سیب زمینی سرخ می‌کرد که خبر دادند تیمور از صبا خواستگاری کرده، ناراحت شد و این بار گریه کرد. با خودش گفت: پرنده سریع‌تر زودتر به کرم می‌رسد. بعد از ازدواج تیمور دیگر نه ازدواج کرد و نه سیب‌زمینی سرخ کرد.

■

---

# زندگی ما

**نوشته: فاطمه صادقی**
**مسجدسلیمان**

اصلاً معلوم نیست چه خبر است؟ یا دیگران عجیب و غریبند یا من نمی‌فهمم.

چرا همه اینطور غیرطبیعی‌اند، سرم رفت از بس حرص خوردم و داد و بیداد شنیدم. مادر یقه مادربزرگ را چسبیده و سرش غر می‌زنه. انگار ارث پدرش‌رو می‌خواد. داره از دوران جوانی حرف می‌زنه و جروبحثهای اون موقع‌هارو پیش می‌کشه. همون بحث عروس و مادرشوهر، مادر همش می‌ناله و سینه می‌کوبه، مادربزرگ چیزی نمی‌گه انگار سالها پیش حرفهاشو زده، حالا داره جواب می‌شنوه، من ناخودآگاه یاد شعر ضرب‌المثل گهی زین به پشت و گهی پشت به زین می‌افتم...

میثم و مینا با هم گلاویزند، هیچ کس هم نیست از هم جدایشان کند. مادر که فرصت را برای انتقام از دست نمی‌دهد، میثاق، داداش بزرگه هم مشغول گپ و گفتگو با از ما بهتران! است و الانه که مخ تلفن سوت بکشه، من هم سرم داره از درد می‌ترکه انگار اولین باره این همه شلوغی‌رو یکجا می‌بینم. کتاب و دفترم را می‌بندم تا از اتاق خارج بشم که دامنه جنگ و دعوای میثم و مینا گسترده می‌شود و مرا می‌گیرد. دفترم زیر دست و پایشان ورق ورق می‌شود. من دیوانه می‌شوم، مینا این‌جور مواقع می‌گوید وحشی شده‌ای. هر دو را به باد کتک می‌گیرم تا دستم درد می‌گیرد. دعوای آنها تمام شده و با من گلاویزند. عجب گیری افتادم می‌خواستم در رفتار اطرافیان نظر کنم و به قول استاد «با نگاه روان‌شناسانه» تحقیقم را کامل کنم. حتماً تحقیق خوبی می‌شود اما اول باید موهایم را از چنگ مینا بیرون بکشم، دفترم را هم از چنگال میثم درآورم... وای دفترم... آخ سرم...

■

- «نه، اتاقهایی‌رو که قفل کرده هیچ، بقیه‌رو قفل می‌کنه...»

-خوب اگه اومد و قفل کرد و ما تو اتاق گیر کردیم چی؟!

-نه، نه. اصلاً نباید اینطور بشه، می‌گم که قبل از اینکه اون بیاد، یه‌جوری دررو بسته نشون بدید تا دیگه سماجت نکنه، زورش هم که نمی‌رسه! من که خودم اگه لازم بشه از پشت محکم دررو می‌گیرم که نتونه اون‌رو تکون بده، شما هم می‌تونین همین کاررو بکنین... یا خلاصه چه می‌دونم، یه چیزی گیر بدین به در، تازه این همه سیم و سنجاقِ جور واجور دارین، خودتون قفل کنین، وقت برگشتَن وا کنین! خوشبختانه درهاش هم حسابی دره! درز یا سروصدا و قیژ قیژ هم تو کارش نیست!

و بعد از مکثی دوباره ادامه داد: «هرکدوم هم اگه تو راه مشکلی نداشته باشیم، حدود بیست دقیقه وقت داریم تا هر چیزی که خوب و سبکه و جاگیر نیست، با خودمون بیاریم و جمع شیم تو همون انباری، بعد هم که همه چیز مشخصه، در ضمن یادتون نره، باید سرتاپا مشکی باشیم، دستکش هم دستتون باشه، تازه، وارد عمل هم که شدیم، حتی‌الامکان صحبت نکنین، شام هم نخورین بهتره، ولی نه اینکه قار و قور راه بندازین‌ها!...

□

خوشبختانه مأموریتمان تا مرحله گروهی‌اش به خوبی پیش رفت. طبق قرار حمید همانجا داخل باغ مخفی شد و ما هم رو کول هم سوار شدیم و پنجره را باز کردیم و داخل شدیم. باورم نمی‌شد آنجا انباری باشد. خیلی بزرگتر از اتاق پذیرایی خانه ما بود! با احتیاط پا به راهروی فرش‌شده منزل گذاشتیم. شش اتاق با فاصله‌های یکسان در دو سمت آن به چشم خورد. هر کدام از ما داخل یک اتاق شدیم و با عجله و البته بدون سروصدا در را پشت سرمان بستیم. اتاق تاریک تاریک بود. چراغ قوه را روشن کردم و نورش را در فضا گردش دادم، بعد از اینکه چند ثانیه‌ای اتاق را وارسی کردم، متوجه در شدم، یک آن ترس برم داشت، ولی ترجیحاً یکی از کاناپه‌های سنگین را به آرامی هول دادم و پشت در گذاشتم و بعد هم چند گلدان بزرگ کریستال را برای دلگرمی‌ام روی آن قرار دادم. سپس با سرعت به جست‌وجو و انتخاب مشغول شدم. تقریباً پنج دقیقه نگذشته بود که حس کردم کسی با دستگیره در یکی از اتاقها ور می‌رود. چراغ قوه را خاموش کردم. قلبم به شدت می‌تپید اما وقتی صدای قدمهایی را که نزدیک می‌شدند، شنیدم، خیالم راحت شد که احتمالاً یکی از بچه‌ها خطر را پشت سر گذاشته است. تا اینکه صدای تکان خوردن دستگیره اتاق بغل را شنیدم. ولی باز هم مشکلی پیش نیامد. قدمها اینک نزدیک‌تر می‌آمدند. از طرفی از اینکه نقشه تا آن زمان با موفقیت تمام روبرو شده بود، خوشحال بودم و از طرفی هم قلبم فاصله ناچیزی تا ایستادن داشت! سینه و پشت پیراهنم از عرق خیس شده بود ولی عقل حکم می‌کرد آرام باشم چرا که امکان نداشت خانم آسایش بتواند در را با کاناپه هول دهد. گوشه‌ای در تاریکی اتاق ایستادم و به دستگیره در خیره شدم. صدای قدمها پشت در متوقف گشت. ناخودآگاه نفسم را حبس کرده بودم که دستگیره چرخید و بعد در مقابل چشمان حیرت‌زده‌ام در باز و پیکر لاغر خانم صاحبخانه در چارچوب آن نمایان شد. بی‌اختیار چراغ قوه از دستم افتاد. چند ثانیه‌ای طول کشید تا فهمیدم موضوع از چه قرار است. درِ اتاق به سمت بیرون باز شده بود درحالی که من داخَل اتاق را سد کرده بودم! درجا خشکم زد. نمی‌توانستم باور کنم. خانم آسایش وقتی کاناپه را جلوی در مشاهده کرد، وحشت‌زده قدمی به عقب برداشت ولی بعد با احتیاط تمام، دستش را داخل آورد و چراغ را روشن کرد و وقتی مرا با آن وضع دید، جیغ ضعیفی زد و سپس با عجله و وحشت سوتی را که به گردن داشت، به دهان گذاشت و چندین بار با قدرت در آن دمید... صدای زنگ مانندی در باغ طنین انداز شد.

■

---

# خواستگاری

**نوشته: سمیه فخیمی حسین‌زاد ـ از تبریز**

سینی به دست وارد شد و آرام سلام کرد. مثل عروسهای دیگه اصلاً دستش نمی‌لرزید. حرف بزرگترها که تمام شد قرار شد عروس و داماد با هم صحبت کنند.

-سارا هیچ فکرش را می‌کردی پنج سال به این سرعت بگذره؟

- نه رامین، خیلی زود گذشت، خدا را شکر که دوران دوری تمام شد. اینها فکر می‌کنند دفعه اول است که با هم حرف می‌زنیم. خبر ندارند که ما پنج سال به خاطر رسیدن به هم تلاش کردیم و صبور بودیم.

عروس و داماد داخل اتاقی دیگر مشغول صحبت بودند و بزرگترها نیز در سالن پذیرایی حرف می‌زدند. زن صاحبخانه می‌گفت:

- خدارو شکر می‌کنم که دخترم سارا تا همین امروز با هیچ پسری سلام و علیک هم نکرده!

مادر داماد نیز از پسرش می‌گفت:

- رامین من هم همین‌طور... پسرم تا با یک دختر غریبه حرف می‌زنه از شرم به «تته پته» می‌افته!

صدای خنده عروس و داماد در اتاق دیگر به گوش می‌رسید!

■

---

# پاسخ ما...

**●فاطمه صادقی از مسجدسلیمان**

دو قصه کوتاهتان به دستم رسید. از قصه «اولی» که چیزی سر درنیاوردم!! اما داستان «زندگی ما» قشنگ بود و انشاءالله چاپ خواهد شد.

و اما در مورد سؤالی که کرده بودید؛ اگر منظورتان داستان «سالهای خاکستر» است، یعنی همان آخرین رمان که بصورت پاورقی در مجله چاپ شد، باید خدمتتان عرض کنم که؛ اگر عمری باقی باشد و خدا کمک کند، شاید تا پایان سال - شاید ـ قسمت دوم آن رمان تقدیمتان شود؛ اگر خدا کمک کند.

**●حدیث اسدی کرم ـ از پاکدشت**

«معرفت» شما را دیدم! قشنگ بود، اما پایان آن چندان منطقی نبود، شما در ابتدای قصه آورده‌اید که: «مریم یوسفی دنبال آدرس خانه دختری که روی نیمکت نشسته می‌گردد»، اما در پایان قصه، با آنکه «دختر روی نیمکت» خودش را معرفی می‌کند، اما «مریم یوسفی» می‌گوید «بجا نمی‌آورم»! به نظرتان این عجیب و غیرمنطقی نیست؟ منتظر قصه‌های قشنگ‌ترتان هستم.

**●امیرحسین صادقی از مسجدسلیمان**

«امیرحسین‌خان» شما چرا؟ تو که پیش از این قصه‌های خیلی قشنگ و «پرمعنی» می‌نوشتی؟ خودت فکر نمی‌کنی که این سوژه‌ها کمی ایراد دارد؟ خودت که منظورم را می‌فهمی؟ پس منتظرم در اولین فرصت یک داستان خوب از تو دریافت کنم!

**●سعیده بهنام از امیدیه ـ خوزستان**

سعیده خانم باید این نکته را به ذهن داشته باشی که وقتی یک نویسنده «داستان کوتاه کوتاه» می‌نویسد، تنها تفاوتی که با داستانهای کوتاه و بلند دارد، در این است که «اندازه قصه»/ کوتاه کوتاه است. البته تفاوتهایی دیگر نیز دارد؛ مثلاً شخصیت‌پردازی گاهی اوقات دریک جمله است و زمان و مکان قصه نیز برخی اوقات در یک کلمه، اما در هر صورت، داستان «کوتاه کوتاه» نیز در وهله اول باید «قصه» داشته باشد، و این چیزیست که سه قصه کوتاه کوتاه شما ندارد، درحقیقت نوشته‌هایتان بیشتر شبیه به خاطره بود، منتظر قصه‌های بهترت هستم.

**●ندا پسندیده ـ ۱۷ ساله از تهران**

نوشته‌تان به دستم رسید؛ اینکه نمی‌گویم «قصه‌تان» به این دلیل است که متأسفانه شما قصه ننوشته‌اید، البته نثر بسیار شاعرانه‌ای دارید، ولی همانطور که گفتم، نوشته شما قصه نیست، بلکه یک «نثر شاعرانه» است که متأسفانه نمی‌توانم از آن استفاده کنم. حتی نمی‌توانم آن را به مسوول محترم صفحه «تماشاگه راز» تحویل دهم، چرا که می‌دانم ایشان نیز در صفحاتشان جایی برای «نثر ادبی» ندارند. با این حال مطمئن هستم اگر نظرتان را تغییر بدهید و فکر نکنید «نثر ادبی» نوشتن، سبک دیگر قصه است، آن وقت با این نثر قشنگ، می‌توانید در آینده قصه‌های خوبی برایم ارسال کنید.

هر کسی که از خدا بترسد در اشیا به او پناه می آورد

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

# فقط یک ترمز

COMMERZBANK

او واقعاً نقشه ابتکاری کشیده بود. این طرح از «دیکی دوفت» بود که سالها عمر خود را در این راه گذرانده و خیلی خوش‌فکر و بااستعداد به‌شمار می‌رفت. «دیکی» مرد چاق و خپله‌ای بود. با آنکه قدش از ۱۵۶ سانتی‌متر بیشتر نبود، بیش از صد کیلو وزن داشت و دور شکم او از ۱۲۵ سانتی‌متر تجاوز می‌کرد.

با «دیکی دوفت» در یکی از رستورانهای خلوت آشنا شدم. او بعد از چند نوشیدنی که با هم خوردیم گفت:

ـ تو آدم خوب و زرنگی هستی و به درد نقشه من می‌خوری. من به سه نفر آدم و دو اتومبیل احتیاج دارم که تو می‌توانی یکی از آنها باشی و یک پول حسابی می‌توانیم با این نقشه به جیب بزنیم که تا آخر عمرمان خیالمان راحت باشد. حالا بگو ببینم حاضری با من همکاری کنی؟

ـ البته، چراکه به پول احتیاج دارم. اما بگو نقشه‌ات چیست؟

ـ اگر آن‌طور که فکر کرده‌ام نقشه‌ام اجرا شود، هرکدام در حدود دو میلیون دلار می‌توانیم به دست آوریم. البته مقداری از آنرا باید برای مخارج کار درنظر بگیریم. ما به دو اتومبیل و چند دست لباس پلیس احتیاج داریم.

○○○

هشت روز بعد ما سه نفر در اتاق «دیکی» نشسته و منتظر آمدن او بودیم. از این سه نفر یکی مرد لاغری با عینک ذره‌بینی بود، که «پاپن فوس» نام داشت. مرد دیگر «ارجی» بود که مرد قوی هیکلی شبیه کشتی‌گیران کچ بود، خیلی نیرومند به نظر می‌رسید. انتظار ما زیاد طول نکشید و «دیکی» وارد اتاق شد. او یک چمدان بزرگ همراه داشت که در آن لباسهای پلیس را قرار داده بود. او یک دست از آن لباسها را به من داد، اما لباس برای من خیلی گشاد بود. «دیکی» لباسی را که برای خودش آورده بود، پوشید، لباس کاملاً اندازه او بود. «دیکی» وقتی دید لباس من خیلی گشاد است، گفت:

ـ خب بچه‌ها! ناچار باید نقش‌های خود را عوض کنیم. «کارلی» (یعنی من) باید دزد شود و «ارجی» به جای او نقش پلیس را بازی کند زودباش «ارجی» این لباس را امتحان کن.

لباس کاملاً اندازه او بود. «پاپن فوس» هم لباس خود را پوشید. شکل و قیافه او کاملاً شبیه کارآگاهان پلیس شده بود.

ساعت هفت و نیم صبح روز بعد همه ما در محلی که قرار گذاشته بودیم، یعنی نزدیک یک پمپ بنزین خلوت در ابتدای جاده‌ای که به شمال غربی شهر منتهی می‌شد همدیگر را دیدیم. هر کدام بلافاصله طبق نقشه‌ای که به ما داده شده بود، به سرعت مشغول کار شدیم.

من شماره مینی‌بوسی را که «دیکی» تهیه کرده بود با یک شماره ساختگی عوض کردم. «دیکی» و «ارجی» در داخل مینی‌بوس، لباسهای پلیس را پوشیدند و «پاپن فوس» نیز کلمه «پلیس» که حروف آن را قبلاً آماده کرده بودیم به بدنه اتومبیل چسباند و چراغ سبزرنگی را که خاموش و روشن می‌شد بالای اتومبیل نصب کرد و اتومبیل ما کاملاً شبیه اتومبیل پلیس شد.

یک ربع بعد، من سوار اتومبیل کهنه‌ای که «ارجی» با خود آورده بود، شدم و به طرف بانک حرکت کردم و اتومبیل را در یکی از خیابانهای فرعی نزدیک بانک پارک کردم. البته این اتومبیل اصلاً برای من مهم نبود.

طبق برنامه من ساعت هشت یقه پالتوی خود را بالا کشیده و لبه کلاه خود را تا روی چشمم پایین آوردم و وارد سالن بانک شدم.

بانک در این ساعت کاملاً خلوت بود. هیچ مشتری در بانک نبود و کارمندان تازه مشغول کار شده بودند. من یک راست به جلو گیشه رفتم. صندوقدار بانک کیسه‌ها و بسته‌هایی را که نیم ساعت قبل از مرکز بانک رسیده بود جابجا می‌کرد. نزدیک آخر ماه بود و حقوق خیلی از کارمندان و کارگران به بانک واریز شده بود. و همانطور که «دیکی» حدس زده بود بیش از دو میلیون دلار پول نقد در بانک و داخل کیسه‌ها وجود داشت.

جلو گیشه دست در جیب خود کردم و تپانچه پلاستیکی آبی را که کاملاً شبیه تپانچه‌های کالیبر ۷/۶۵ بود، درآوردم و آمرانه دستور دادم:

ـ دستها بالا، بی‌حرکت...

صندوقدار رنگش پرید و منشی او از حال رفت. من وقت را تلف نکردم و دستور دادم تا صندوقدار تمام پولها را در چمدان بریزد. او اطاعت کرد و به سرعت چمدان را پر از پول کرد. من هرگز در تمام عمرم آنقدر پول ندیده بودم. در همان زمان در بانک از پشت سر من باز شد و «دیکی» با لباس پلیس و تپانچه قلابی وارد شد و فریاد زد:

ـ اسلحه را بینداز، دستها را هم بالا ببر!

اطاعت کردم و به عقب برگشتم. «دیکی» و «پاپن فوس» هر دو در آستانه سالن بانک ایستاده بودند. از لای در که باز مانده بود، اتومبیل خودمان را که دارای نشان پلیس بود، دیدم. «ارجی» نیز با لباس پلیس در کنار آن ایستاده بود و کاملاً مراقب اوضاع و احوال بود.

همه چیز طبق نقش و طرح «دیکی» انجام می‌شد. «پاپن فوس» به عنوان کارآگاه جلو آمد و مرا توقیف کرد. «دیکی» نیز اسلحه به دست جلو آمد.

«پاپن فوس» جلو رفت و به کارمند بانک و منشی که حالا نفس راحتی می‌کشیدند کارت شناسایی جعلی خود را نشان داد و گفت:

ـ خواهش می‌کنم با ما به اداره پلیس بیایید. بعد جلو رفت و چمدان مرا که پر از بسته‌های اسکناس بود، برداشت و راه افتاد.

صندوقدار و منشی او، با ما سوار مینی‌بوس شدند. «ارجی» پشت فرمان نشست و پشت سر او صندوقدار بانک و خانم منشی و در صندلی عقب من، «دیکی» (که دست مرا به دست خودش دستبند زده بود) و «پاپن فوس» نشستیم.

«ارجی» چمدان پر از پول را زیر صندلی خود گذاشت. در آنجا قبلاً یک چمدان کاملاً شبیه و اندازه چمدان پول گذاشته بودند. این چمدان که روی آن پارچه‌ای کشیده بودند پر از کاغذ روزنامه و درست هم‌وزن چمدان پول بود. اتومبیل ما به طرف شهر به راه افتاد. ما از خیابانهای مختلف عبور می‌کردیم و به اداره پلیس نزدیک می‌شدیم. بین راه نزدیک بود تصادف کنیم، زیرا یک اتومبیل مرسدس ناگهان جلو ما پیچید و راه را بند آورد. ولی «ارجی» به موقع ترمز کرد. البته براثر این کار همه ما روی هم افتادیم و چمدانها هم از جای خودش افتاد، که «ارجی» با عجله دوباره آنها را سر جایش گذاشت و دیگر اتفاقی روی نداد.

در جلو اداره پلیس کنار خیابان در گوشه‌ای توقف کردیم. هیچ کس متوجه ما نشد. عده زیادی مأموران پلیس و غیرنظامی می‌آمدند و می‌رفتند. «ارجی» و «پاپن فوس» و کارمندان بانک از اتومبیل پیاده شدند و «ارجی» چمدان ـ البته چمدان عوضی که پر از کاغذ و روزنامه بود ـ را به دست صندوقدار بانک داد. بعد «پاپن فوس» به صندوقدار بانک و منشی او گفت:

ـ با من بیایید!

و هر سه با چمدان به طرف اداره پلیس رفته و وارد آنجا شدند. بعد از شش دقیقه همان‌طور که «دیکی» در نقشه پیش‌بینی کرده بود، «پاپن فوس» به‌تنهایی از اداره خارج شد. البته صندوقدار و منشی را همراه با چمدان، در طبقه سوم روی نیمکتی نشانده بود و به آنها گفته بود کمی آنجا صبر کنند تا او آنها را صدا کند و بعد وارد اتاقی شده و از در دیگر آن خارج شده بود و به سرعت خود را به خارج از اداره پلیس رسانده بود.

نقشه ما کاملاً با موفقیت اجرا شد. حالا چمدان پر از پول دراختیارمان بود.

به طرف پمپ بنزین خلوت خارج از شهر که صبح زود هم در آن محل قرار ملاقات داشتیم، حرکت کردیم.

وقتی اتومبیل را در گوشه خلوتی نگه داشتیم، اولین کاری که کردیم این بود که سری به چمدان بزنیم. من هنوز قیافه «دیکی» را وقتی که در چمدان را با نهایت اشتیاق باز کرد و داخل آن را دید نمی‌توانم فراموش کنم. واقعاً تعجب و حیرت او تماشایی بود، زیرا در چمدان به جای بسته‌های اسکناس همان کاغذهای روزنامه باطله قرار داشت.

«دیکی» با چشمان شرربار به «ارجی» نگاه کرد و گفت:

ـ خاک بر سرت پس اسکناسها کو، آه خدایا من دارم دیوانه می‌شوم!

«ارجی» که نمی‌دانست چه بگوید بریده بریده گفت:

ـ اما... من... من... خودم چمدانم را...

من حرف او را قطع کرده گفتم:

ـ احمق تو چمدان اصلی را به جای چمدان قلابی به صندوقدار بانک دادی و همه زحمات ما برباد رفت.

«پاپن فوس» اصلاً توان حرف زدن نداشت و فقط دستهای خود را جلو چشمانش گرفته و فریاد می‌کشید:

ـ نقشه و طرح «دیکی» واقعاً عالی و ابتکاری بود. فقط آن اتومبیل مرسدس لعنتی که جلو ما پیچید و ترمز ناگهانی «ارجی» همه کارها را خراب کرد و نقشه را به‌کلی به‌هم زد، زیرا با افتادن چمدانها آنها جابجا شدند و درنتیجه «ارجی» چمدان واقعی را به جای چمدان قلابی گرفت و آن را به صندوقدار داد.

ما ناچار دست خالی از هم خداحافظی کردیم و به راه افتادیم. درحالی که نمی‌دانستیم صندوقدار با چمدان پر از اسکناس در اداره پلیس چه کرد و ماءموران بعد از اطلاع از قضیه به او چه گفتند.

اما روز بعد وقتی پلیس مرا به زندان انداخت همه رفقا را در آنجا دیدم... بعد معلوم شد که دوربین مخفی بانک از همه ما فیلمبرداری کرده و همین باعث گرفتاریمان شده است!

■

**ترک اعتیاد موفق و پایدار**

توسط پزشک عضو انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
با راهنمای ۱۴ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)
تهران ـ اصفهان ارسال به کلیه نقاط میهن عزیز ایران [illegible] ۶۶۴۴۸۷۱ ـ ۰۳۱۱

**تعمیر تلویزیونهای رنگی**

درمنزل باگارانتی
تلفن ۶۸۵۷۶۳۹ ـ ۶۸۶۸۱۸۶ مرادی

**آموزش خصوصی خیاطی**

آموزش بطور تئوری و عملی توسط اساتید خیاطی
برش، دوخت، الگوسازی و طراحی با کامپیوتر
با تعیین وقت قبلی تلفن ۲۵۶۷۵۶۷

**قنادی تیفانی**

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار
مراسم عقد عروسی وجشن تولدشما را با لذیذترین
شیرینیها وانواع کیکها درمدلهای جدید جاودانه می سازد
آدرس: شهباز جنوبی نبش نصرت ۳۳۹۹۲۹ ـ ۳۳۹۱۲۰

**خانه موی ایران**

- اولین موسسه ترمیم موی ایران
- روش [illegible] از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم موی [illegible]
- از یک تار مو تا یکسر کامل مو
- بدون عمل جراحی

[illegible]

**مزون پروانه**

دوخت زیباترین لباس عروس، نامزدی، شب و عصر
طبق آخرین مدلهای فشن و کلاسیک
در کمترین زمان
«یک لباس زیبا به هر خانمی اعتماد به نفس می‌دهد»
با تعیین وقت قبلی تلفن ۲۵۶۷۵۶۷

قابل توجه خانواده‌ها
دیگر نگران بهداشت، وقت و هزینه کوتاه کردن موهای خود نباشید
بدون ریختن حتی یک تار مو
همراه با CD آموزشی
یکسال گارانتی و خدمات
پس از فروش
[illegible] ۲۲۳۶۱۲ ـ
[illegible] ۳۹۱۲۹۲۲ ـ
[illegible] ۰۲۶۱ ـ ۴۴۱۹۳۳۳

**اطلاعات هفتگی**

**تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی**

۲۲۲۳۳۷۷
۲۲۲۵۹۷۴
۲۲۲۵۹۷۳

**ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر**

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد

خیابان آزادی، خیابان جیحون، داخل جیحون، چهارراه طوسی سمت چپ داخل طوسی پلاک ۲۳۰
تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۲۱۸۶۹۲۳۶ ـ ۰۹۱۲۳۳۵۳۹۶۶ ـ ۶۸۳۴۴۰۱ ـ تلفن ۶۰۰۴۷۳۴

جدول

## اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۰۳

۱- میرحسین حیدری از آستانه اشرفیه

۲- زهرا قریشی از اصفهان

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

# جدول اطلاعات عمومی

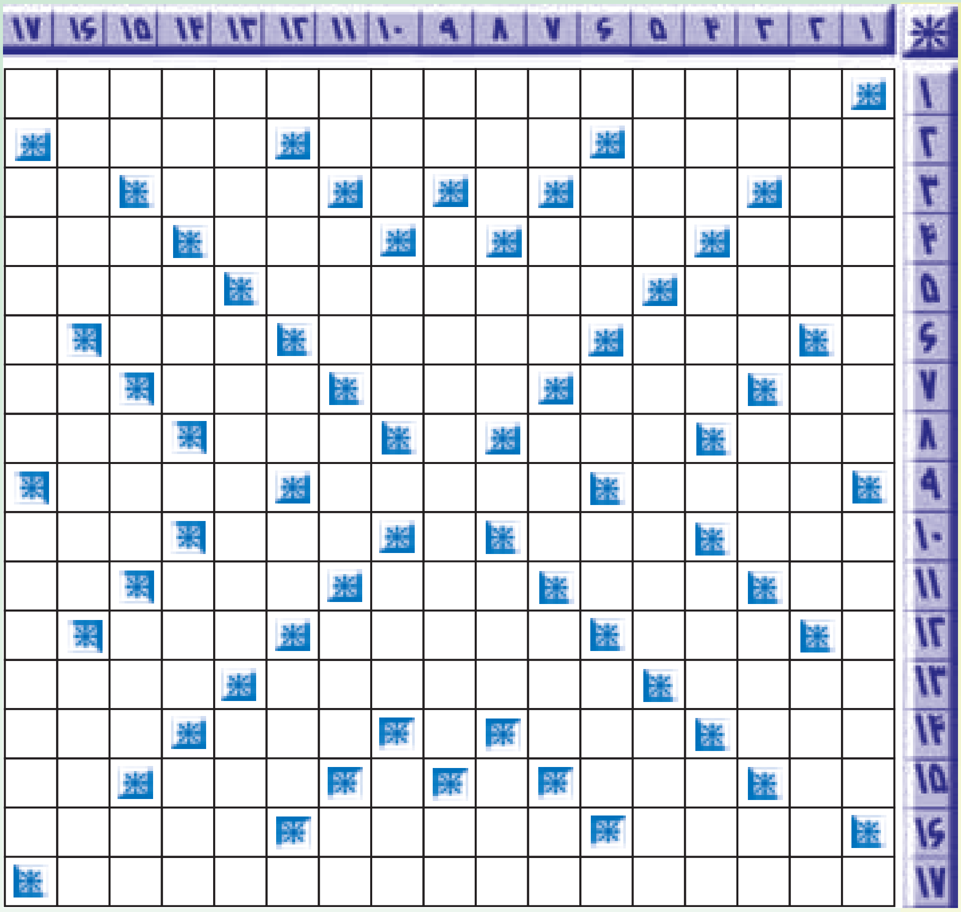

## افقی:

۱- یکی از آثار نویسنده نامی روس «فئودور داستایوسکی» ۲- پیچیدگی و خمیدگی - از اسامی مردان انگلیسی و یا نام کوچک «مترلینگ» خالق اثر موریانه‌ها - نوعی شنا ۳- پرنده زیبا با پرهای بسیار نرم - بهشت برین - لقبی برای گلهای پاییزی - تصدیق آلمانی ۴- رود مرزی کشورمان - چنانچه دیوار موش داشته باشد حتماً موش هم این را دارد! - خوردن - یک پنجم از چیزی ۵- از اسامی دخترخانمها به معنی پیرایه - اثری از نویسنده انگلیسی «رابرت لوئیز استیونس» - اسمی دیگر برای خانمها به معنی پاکی ۶- از بازیهای تابستانی در باغ - فرشته موکل بر مهر و محبت - هریک از جمله‌های قرآن مجید ۷- حرف شرط - این هم فروش بازاری است - آدم ناقلا به ته کفش دارد - نوشابه را باید چنین نوشید - شهر رازی ۸- فراموشی - نصیب و اقبال - شهری بزرگ و زیبا در گیلان - مرد جوان بلندقد و درشت اندام ۹- از درجات نظامی در گذشته - از حشرات مزاحم تابستانی - این هم از سازهای سنتی قدیمی است ۱۰- نیشتر مخصوص رگ زدن - سقف دهان - قسمت برونی ساختمان - اضافه‌بار ۱۱- ماه فرنگی - سرشت و طبیعت - آزاد شدن بنده زرخرید از قید بندگی - مغازه کوچک - در مسابقات فوتبال تماشاچیان در انتظار زدن آن هستند ۱۲- امیر و سرکرده قوم - کشاورز - گرمخانه حمام ۱۳- خیلی ها آن را بی‌محابا می‌خورند! - نویسنده‌ای دیگر از سرزمین روس - از اسامی مردان هندی است ۱۴- چاهی در جهنم - اگر با دست باز نشد باید آن را به دندان سپرد - ملامت و سرزنش - نوعی ماهی دریای خزر ۱۵- یکی از دو جنس - طعم دهان‌سوز - دوستدار - قدم یکپا ۱۶- کلمه تعلیل به معنی از این راه و از این جهت آمدن - خدا نکند در جاده برای شما پیش آید - نماینده یک دولت در یکی از شهرهای بیگانه که وظیفه رسیدگی به امور هموطنانش را دارد ۱۷- یکی از آثار نویسنده فرانسوی «فرانسوا ولتر» است.

## عمودی:

۱- در اصطلاح جانورشناسی به جاندارانی که بدن آنها از یک یاخته تشکیل شده و فقط با میکروسکوپ دیده می‌شوند اطلاق می‌شود - از رودخانه‌های بزرگ جهان در آمریکای جنوبی ۲- به یخ شفاف گفته می‌شود - این میوه هم قابل خوردن است - نویسنده و کاتب ۳- برهنه - شریعت و طریقه - دوست همرنگ و صمیمی - وسیله دست کشاورز - دریای تازی ۴- می‌گیرند و پرواز می‌کنند - درخت انگور - کاشتنی انفجاری - برای بعضی‌ها این سبزی را خرد نمی‌کنند ۵- یک ششم از ملک - حلقه‌ای که گرداگرد آن ساچمه قرار گرفته - معصیت ۶- وسیله بازی کودکان و بزرگان - دیگر ارج و قرب خود را از دست می‌دهد - غذای ساده - نازک و شکننده ۷- مادر تازی - چنین عرقی بر پیشانی بی‌حیا نشیند - می‌کارند تا محصولی به دست آید - اگر دوتا شوند بازهم به‌هم نخواهند رسید ۸- به خواب شدن - بسیار درخشان - در دادگستری پراکنده است - کسی که وصیت‌کننده او را برای اجرای وصیت خود تعیین کند ۹- سرود دسته جمعی - از امراض چشم که بیمار لکه‌های سیاه در جلو چشمان خود می‌بیند - صدمه و آسیب ۱۰- قبیله و طایفه - قلعه و بارو محکم - نیرو و توانایی - آموختن بی‌ادب ۱۱- خاک صنعتی - پدر آذری - نخ تابیده - کاغذ لوله شده - عظمت و شکوه ۱۲- سابقاً جلو دو طرف خانه ساخته می‌شد - مادرزن یا مادرشوهر - پیرو روز - روز عرب ۱۳- کامل‌کننده - فاصله بین دو پرده نمایش در تئاتر - چنین پایه‌ای هیچ‌گاه فرو نمی‌ریزد ۱۴- قدر و مرتبه - چنین نامی هرگز فراموش نمی‌شود - خورشید عالمتاب - سازنده ساختمان ۱۵- به دنیا آوردن - نوعی رستنی که کنار حوض و استخر رشد می‌کنند - ظرف مسی مخصوص حمام - مردم - تصدیق مکزیکی ۱۶- مهمانی ازدواج - برآمدگی‌های باریک رگ مانند - شاعر بزرگ ایرانی ۱۷- پاک‌شده از هر میکروب - در اصلاح گیاه‌شناسی ماده سبز گیاه است.

**طراح: زهرا سرلک - الیگودرز**

## حل جدول شماره ۳۱۰۳

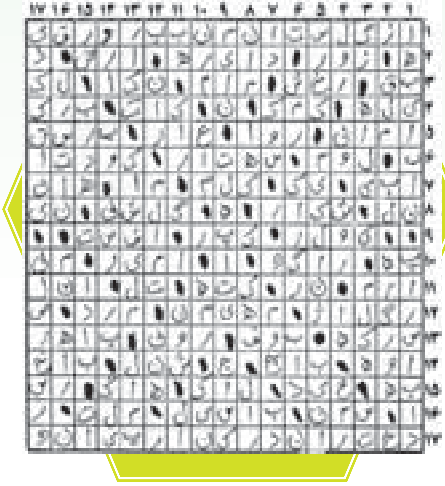

با هوش خود کلنجار بروید

**از: هوشنگ بختیاری**

## دو هواپیما و (۱۰) اختلاف

در این تصویر، شما دو هواپیما که تقریباً شبیه به هم هستند را ملاحظه می‌کنید، ولی چنانچه با دقت به آنها نگاه کنید، متوجه خواهید شد که هرکدام (۱۰) اختلاف با هم دارند. حالا مدادی بردارید و این اختلافها را مشخص کنید.

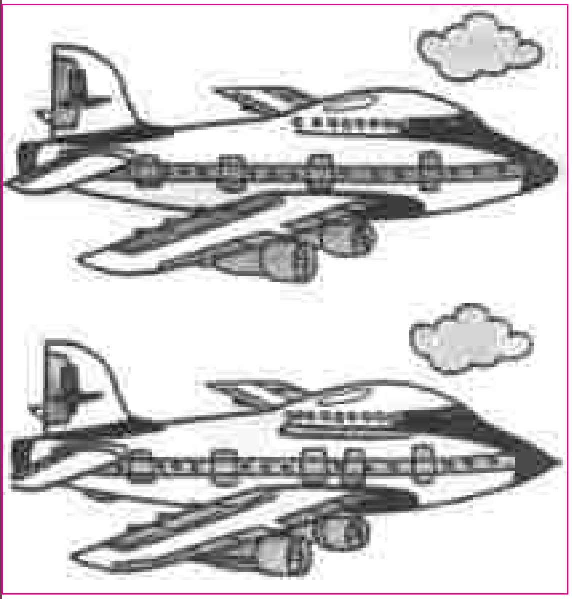

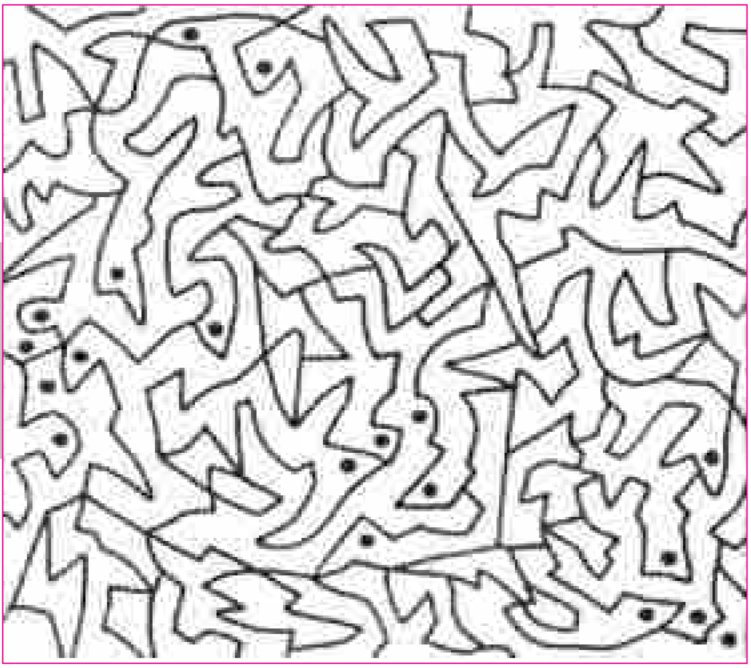

## نقاشی گمشده

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی با سوژه جالب گمشده، برای اینکه شما توانید آن را پیدا کنید باید مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ کردن این نقاشی گمشده با سوژه جالب ناگهان ظاهر خواهد شد.

## آیا می‌دانید؟

آیا شما می‌توانید پاسخ پنج سؤال زیر را بدهید؟

۱ـ قیچی از اختراعات کدام‌یک از اقوام است؟

۲ـ چند عدد قوطی خالی کنسرو، یک تن وزن دارد؟

۳ـ مروارید مصنوعی به وسیله چه شخصی ساخته شد؟

پاسخ ها
در صفحه ۵۷

## بهترین نردبان و پنج جابه‌جایی

مردی وقتی به منزل بازمی‌گشت، به علت سرعت زیاد با درختی تصادف کرد. او از این فرصت برای چیدن سیب‌های درخت استفاده کرد. پسرش که ذوق نقاشی داشت، از این صحنه جالب یک تصویر کشید و بعد از روی نسخه اصلی یک کپی دیگر به‌طور معکوس تهیه کرد. وقتی دو تصویر را با هم مقایسه کرد متوجه پنج جابه‌جایی در دو تصویر شد. آیا شما می‌توانید آنها را پیدا کنید؟

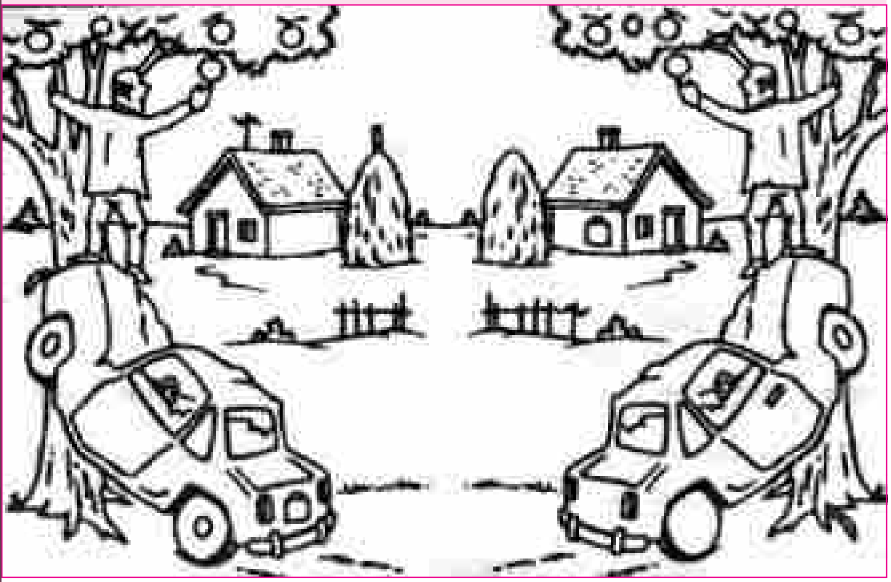

## سه آدم و سه حرکت جالب!

در این تصویر، شما سه مرد را ملاحظه می‌کنید. آیا می‌توانید حدس بزنید شغل هرکدام از آنها چیست و به چه کاری مشغول هستند؟ چنانچه با دقت به آنها نگاه کنید، حتماً جواب را پیداخواهید کرد.

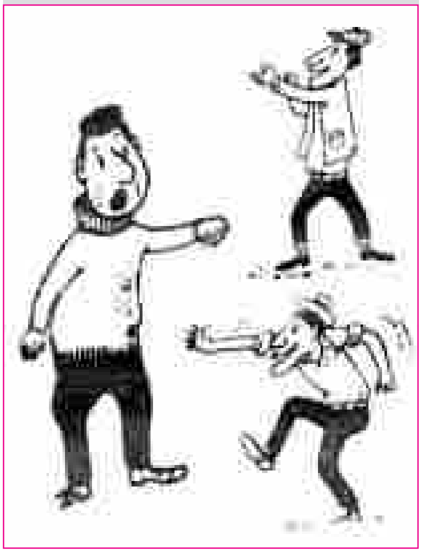

زیر نظر: جعفر گودرزی

# ماراتن سینمای ایران

## فیلمها در مراحل مختلف

**O مرحله فیلمبرداری**

سربازهای جمعه (مسعود کیمیایی)، عروس افغان (ابوالقاسم طالبی)، معادله (ابراهیم وحیدزاده)، شهرزیبا (اصغر فرهادی)، تارا (سعید سهیلی)، ماه کامل (مهدی نوربخش)، پروانه‌ای در باد (عباس رافعی)، مارمولک (کمال تبریزی)، کنار رودخانه (علیرضا امینی)، برای دیگری (محمدمهدی عسگرپور)، میهمان مامان (داریوش مهرجویی) و...

**O مراحل فنی**

آیه‌های زمینی (عباس رافعی)، کافه ترانزیت (کامبوزیا پرتوی)، اشک سرما (عزیزالله حمیدنژاد)، دوئل (احمدرضا درویش)، بوتیک (حمید نعمت‌الله)، جایی برای زندگی (محمد بزرگ‌نیا)، زیتون شکسته (محمد درمنش)، الهه زیگورات (رحمان رضایی)، ملاقات با طوطی (علیرضا داودنژاد)، رقص با رویا (محمود کلاری)، صبحانه برای دو نفر (مهدی صباغ‌زاده)، زمزمه بودا (حسین قاسمی جامی)، وقت چیدن گردوها (ایرج امامی)، خلوت گزیده، (آرش محمدیان)، برگ برنده (سیروس الوند)، بابا عزیز (محمدناصر خمیر)، مزرعه پدری (رسول ملاقلی‌پور)، داستان ناتمام (حسین یکتاپناه)، کما (آرش‌معیریان)، باج‌خور (فرزاد موتمن)، زهر عسل (ابراهیم شیبانی)، هم‌نفس (مهدی فخیم‌زاده) و...

**O آماده نمایش**

موشو (محسن محسنی‌نسب)، تب (رضا کریمی)، عاشق کشون (خسرو معصومی)، جنایت (محمدعلی سجادی)، فراری (رضا جعفری)، شب جهنمی (جعفر سیمایی)، جایی دیگر (مهدی کرم‌پور)، آقا (امیر بهکار)، مربای شیرین (مرضیه برومند)، دعوت به شام (داود موثقی)، عیسی می‌آید (علی ژکان)، رومشکان (ناصر غلامرضایی)، راءی مخفی (بابک پیامی)، نجوا (پرویز شهبازی)، دلبران (ابوالفضل جلیلی)، اینجا چراغی روشن است (رضا میرکریمی)، دوشیزه (محمد درمنش)، رقص در غبار (اصغر فرهادی)، روزکارنامه (مسعود کرامتی)، کفشهای جیرجیرک‌دار (شاپور قریب)، دهقان فداکار (سیروس حسن‌پور)، خاموشی دریا (وحید موساییان)، صنوبر (مجتبی راعی)، علی و دنی (وحید نیکخواه آزاد)، آبادان (مانی حقیقی)، شکلات (افشین شرکت)، من و نگین‌دات کام (حسین قناعت)، ده (عباس کیارستمی)، پنج عصر (سمیرا مخملباف)، قناری (جواد اردکانی)، نبات داغ (محمدعلی آهنگر)، کولی (علی شاه‌حاتمی)، تهران ساعت ۷ صبح (امیر شهاب رضویان)، ناف (محمد شیروانی)، گاگومان (محمد رسول‌اف)، کویر مرگ (اسماعیل براری)، و....

# گشتی در دنیای خبرها!

### جیرانی هم اروپایی شد

فریدون جیرانی اوایل آذرماه سال جاری جدیدترین فیلم خود را با عنوان «نازلی» در یکی از کشورهای اروپایی جلوی دوربین می‌برد.

نازلی فیلمی پیرامون موضوع مهاجرت است و هدیه تهرانی و محمدرضا شریفی‌نیا دو بازیگر اصلی آن هستند.

### حاتمی‌کیا اسفندماه در کانادا

ابراهیمی حاتمی‌کیا، فیلمبرداری فیلم جدیدش را با عنوان «نتفالش» اسفندماه سال جاری آغاز می‌کند.

قرار است این فیلم در کشور کانادا کلید بخورد.

### برنامه‌ای مخصوص کودکان

جواد رضویان به زودی کارگردانی یک مجموعه تلویزیونی را به عهده می‌گیرد.

این مجموعه را رضویان نوشته و مخصوص کودک و نوجوان می‌باشد.

### دارودسته‌های نیویورکی، فقط در سینما

پیرو خبری که در برخی نشریات در مورد ورود فیلم «دارودسته‌های نیویورکی» به شبکه ویدیویی درج شد، سیدضیاء هاشمی مدیریت پخش و بازاریابی بنیاد سینمایی فارابی اعلام کرد که این خبر صحت ندارد و این فیلم طی برنامه‌ریزی انجام شده، برنامه مخصوص عید فطر گروه نمایش‌دهنده فیلم‌های خارجی به دو صورت دوبله و زبان اصلی با زیرنویس فارسی به طریقه دالبی دیجیتال خواهد بود.

### مرضیه مشکینی به دنبال سگهای ولگرد

دومین فیلم مرضیه مشکینی همسر محسن مخملباف پس از «روزی که زن شدم» ۱۵آذرماه سال جاری در کشور افغانستان جلوی دوربین می‌رود.

این فیلم «سگهای ولگرد» نام دارد و تهیه‌کننده آن، خانه فیلم مخملباف است.

### «مزارشریف» جلوی دوربین

عبدالحسن برزیده فیلمساز حرفه‌ای سینمای دفاع مقدس، درحال حاضر مشغول نگارش فیلمنامه «مزارشریف» است.

این مجموعه برای شبکه اول سیما در پنج قسمت ساخته می‌شود.

مزارشریف اواسط سال ۸۳ در کشور افغانستان جلوی دوربین می‌رود.

### فیلم‌ها به روایت گیشه

| | | |
|---|---|---|
| توکیو بدون توقف | ۵۵ روز | ۴۰۵ میلیون تومان |
| عشق فیلم | ۲۵ روز | ۱۹ میلیون تومان |
| آدمکها | ۱۵ روز | ۱۸ میلیون تومان |
| نغمه | ۵ روز | ۶ میلیون تومان |

### چای تلخ جلوی افسر عراقی

حسین یاری بازیگر توانا و خوش‌آتیه سینما، این روزها سرگرم بازی در کار جدید ناصر تقوایی با عنوان «چای تلخ» است.

حسین در این کار ایفاگر نقش افسر عراقی است که فیلمبرداری آن در آبادان و اهواز انجام می‌شود.

مهتاب کرامتی دیگر بازیگر اصلی این فیلم است.

### قصه فیلم مکس از آن قصه‌هاست

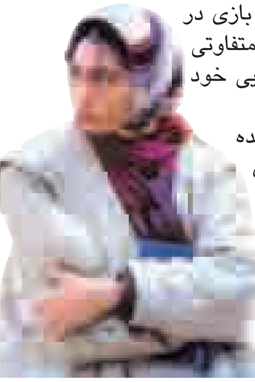

پگاه آهنگرانی با بازی در فیلم «مکس» تجربه متفاوتی را در کارنامه سینمایی خود به ثبت رساند.

مکس قصه خواننده سطحی و کم‌مایه‌ای است که در لس‌آنجلس زندگی می‌کند و به اشتباه از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به عنوان یک موسیقیدان مطرح به ایران دعوت می‌شود و...

رامبد جوان، فرهاد آئیش، گوهر خیراندیش، محمدرضا شریفی‌نیا، امیر جعفری، سیروس ابراهیم‌زاده و... دیگر بازیگران فیلم مکس هستند که توسط سامان مقدم ساخته شده است.

### نوذری و فریاد او در شب

ایرج نوذری بازیگر مطرح سینما و تلویزیون، این روزها سرگرم بازی در یک فیلم سینمایی - ویدیویی است.

این فیلم فریاد در شب نام دارد و قصه دختری به نام هماست که در فراز و نشیب زندگی اسیر حوادثی می‌شود که...

در کنار نوذری، حدیث فولادوند، مهتاج نجومی، زهره حمیدی و... ایفای نقش می‌کنند.

فریاد در شب را کریم رجبی می‌سازد.

### زنان به دنبال پولدار شدن!

ماهایا پطروسیان و مهتاب کرامتی دو بازیگری هستند که در کار جدید علیرضا داوودنژاد با عنوان «هشت‌پا» ایفای نقش می‌کنند.

هشت پا قصه چند زن است که برای پولدار شدن دست به یک اختلاس بزرگ می‌زنند.

# یادداشتهای پراکنده

**جعفر گودرزی**

## رمضان و آش سیما

امسال هم مجموعه‌هایی که در ماه مبارک رمضان پخش می‌شود برای خودش حکایتی دارد.

معمولاً مجموعه‌هایی که برای پخش در ماه مبارک ساخته می‌شوند چند موضوع مشخص دارند: یا قصه‌شان در مسجد می‌گذرد، یا یکی از شخصیت‌ها خلافکار و دزد و... است و در این ماه متنبه می‌شود و یا صاحبخانه در این ماه مستاءجر خود را جواب می‌کند آنها باید دربه‌در دنبال خانه باشند، نمونه اینها را در سالهای قبل در ماه مبارک رمضان در کارهایی چون همراز، پشت کنکوریها و یادداشتهای کودکی و... دیده‌ایم که البته یادداشتهای کودکی به دلیل نگاه و پرداخت درست شخصیت‌ها و نوع قصه‌اش با سایر مجموعه‌ها کاملاً متفاوت است.

نکته دیگر اینکه متأسفانه در تلویزیون ما تمام توان و انرژی کارهای مذهبی کارگردانان در ماه مبارک رمضان خلاصه می‌شود و دیگر ماههای سال، مخاطبان برای دیدن سریالهایی با مضامین خاص در برهوت دست و پا می‌زنند و کمتر مجموعه‌ای در ارتباط با موضوعهای مذهبی برای آنان عرضه می‌شود، اما در این یک ماه ماراتنی برای ساخت مجموعه‌های ماه مبارکی گذاشته شده و بعد هم همه چیز تا سال آینده به فراموشی سپرده می‌شود، دریغ از یک برنامه‌ریزی درست برای سال آینده و... حال از این مسائل بگذریم، می‌خواهیم در ارتباط با مجموعه‌هایی که امسال درحال پخش است به چند مورد اشاره کنیم.

مجموعه‌هایی که امسال در ماه مبارک رمضان پخش می‌شوند چند نقطه اشتراک دارند: اول اینکه در هر سه مجموعه تلویزیونی **فقط به خاطر تو، یکی مثل من و افزونه‌خواه کوچک** یک زن باردار وجود دارد! (البته این به دلیل ثواب در این ماه است. فکر دیگری نکنید.)

در مجموعه «فقط به خاطر تو» زن ستار حامله است، در افزونه‌خواه کوچک زن اشترخانی و در یکی مثل من، زن محمود که در زندان است.

نکته دیگر اینکه در دو سریال فقط به خاطر تو و یکی مثل من نام دو شخصیت اصلی مجموعه محمود است و فقط نام کوچک اشترخانی محمود نیست.

البته موضوع تخلیه خانه و به دنبال خانه گشتن هم در مجموعه‌های امسال نمودی چشمگیر دارند.

در افزونه‌خواه کوچک، اشترخانی دربه‌در به دنبال خانه است، در فقط به خاطر تو هم همین‌طور خاله باید خانه را تخلیه کند و...

به‌راستی ما نباید از انبوه مخاطبان این ماه که بعد از افطار، بیننده تلویزیون هستند نهایت استفاده را ببریم و موضوعاتی را دستمایه کارها و مجموعه‌های تلویزیونی این ماه قرار دهیم تا بتوانیم دانش و آگاهی مذهبی آنان را بالا ببریم که هم حرفی برای گفتن داشته باشد و هم موجب ارتقای سطح دانش مذهبی آنان شود؟ به‌راستی این ظلم نیست که سه ـ چهار مجموعه آبکی را در بهترین فرصت ممکن و با بیشترین مخاطب به خورد بیننده بدهیم؟

آیا کسی در این راستا پاسخگو نیست؟ هر سال می‌گوییم و می‌نویسیم اما کو گوش شنوا؟

و اما پیشنهاد، این است برای اینکه حداقل در این سه مجموعه تلویزیونی امسال کار مثبتی انجام داده باشند، نام پسربچه‌هایی که از سه زن باردار بدنیا می‌آید (البته پسر و دختر بودن فرقی نمی‌کند، بچه سالم باشد پسر باشد!!) را رمضان بگذارند تا حداقل دلیلی برای پخش این مجموعه‌ها در این ماه باشد و نکته دیگر اینکه چقدر نویسنده‌های این سه مجموعه‌ها با هم هماهنگ بودند که هر سه زن این مجموعه در یک ماه باردار شده‌اند؟

و اما کلام آخر،

کاش حداقل پخش این مجموعه‌ها در دو ساعت خلاصه نمی‌شد. درست از بعد از اذان و مراسم افطار، پخش این مجموعه‌ها شروع می‌شود یکی این کانال، یکی آن کانال و دو ساعت بعد هم همه به پایان می‌رسد و بیننده می‌ماند که بالاخره در این دو ساعت چه بر او گذشته است.

حداقل زمان پخش این سریالها را با هم متفاوت می‌کردید! واقعاً دلیل پخش پی‌درپی چند سریال یعنی چه؟!

## دلی باید دید!

مدتی است مجموعه‌ای از تلویزیون پخش می‌شود با عنوان «هزاران چشم» ساخته کیانوش عیاری.

این مجموعه، یکی از مجموعه‌های خوب، استخواندار و قابل تأمل تلویزیون است که ارزش دیدن دارد.

پرداختن به مسائلی که مبتلابه خانواده‌هاست، از ویژگی این مجموعه است. شخصیت اصلی این مجموعه که راوندی نام دارد را مهدی هاشمی بازی می‌کند، راوندی با آنکه نابیناست و چشم ندارد، اما چنان مسائل را عمیق و درست می‌بیند و درک می‌کند که ما بینایان گاه از درک هزارباره آن عاجزیم. اینکه چشم دل را باز کنیم و حقایق را درک کنیم ولی اگر هزاران چشم هم داشته باشیم، ولی چشم دلمان کور و کم‌سو باشد، راه به جایی نخواهیم برد.

مهمترین امتیاز این کار این است که شعار و پند و اندرز نمی‌دهد و فقط مسائل، مشکلات و واقعیات را به‌نحو درست و مطلوبی به تصویر می‌کشد و حتی نتیجه‌گیری را هم به عهده مخاطب می‌گذارد.

عیاری با ساخت این مجموعه ما را بر آن داشت که به دنبال گمشده خودمان در زندگی باشیم، به خودمان نقبی بزنیم و گردوغبار را از چشم دلمان بزداییم و ریشه‌ای به مسائل بنگریم و به قول معروف «دلی» همه چیز را ببینیم.

در این آشفته بازار مجموعه‌های تلویزیونی در سیما، هزاران چشم را باید با چشم بلعید نه اینکه فقط دید!

در پایان بی‌انصافی است اگر از بازی روان، حساب شده و جذاب مهدی هاشمی حرفی به میان نیاوریم.

متأسفانه در تلویزیون ما تمام توان و انرژی کارهای مذهبی کارگردانان در ماه مبارک رمضان خلاصه می‌شود

شرافت و نفع پرستی در یکجا جمع نمی شوند

● هربرت

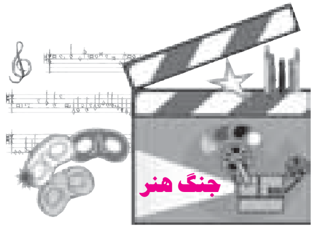

## اخبار داغ بدون تیتر

✓اصغر فرهادی کارگردان خوش ذوق سینما و تلویزیون مشغول ساخت دومین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «شهر زیبا» است. گویا هفته گذشته گروه فیلمبرداری احتیاج به یک اتوبوس شرکت واحد داشت، اما شرکت واحد برای اینکه نصف روز اتوبوس را دراختیار این گروه بگذارد، از آنها سناریو درخواست کرده و اظهار داشته بعد از خواندن سناریو، معلوم می‌شود که شرکت واحد اتوبوس می‌دهد یا نه! البته معاونت سینمایی شرکت واحد در تصویب سناریو، گویا کمی زودتر از دیگر نهادها عمل می‌کند.

✓خانم جی ـ کی رولینگ نویسنده کتاب هری پاتر، یکی از پردرآمدترین زنان در بریتانیاست.

این نویسنده در تحقیقاتی که به عمل آمده هشت برابر ملکه الیزابت دوم درآمد دارد.

✓هفته گذشته خبری از اخبار جوانه‌ها پخش شد مبنی براینکه زعفران برای درمان افسردگی مفید است. اینکه چگونه فهمیده‌اند که زعفران باعث نشاط و سرزندگی می‌شود جالب است، اما وقتی می‌گویند آنها را بر روی موشهای افسرده آزمایش کرده‌اند، نمی‌شود فهمید موشهای افسرده چه صیغه‌ای است؟ اما ما کار به این نداریم، و فقط می‌گوییم اگر واقعاً زعفران این‌قدر تاءثیر دارد پس در دو ـ سه نوبت تزریق زعفران به سینمای افسرده و درحال احتضار ما می‌شود آن را از مرگ و یاءس و ناامیدی نجات داد.

یکی از بازیگران نوجوان سینما و تلویزیون ما که خیلی زود به همه چیز رسید از جمله ماشین و خانه و... پس از عقد قرارداد با پروژه‌ای تلویزیونی و چند روز کار، موجب تعطیلی کار شد. گویا وی بدون اطلاع راهی شمال کشور برای تفریح می‌شود و دست کارگردان را در حنا می‌گذارد. برای همین است که می‌گویند به کسانی که وارد عرصه بازیگری می‌شوند زود میدان ندهید. بازیگر حرفه‌ای شدن به این راحتی‌ها نیست!

✓خواننده پرطرفدار و مطرح موسیقی پاپ، برای سومین بار ازدواج کرد.

✓اکبر دودکار بازیگر حرفه‌ای و قدیمی سینما، تئاتر و تلویزیون شش ـ هفت ماه پیش سکته کرد و گوشه خانه افتاد، اما دریغ از اینکه کسی از ایشان احوالی بپرسد. وی که در جاده ساوه در خانه‌ای مستاءجر است، روزگار را به سختی سپری کرده و درپی حمایت و مهربانی دوستان، اهالی هنر و برخی مسوولان! روز را به شب می‌رساند.

✓هفته گذشته در ستون اخبار بدون تیتر خبری مبنی بر اینکه «قاضی در مورد بازیگری که به جرم ارتباط نامشروع و... در بازداشت به سر می‌برد» را چاپ کردیم و گفتیم صبر می‌کنیم تا ببینیم قضیه واقعاً چطور بوده، و امروز باید برای شما بنویسیم با تحقیقات و تماسهایی که برقرار شده به این موضوع دست یافتیم که این بازیگر در تاریخ بیست و هفتم مهرماه ۸۲ از زندان آزاد شده و فقط جریمه نقدی شده است.

---

### گفتگویی با پوراندخت مهیمن بازیگر تئاتر، تلویزیون و سینما

# جدایی. سخت‌ترین قطعهٔ موسیقی زندگی است

**گفتگو از: گلناز سیفی**

**پوراندخت مهیمن نامی آشنا برای مخاطبان جعبه جادویی است و با آن که کم و گزیده کار می‌کند، اما هیچ‌گاه از ذهن بینندگان دور نمی‌شود.**

**او بازیگر توانایی است که در نقش‌ها، مسلط و حرفه‌ای ظاهر می‌شود. به انگیزه بازی وی در مجموعه تلویزیونی «رویای ناتمام» که هر شب از شبکه اول سیما پخش می‌شود، با او گفتگویی متفاوت انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.**

◀ **تحصیلات؟**

◀◀فارغ‌التحصیل دانشسرای هنر.

◀ **اولین بار که با سینما آشنا شدید؟**

◀◀فیلم شب شکن به کارگردانی خسرو ملکان.

◀ **اولین فیلمی که دیدید؟**

◀◀بایکوت.

◀ **اولین بار از چه چیز سینما خوشتان آمد؟**

◀◀هیجان و بازی و حس زندگی که در آن جریان داشت.

◀ **اگر امکانات فراهم شود، دلتان می‌خواهد چه فیلمی بسازید؟**

◀◀یک فیلم کمدی.

◀ **بهترین فیلمی که دیده‌اید؟**

◀◀فیلم خارجی پل.

◀ **دلتان می‌خواست با کدام کارگردان همکاری می‌کردید؟**

◀◀مهرجویی.

◀ **بهترین کارگردان جهان؟**

◀◀استیون اسپیلبرگ.

◀ **بهترین بازیگر مرد جهان؟**

◀◀رابرت دنیرو.

◀ **بهترین بازیگر زن جهان؟**

◀◀مریل استریپ.

◀ **بهترین بازیگر زن ایرانی؟**

◀◀فاطمه معتمد آریا.

◀ **بهترین کتابی که خوانده‌اید؟**

◀◀شفای زندگی نوشته گیتی خوشدل.

◀ **کدام کتاب یارمان را دوست دارید به تصویر بکشید؟**

◀◀بامداد خمار.

◀ **نظرتان درباره تئاتر امروز ایران؟**

◀◀در سطحی بالا ولی با امکانات کم.

◀ **نظرتان درباره سقراط؟**

◀◀فیلسوفی جوانمرد و حق‌گو.

◀ **نظرتان درباره حافظ؟**

◀◀عاشق بیت‌های عارفانه او هستم.

◀ **نظرتان درباره چاپلین؟**

◀◀بنیانگذار سینمای نوین.

◀ **بدترین نمونه تنفر در سینما؟**

◀◀قیصر.

◀ **بهترین نمونه عشق در ادبیات؟**

◀◀لیلی و مجنون.

◀ **بهترین نمونه ایثار؟**

◀◀فکر می‌کنم زنان ایرانی بهترین نمونه‌های ایثار و از خودگذشتگی باشند.

◀ **چه رنگی را بیشتر دوست دارید؟**

◀◀سبز.

◀ **بهترین موسیقی فیلم ایرانی؟**

◀◀از کرخه تا راین.

◀ **دوست دارید نقش کدام شخصیت زن رمانهای مشهور جهان را بازی کنید؟**

◀◀اسکارلت، در برباد رفته.

◀ **نظرتان درباره موسیقی پاپ؟**

◀◀خوب است. به من آرامش می‌دهد.

◀ **چند فرزند دارید؟**

◀◀یک فرزند.

◀ **تعریف شما از تلویزیون؟**

◀◀جعبه جادویی.

◀ **بهترین سریال تلویزیونی؟**

◀◀کینه.

◀ **پنج فیلم دلخواه شما؟**

◀◀از کرخه تا راین، صد سال تنهایی، برباد رفته، روح، تنها در خانه.

◀ **بهترین جمله درخصوص موفقیت؟**

◀◀نهراسیدن از مشکلات و تلاش خستگی‌ناپذیر، موفقیت و پیروزی را فراروی انسان نمایان می‌سازد.

◀ **یک بیت شعر؟**

◀◀از هر دو جهان رمیده ماییم
تا یار چه پرده‌ای نوازد

◀ **زندگی چیست؟**

◀◀منشوری است در حرکت دوار با رنگ‌های دل‌فریبش.

◀ **در زندگی چه خصلتی برایتان مهم است؟**

◀◀صداقت.

◀ **خوشبختی را در چه می‌دانید؟**

◀◀آرامش.

◀ **الگوی هنریتان کیست؟**

◀◀مریل استریپ.

◀ **جمله‌ای در مورد شهر تهران؟**

◀◀شهری پر از آدمهای رنگارنگ.

◀ **سخت‌ترین قطعه موسیقی زندگی؟**

◀◀جدایی.

◀ **بدترین خصوصیت اخلاقی از نظر شما؟**

◀◀خیانت.

◀ **هدف شما در زندگی؟**

◀◀رسیدن به کمال.

◀ **بیشتر با چه کسی مشورت می‌کنید؟**

◀◀با خانواده به خصوص خواهرم.

◀ **در هنگام شکست، چه احساسی دارید؟**

◀◀نا امیدی کوتاه مدت.

◀ **مونس لحظه‌های تنهایی‌تان؟**

◀◀نماز.

◀ **حرف آخر؟**

◀◀در پناه حق، موفق باشید.

گپی با ایرج نوذری بازیگر
سینما، تئاتر و تلویزیون

# سبک باید سبک ایرج نوذری باشد!

گفتگو از: فریده ذاکری

اشاره: ایرج نوذری هنرمندی توانا و متواضع است و با آن که دیر به عرصه بازیگری روی آورد اما خیلی زود توانست پله‌های ترقی و پیشرفت را طی کند و به هنرمندی نام آشنا و مطرح بدل شود.

وی در دوران نوجوانی فعالیت هنری خود را با حضور در دوبله یک مجموعه تلویزیونی آغاز کرد.

نوذری زبان شناس است و به هشت زبان زنده دنیا تسلط دارد و کتابهایی نیز به زبانهای مختلف ترجمه کرده است و استاد زبانهای سانسکریت، هندی، اردو، اسپانیایی، انگلیسی و فرانسه می‌باشد. عمده فعالیتهای نوذری تا به حال به شرح زیر بوده است:

سینما: اوینار، قهرمان، ملاقات با طوطی و...

تئاتر: توی این اتوبوس چه خبره، توی این تماشاخونه چه خبره، توی این دیوونه خونه چه خبره

تلویزیون: سرنخ، پدر خاک، کلانتر، مسافری از هند، پایانی برای یک آغاز

برنامه‌های تلویزیونی: سرو سبز، مسابقه ستاره‌ها، دنیای ماشین

موسیقی: نوازنده طبله و...

گویندگی فیلم: آخرین پرواز، پرواز پنجم ژوئن، بهشت پنهان، مرد آفتابی، روز شیطان، جوانمرد، دیپلمات، باشگاه سری و...

◀ **از خودتان بگویید.**

◀◀ ایرج نوذری هستم، متولد هفتم اسفند ۴۲، متأهل و دارای دو فرزند دختر به نامهای دلناز و دلربا.

◀ **از چگونگی ورودتان به عرصه هنر بگویید؟**

◀◀ اولین حضورم با فیلم اوینار در سال ۶۸ بود که در جشنواره آنونی فرانسه جوایزی را از آن خود کرد، سپس با فیلم قهرمان و مجموعه سرنخ وارد دنیای بازیگری شدم.

◀ **از چه زمانی مردم با چهره شما آشنا شدند؟**

◀◀ از همان سریال سرنخ اظهار لطف و مهربانی مردم نسبت به من آغاز شد که برایم بسیار خاطره‌انگیز و زیبا بود و زبانم از پاسخگویی به محبت مردم قاصر است، البته من به طور جدی با مجموعه تلویزیونی پدر خاک وارد این عرصه شدم.

◀ **درباره رابطه کارگردان و بازیگر چه نظری دارید؟**

◀◀ من معتقدم کارگردان نزدیکترین رابطه را باید با بازیگر، حتی سیاهی لشگرها داشته باشد مثل رابطه عاشق و معشوق.

◀ **درباره پدر هنرمند خود صحبت کنید؟**

◀◀ کسی که بی‌اغراق و بدون تعصب باید بگویم مجموعه‌ای از بهترین‌های هنر است او در هر کاری وارد شده به بهترین شکل استعدادهایش را نشان داده و اگر هم من موفقیتی داشته‌ام سعی کرده‌ام آبروی پدرم را حفظ کنم و اگر هم هنر کوچکی در وجودم باشد به لطف پدرم است.

◀ **اگر روزی نمایشی را به روی صحنه ببرید چه سوژه‌ای خواهد داشت؟**

◀◀ عشق

◀ **وقتی به کارهای خود نگاه می‌کنید چه انتقادی از خودتان می‌کنید؟**

◀◀ همانطور که ساخت یک فیلم فن‌آوری و دانش خاص را می‌طلبد تماشای آن نیز نیازمند فاکتورهایی خاص است. البته وجود انتقاد یک ضرورت است و با وجود اینکه من عاشق پدرم هستم اگر پایش بیفتد از کار او هم انتقاد می‌کنم و خودم نیز حتی اگر یک بچه چهار ساله پیشنهادی به ذهنش برسد که برای بهبود کار من مفید باشد آنرا می‌پذیرم!

> همیشه سعی کرده‌ام
> آبروی پدرم را حفظ کنم.
> هنری که در وجودم
> دارم لطف اوست

◀ **در بازیگری تحت تاءثیر نقش آفرینی کدام بازیگر قرار می‌گیرید؟**

◀◀ همیشه گفته‌ام سبک باید سبک ایرج نوذری باشد، ولی اگر بخواهم ناخودآگاه از بازی کسی پیروی کنم ترجیح می‌دهم کار کسی را تقلید کنم که عاشق کارش می‌باشم و آن شخص «آمیتا بچِنَ» است که بازیگری تحصیلکرده است و همیشه محبوب من.

◀ **ویژگی‌های یک بازیگر خوب از نظر شما؟**

◀◀ بازیگری حرمت دارد و اصول بازیگری باید با دانش و قواعد روز همراه باشد. زمانی که فیلمنامه آرش کار بهرام بیضایی را می‌خواندم در صفحه اول آن نوشته بود «به دلیل کم سوادی و بیسوادی بازیگران اجرای کار میسر نشد». دانش حتما دال بر مدرک نیست و بازیگر مخصوصاً زمانی که محبوب می‌شود بار مسئولیتش بیشتر شده و باید با مردم صادق باشد و از فنون ورزشی و سلامتی جسم و روان هم بهره ببرد.

◀ **وقتی وارد این عرصه شدید اطرافیان مخالفتی نداشتند؟**

◀◀ پدرم که استاد من هم هست، همیشه مخالف بود، چون به تحصیلات بیشتر اهمیت می‌داد، ولی اقوام دور و نزدیک همه فقط تعریف و تمجید می‌کردند و هیچگاه کسی توی ذوقم نزد و اگر هم کسی ایرادی می‌گرفت، معمولاً از حواشی کار بود نه از ایفای نقش من.

◀ **در این عرصه دوست دارید تا کجا پیش بروید و به کجا برسید؟**

◀◀ به خلوص نیت و عشق و محبت. چون تمام کسانی که با هدف شهرت و امضا دادن وارد این عرصه می‌شوند، هرگز به جایی نمی‌رسند و فقط آنان که با ارائه کار خوب و حسن نیت و عشق در این عرصه به محبوبیت می‌رسند، کماکان فرصت امضا دادن و مشهور شدن را هم خواهند داشت.

◀ **در حال حاضر با توجه به محبوبیت ویژه‌ای که کسب کرده‌اید معیارهایتان برای انتخاب نقش چیست؟**

◀◀ محبوبیت، مسئولیت را بیشتر می‌کند و حساسیت بیشتری نسبت به کار می‌طلبد که نقش را باید جدی‌تر و دقیق‌تر و با وسواس بیشتری انتخاب کنیم و در کنار تمام اینها جزئیات را در نظر بگیریم و در این میان فیلمنامه و کارگردان و بقیه عوامل می‌تواند معیارهای ارزشی باشد و بنده همیشه حتی در بدو شروع کارم توفیق این را داشته‌ام که پیشنهادهای خاص و همیشه خوب را برگزینم.

◀ **برنامه بعدی شما چیست؟**

◀◀ حجم کارم بسیار زیاد شده، یکی برنامه ستاره‌ها که هرماه سه یا چهار کار ضبط می‌کنیم سپس برنامه دنیای ماشین که برنامه‌ای است از شبکه معروف بی‌بی‌سی با چند موضوع اضافه شده، همچنین فیلم پایانی برای آغاز کاری از حسن مهمانی و ملاقات با طوطی را آماده اکران دارم و در فیلم باج خور با نیکی کریمی و فریبرز عرب‌نیا همبازی بودم.

زیبایی باطنی زیبایی ظاهری را صدچندان می کند

### گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی درحال پخش «یکی مثل من»

# ... مثل بچه‌ای که تازه متولد شده

مریم دُرستانی

در گرگ و میش هوای نسبتاً سرد پاییزی، میدان ونک همچنان محل عبور آدمهای پیاده و یا سواره‌ای است که گاهی به خود جرائت می‌دهند حق دیگری را پایمال کنند، یا به تعبیری همه به هم نزدیک ولی فرسنگها دور!

قرار است گزارشی از پشت صحنه سریال «**یکی مثل من**» به کارگردانی محسن شاه‌محمدی که هر شب بعد از افطار در ماه رمضان پخش می‌شود، تهیه کنم، اما اینجا هیچکس شبیه دیگری نیست، شاید یکی از قانونهای زندگی این باشد که کسی شبیه دیگری نباشد. میدان ونک سکانسی از فیلمنامه‌ای است که پلانهای آن توسط مردم، آنهم فقط با یک برداشت اجرا می‌شود، نه مثل پلانهای فیلمنامه «یکی مثل من»...

در هر صورت باید ابتدا کارگردان بگوید که یکی مثل من، شبیه چه کسی است تا...

**O صحنه ۱ـ محل فیلمبرداری ـ داخلی و خرمالوها**

وارد خیابان شیراز که می‌شوی در میان اشباح ساختمانهای بلند، درخشش خانه‌ای که در آن نیمه‌باز است و نور خود را نه از روشنایی پروژکتورها ـ که از نور خرمالوهایی پرزرق و برق که انعکاس تصویر آن مانند آینه از داخل آب نمایان است ـ می‌گیرد مرا به خود می‌آورد، حیاتی باصفا با درختانی شاداب و سرسبز که با سربزیری تعظیمی فروتنانه به آب حوض دارند! در انتهای حیات عده‌ای فارغ از فریادهای «کات» و «حرکت» خستگی را با سرمای مطبوع پاییزی درمی‌کنند. حیاط از چمن سبزی پوشیده شده است و سنگ‌چین‌های وسط حیاط مانند پلکانی مسطح آدمها را به درون ساختمان هدایت می‌کند. خودم را معرفی می‌کنم و بیرون ساختمان منتظر می‌مانم تا مرا به کارگردان معرفی کنند. دقیقه‌ای بعد یکی از عوامل می‌گوید، بفرمایید داخل آقای شاه‌محمدی مشغول ضبط هستند.

**O صحنه ۲ـ محل فیلمبرداری ـ داخلی ـ اتاق خانه**

با وارد شدن به خانه، گرمای اتاق کمی آزاردهنده است. پروژکتورها روشن است و بوی داغی زرورقهایی که روشنایی خود را از پروژکتورها می‌گیرند، بر این گرما افزوده است. خانه بزرگ و شیک و پیک است که با انواع و اقسام گلدانها، مجسمه‌ها و تابلوهای رنگین چیده شده. عوامل، گرم صحبت کردن هستند. تصویربردار و دستیارانش، با یکی از عوامل راه آشپزخانه تا اتاق خواب را یک دور طی می‌کنند تا صحنه موردنظر ارزیابی شود.

تراولینگ‌ها با پیچ و مهره‌ای محکم از راهرو تا اتاق خواب بسته شده‌اند، همانطور که به تماشا نشسته‌ام، آقای شاه‌محمدی با خوشرویی سلام می‌کند و می‌گوید: «قرار است اینجا هر کاری دلتان خواست انجام دهید، فقط به من کاری نداشته باشید و...» از ظواهر امر پیداست که کارگردان کمی خسته و خواب‌آلوده است، البته می‌شود تا حدودی به او حق داد چون با توجه به اینکه پخش و ضبط سریالش نیز همزمان شده، او حوصله سر خاراندن هم ندارد، به همین دلیل از کمترین فرصتها باید بیشترین بهره را ببرد و گاه فرصتی بیابد با شوخیهایی که گاه با عوامل می‌کند، موجبات خنده آنان را فراهم می‌آورد.

از پله‌های راهرو بالا می‌روم و در گوشه‌ای از فرورفتگی راهرو، در کنار آقای علیزاده (صدابردار) روی یک صندلی آرام و بی‌صدا می‌نشینم، طوری که به اتاق مشرف باشم و بتوانم عملکرد کارگردان و بازیگران را ببینم.

در این پلان قرار است مریم سلطانی مسیری را از آشپزخانه تا اتاق خواب «**رزیتا غفاری**» که براثر حادثه تصادف، هوشیاری خود را از دست داده است، طی کرده و او را که درحال استراحت بر روی تخت است بیدار کند به این امید که او را پیش همسرش فرهاد ببرند:

ـ سارا، سارا، بلند شو عزیزم، بلندشو، می‌خوام تورو پیش فرهاد ببرم.

سارا: فرهاد (با تعجب)

ـ آره فرهاد، شوهرت!

سارا: شوهرم، پس من چرا چیزی یادم نمی‌یاد!

ـ خوب برای اینکه تو راه کرج، تصادف کردی و حافظه‌ات را از دست دادی!

سارا: تصادف، از چی صحبت می‌کنید... (درحالی‌که درحال پوشیدن مانتو است).

این پلان برای چند بار برداشت می‌شود و هر بار نیز به دلایلی، اواسط فیلمبرداری کات می‌شود. (خانم کفایتی «منشی صحنه» زمان را ارزیابی می‌کند.) و آقای شاه‌محمدی «کارگردان» از اتاق کناری تذکرات لازم را به رزیتا غفاری و مریم سلطانی درباره لحن صدا و شیوه گفتن آنها می‌دهد.

بعد از چندین بار برداشت، درست زمانی که این بیان برای برداشت نهایی آماده می‌شود، مریم سلطانی، دیالوگ را فراموش می‌کند و همه چیز دوباره از نو شروع می‌شود. انگار این پلان، نمی‌خواهد دست از سر کارگردانش بردارد. تا اینکه بالاخره با رضایت کارگردان، تاءکید تصویربردار و همچنین صدابردار، این پلان به خوبی و خوشی برداشت می‌شود و عوامل نفس راحتی می‌کشند و هر کسی برای استراحت به‌سویی می‌رود.

در اتاق خواب، رزیتا غفاری و مریم سلطانی صحبت می‌کنند و رزیتا غفاری درحال چک کردن پیغامهای تلفن همراه خود است و دوستانه در مورد نقشش می‌گوید: **نقشم را خیلی دوست دارم چون با نقش قبلی‌ام (در شب آفتابی) فرق دارد و در این پلان تصادفی پیش می‌آید و من سر از زندگی دیگری درمی‌آورم**، هنوز جملاتش تمام نشده بود که کارگردان توسط یکی از عوامل پیغام می‌فرستد که بگویید، قصه را لو ندهند. مریم سلطانی که در کنار او نشسته است، تا به‌حال در سریالهای جوان امروز و کلانتر ایفای نقش کرده است و به گفته خودش تا هفته دیگر در فیلم سینمایی تارا به کارگردانی سعید سهیلی در نقش روژان نیز ایفای نقش خواهد کرد.

سلطانی که به دلیل عشق به بازیگری، تحصیل در رشته مدیریت دولتی دانشگاهش را رها کرده است، در مورد نقشش در این سریال خیلی کوتاه و با وسواس بیشتری برای لو ندادن قصه می‌گوید: من نقش عروس خانواده را دارم. یعنی زن برادر سارا که بعداً متوجه می‌شوند اشتباهی رخ داده و «سارا» تصادفی سر از آنجا درآورده. همین...

**O صحنه ۳ـ همانجا**

آقای شاه‌محمدی روی یکی از مبلهای راهرو درحال نوشتن است، با او صحبت کوتاهی می‌کنم و سعی دارم در ادامه، صحبت را به مصاحبه بکشانم که آقای شاه‌محمدی می‌گوید: «لطفاً ضبط را کنار بگذارید که اصلاً فرصت ندارم.» در هرحال او رضایت می‌دهد که سؤالها را برایش بنویسیم تا یک روز دیگر جواب سؤالها را با عکسها به دست من برساند. اما یک روز شد چند روز و نه از عکسها و نه از مطلب خبری نشد!

**O سکانس ۲ـ زمان حال ـ مجله اطلاعات هفتگی ـ بلوار میرداماد**

بعد از چند روز تلفن و پیگیریهای ممتد، بالاخره در دقیقه آخر، مطالب با عکسها به دستم می‌رسد و با امیدواری شروع به نوشتن می‌کنم.

**O چه شد کارگردانی این کار را قبول کردید و فیلمنامه توسط چه کسی نوشته شد؟**

O این کار از طرف آقای فرجی، مدیریت محترم گروه فیلم و سریال شبکه اول به من پیشنهاد شد و من با وجود اینکه می‌دانستم درگیر یک تولید فشرده خواهم شد، آن را قبول کردم، چون احترام خاصی برای ایشان قائل بودم و خوشحالم از اینکه کار در موعد مقرر به آنتن رسید. فیلمنامه این کار توسط خودم براساس داستانی از مهدی سجاده‌چی و خانم سهیلا شرقی نوشته شده است.

**O آقای ساداتیان تهیه‌کننده معتقدند که می‌خواستید کار به سمت و سوی فضای طنز که بیشتر سریالهای این ماه گریبانگیر آن است، نشویم، ولی تا حدودی این اتفاق افتاده است، نظر شما چیست؟**

O من معتقدم که آدم نباید خودش را محدود کند، اصلاً مهم نیست که کار تلخ است یا طنز، بلکه مهم این است که بیننده بتواند با آن ارتباط برقرار کند، اینها بیشتر محدودیتی است که ما خودمان بوجود می‌آوریم وگرنه هیچ اجباری بر آن وجود ندارد.

**O یکی مثل من، مثل چه کسی است؟**

O مثل من، مثل شما، مثل محمود، مثل مریم، مثل آن بچه‌ای که تازه متولد شده است.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

معرهفته

## استیضاح

وزیری چون به کارش شبهه افتد
از استیضاح او باید که دم زد
برون باید کشید از ماست، مو را
مبادا که طرف چون ماست باشد
فقط باید مراقب بود، دلسرد
نگردد آن که اول گرم آمد
و استیضاح چون آبستنی شب
سحرگه در دو شکل خاص زاید
یکی آن که وزیر ابقا گردد
ز استیضاح خود سالم درآید
و دیگر آن که لنگش گیر افتد
و استیضاح، افتیضاح گردد!

## در انواع مدیریت

در مبحث مدیریت، اصطلاحی وجود دارد با عنوان «مدیریت اتوبوسی» که ناظر بر یک نوع خاص از مدیریت اداری و سازمانی در جوامع امروز است. در این شیوه از مدیریت، شخص مدیر، پس از انتصاب در سمت مدیریت خود، با اتوبوسی از مسوولان بخشها، قسمت‌ها و زیرمجموعه‌های موردنظر خود، وارد سازمان موصوف می‌گردد و افراد مرتبط با جناب مدیر یا رئیس جدید بلافاصله در جاهای خود مستقر می‌شوند.

**نکته:** توضیح آنکه، این جاها قبل از ورود مدیر جدید به منصوبان (و احیاناً منسوبان!) مدیر مستعفی یا استعفا داده شده قبلی اختصاص داشته است.

**توضیح:** در این شیوه از مدیریت اتوبوسی، شاگرد اتوبوس نیز به عنوان مشاور مدیرکل جدید انتخاب و اعلام می‌گردد.

جناب آقای جعفرخان توفیقی، وزیر جدید علوم، ظاهراً بنا ندارند که از شیوه مدیریت اتوبوسی حظ وافر برند. ایشان اعلام کرده‌اند که: «دستورالعملی مبنی بر لزوم استعفای رؤسای دانشکده‌ها و دانشگاهها برای انتخاب رؤسای جدید توسط مدیران گروهها وجود ندارد».

**پرسش اصولی:** واقعاً برای یک مدیر موفق، چه توفیقی از این بالاتر؟

**محض احتیاط:** علی‌رغم این توفیق بزرگ، معذلک و فقط محض احتیاط اعلام می‌دارد که چنانچه دستورالعمل دیگری غیر از این که هست آمد، به لحاظ همسویی با وزیر جدید علوم، خالصانه حاضر به پذیرش هر نوع ریاست دانشکده یا دانشگاهی که ایشان بفرمایند، می‌باشیم. و ما توفیقی الاباالله.

**محض احتیاط بیشتر:** یک اتوبوس دو طبقه هم صرفاً محض احتیاط بیشتر، دم در آماده است.

**توضیح راننده اتوبوس:** بوفه هم هست، منتهی با جریمه.

## توقیف غیرسیاسی نماینده

بازداشت سیاسی برخی از نمایندگان محترم مجلس در سالهای گذشته، خودش داشت برای یک عده‌ای به اصطلاح موجب «کلاس» می‌شد. حالا بشنوید از نوع بی‌کلاس آن که اخیراً برای نماینده فعال یکی از شهرستانها اتفاق افتاده و مشارالیه به جرم قتل غیرعمد درحین رانندگی، کلاهبرداری، جعل و عدم پرداخت نفقه به همسر، بازداشت شده است.

**توضیح ادبی ـ عشقی:** آنچه خوبان همه دارند، بعضی‌ها به تنهایی دارند.

**توضیح حقوقی:** قتل درحین «رانندگی» با قتل درحین «نمایندگی» فرق دارد!

از قرار معلوم، این نماینده کماکان محترم به فراکسیون اقلیت مجلس تعلق دارد و ناگفته پیداست، این‌جور نمایندگانی که در اقلیت قرار دارند، استثناء هستند؟

نوع اتهامات این نماینده به نحوی است که تاکنون از جانب هیچ نماینده‌ای برای آزادی وی اقدامی صورت نگرفته است.

**زبان حال نمایندگان:** این چهار روز باقیمانده از عمر مجلس ششم را بگذارید با حفظ آبرو بگذرانیم. ما توی حوزه انتخابی‌مان آبرو داریم!

**توجیه ضروری:** یک نماینده‌ای آن‌قدر سرگرم دفاع از حقوق مردم بود که فراموش کرد، حق زنش را بدهد.

**تقاضای سیاسی:** لطفاً برای دوره بعد، شرط پرداخت مرتب نفقه نیز توسط شورای محترم نگهبان در زمره سایر شروط لازم نمایندگی قرار گیرد. شاید بعضی‌ها به این طریق، ردشدنی باشند!

## چه کار کنیم با ایدز؟

روزنامه‌ای تیتر زده بود که: «انفجار ایدز در کرمانشاه».

یک‌جوری تیتر زده بودند که انگار دارند سوغات این شهر را معرفی می‌کنند. طوری که نمایندگان محترم کرمانشاه نسبت به شیوع این مرض هشدار داده‌اند، گویا آمار واقعی مبتلایان به ایدز در کرمانشاه، تفاوت فاحشی با آمار رسمی آن دارد.

**نکته:** ای بابا، این که چیز تازه‌ای نیست!

**حکایت:** در شهر ما به یکی گفتند، این بیماری «سارس» یعنی چه؟ گفت: سرماخوردگی را دیده‌اید؟ این ایدزش! البته اطلاعات جامعه راجع به ایدز بالا رفته، اما اشَکال این است که شیوه‌های جلوگیری صحیح از آن هنوز بالا نرفته!

همه از دست شیوع ایدز داد و فریاد دارند، ولی حاضر نیستند راجع به راههای پیشگیری از آن به‌طور شفاف صحبت کنند. عموماً خجالت می‌کشند.

**نکته:** مسوول خجالتی هم همیشه خوب نیست.

در همین وانفسا که ایدز دارد کرمانشاه را به‌خطر می‌اندازد، آقای ططری اعلام نموده که نام ایران از کلمه «ایران وئجه» یا «ایران ویج» یعنی محل زندگی آریایی‌ها گرفته شده و بنابراین گفته شاهنامه فردوسی، نام ایران از اسم «ایرج» یکی از سه پسران فریدون اخذ شده است.

**ریشه‌شناسی:** مرض ایدز از چی (یا درحقیقت از کی) گرفته شده است؟

**پیشنهاد:** به نظر می‌رسد با توجه به شیوع روزافزون ایدز، به‌زودی مجبور به تقسیم‌بندی آن براساس شرایط بومی منطقه باشیم. مثلاً: ایدز کرمانشاهی، ایدز تهرانی، ایدز قزوینی و... غیره!

## لغو و لقوه!

مردم غالباً برای هر کاری که می‌کنند یا دلیل دارند یا ندارند. تجربه سالها پس از انقلاب، این را نشان داده است. حالا آقای مهاجرانی، رئیس سابق مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدنها عنوان کرده: «مهمترین عاملی که می‌تواند حضور مردم را در انتخابات پررنگ‌تر کند، این است که آنان شرکت در آن را کاری لغو تلقی نکنند». فلذا برای حضور گسترده و عمیق مردم در صحنه انتخابات، باید دو کار کرد:

**کار اول:** باید کاری کرد که مردم خیال نکنند حضورشان کاری لغو است.

**کار دوم:** باید کاری کرد که مردم حضورشان را لغو نکنند.

**جمع‌بندی کلی:** باید دید چه کسانی این لقوه را به جان مردم می‌اندازند و سریعاً لغوشان کرد.

**درخواست مردمی:** لطفاً پیدا کنید پرتقال‌فروش سیاسی را!

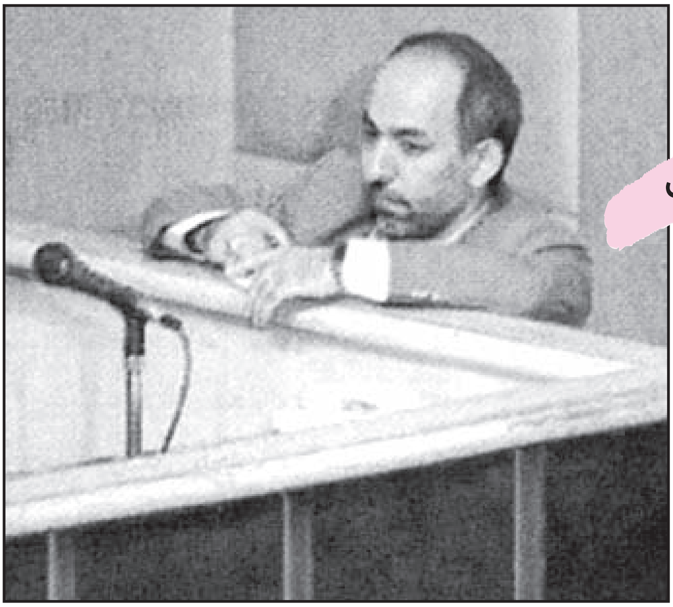

## طنز برعکس

### وداع با اسلحه

... یعنی ممکن است
تو را از دست دهم ای
تریبون؟!

رها و گذشت را بیاموزید که کلید خوشبختی است • بودا

# من عاشق پروین هستم!

O نام: علی
O نام خانوادگی: منصوریان
O تاریخ تولد: ۵۰/۹/۱۷
O وضعیت تأهل: متأهل
(صاحب یک فرزند سه ساله به نام امیر)

**منصوریان در جوادیه چشم به جهان گشود، جایی که کودکان و جوانان آن به عشق توپ فوتبال شب را به روز می‌رسانند. او فوتبال را از بنیاد شهید شروع کرد و در رده سنی جوانان در تیم‌های فجرسپاسی، نیروی زمینی و آتش‌نشانی بازی کرد و سپس به پارس خودرو رفت تا آن خاطرات شیرین سال ۷۴ برایش رقم بخورد.**

**در آن سال همه از هم می‌پرسیدند: «این پسر که شماره هفده استقلال را پوشیده کیه؟» و خیلی زود با شعار «علی، علی منصور» او را تشویق کردند. منصوریان در مدتی کوتاه به تیم ملی رسید و پنج سال متوالی به یکی از یاران کلیدی تیم ملی در جام ملتهای آسیا و مقدماتی جام جهانی مبدل شد.**

**چرخ روزگار، منصوریان را از ایران جدا کرد و به سنگاپور، یونان و آلمان برد و حالا او دومین فصل حضورش در استقلال را پس از گردش دور دنیا تجربه می‌کند.**

**خودش هم قبول دارد که با روزهای اوج فاصله دارد، اما با قاطعیت می‌گوید: «امسال همه چیز فرق کرده، فقط منتظر نیم فصل دوم باشید!»**

**مصاحبه ما با بازیکن خوش صحبت استقلال در زیر از نظرتان می‌گذرد.**

○○○

**●همه علی منصوریان را از سال ۱۳۷۴ می‌شناسند. خودت از آن روزهای فراموش نشدنی صحبت کن و بگو که چطور شد به استقلال آمدی؟**

○در آن سال، من در پارس خودرو بودم، ما چهار بار مقابل استقلال بازی کردیم و من خیلی خوب بازی کردم. آخر سال تیم ما راهی دسته دوم شد و هیچ تیمی هم مرا نمی‌خواست، اما امیر قلعه‌نوعی به من زنگ زد و گفت، استقلالیها تو را می‌خواهند. آن موقع نصرالله عبداللهی و بهتاش فریبا مربیان استقلال بودند و این‌طوری شد که من به استقلال آمدم.

**●همین!**

○نه! آن موقع روزنامه‌ها نوشتند، یک بازیکن درجه سه در تمرین استقلال، اما عمونصی، قلعه‌نوعی و فریبا خیلی از من حمایت کردند و در مصاحبه‌هایشان گفتند که این بازیکن چهار ماه دیگر به تیم ملی دعوت می‌شود. آن موقع، این حرف برای بعضی‌ها خنده‌دار بود، اما من توانستم با ارائه بازیهای خوب و گلزنی در استقلال به تیم ملی دعوت شوم. آن روزها برای من روزهای فراموش نشدنی بودند.

**●آن زمان برای پوشیدن پیراهن استقلال چقدر گرفتی؟**

○سال ۷۴ سقف قراردادها در استقلال دو میلیون و پانصد هزار تومان بود که به من ۳۲۰ هزار تومان دادند و من نیز به عشق استقلال این مبلغ را قبول کردم. آن زمان واقعاً پول ملاک نبود و پیراهن ارزش زیادی داشت.

**افطاریهای ماه مبارک رمضان را بیشتر از سحری هایش دوست دارم**

**●چطور شد در اوج، استقلال را ترک کردی و به سنگاپور رفتی؟**

○راستش مجبور شدم. بین سالهای ۷۵ و ۷۶ استقلال دچار بحران شد و منصور پورحیدری جایش را به ناصر حجازی داده بود. ناصرخان هم صراحتاً به من گفت که ما فهرست خودمان را بسته‌ایم و نیازی به تو نداریم!

**●بعد از سنگاپور نوبت یونان رسید. آنجا چطور بود؟**

○خیلی خوب، هم مردمان خوبی داشت و هم لیگشان خوب بود، ولی من به عشق بازی در بوندسلیگا آنجا را ترک کردم. آنها خیلی فوتبال خشکی داشتند و فقط به سه تیم «المپیاکوس»، «پاناتینایکوس» و «آ.اک» توجه می‌کردند.

**●برخورد آلمانی‌ها با تو چگونه بود؟**

○اولش خیلی بی‌تفاوت بودند، اما بعد از مدت کوتاهی توانستم با آنها ارتباط برقرار کنم. در آنجا کلاً باید آرام باشی و خیلی مهم است که بتوانی به زبان انگلیسی صحبت کنی تا ارتباط مناسب‌تری با دیگران داشته باشی.

**●می‌رسیم به سال ۸۱ و حضور مجدد تو در استقلال با ظاهری جدید! راستی چرا موهایت را تراشیدی؟!**

○آب آلمان نمک نداشت. پیش دکتر که رفتم گفت، اگر می‌خواهی موهایت را نگه داری باید آنها را از ته بزنی و من هم موهایم را با تیغ زدم.

**●با این حساب در آلمان همه باید موهایشان را بتراشند!**

○اتفاقاً آن سال من هفتمین بازیکنی بودم که موهایم را از ته می‌تراشیدم!

**●اما انگار این سر تراشیده زیاد برایت خوش‌یمن نبود، چرا پارسال این‌قدر ضعیف ظاهر شدی؟**

○«کخ» اعتقاد چندانی به من نداشت و زیاد از من استفاده نکرد و به همین خاطر من هم فرصت چندانی برای خودنمایی پیدا نکردم.

**●خوب، حتماً آماده نبودی که نیمکت‌نشین می‌شدی؟**

○نه! مربیان، ذهنیت و شناخت درستی از من نداشتند. البته یکی دیگر از مشکلات من در فصل گذشته این بود که من در استقلال نیمکت‌نشینی را تجربه نکرده بودم و به همین خاطر نیمکت‌نشینی برایم سخت بود.

**●اما تو در آلمان به اندازه کافی تجربه نیمکت‌نشینی به دست آورده بودی!**

○آنجا فرق می‌کرد. من طی دو سال حضورم در آلمان، هفده بازی فیکس بودم و ۳۴ بازی نیمکت‌نشین، اما هیچ مشکل روحی برایم پیش نیامد. در آلمان، برخورد مربی با بازیکن ثابت و ذخیره فرق ندارد و اصلاً مسائل حاشیه‌ای در آنجا وجود ندارد.

**●چیزی که در استقلال سال ۸۱ به‌وفور دیده می‌شد...**

○درسته، تیم سال گذشته خیلی حاشیه داشت و در روزهای آخر حضور «کخ» در استقلال، وقتی او حرف می‌زد، فقط چهار، پنج نفر حواسشان جمع بود، اما خوشبختانه امسال با حضور امیر قلعه‌نوعی وضعیت نسبت به گذشته بهتر شده و به قولی حاشیه‌ها به حداقل رسیده است. امیر قلعه‌نوعی با حضور خود در استقلال، بچه‌ها را با هم یکدل و همنفس کرد و تحول بزرگی در این تیم ایجاد نمود.

**●شنیده‌ایم رابطه خوبی هم با امیر داری؟**

○ما سه سال کنار هم بازی کردیم و رابطه خیلی خوب و دوستانه‌ای با هم داریم. امیر در کار و تمرین خیلی آدم خشکی است و من هم سعی می‌کنم از رابطه‌ام با او سوءاستفاده نکنم.

**●فکر می‌کنی او بتواند استقلال را قهرمان لیگ کند؟**

○فعلاً که در رده دوم جدول لیگ قرار داریم و منتظر یک اشتباه کوچک از جانب ذوب آهن هستیم تا در صدر قرار بگیریم که اگر به این مهم نائل شویم، قطعاً در کورس قهرمانی قرار می‌گیریم، و

این چیزی است که قلعه‌نوعی شایستگی آن را دارد.

**●البته اگر تو نخواهی در دیگر بازیهای استقلال همچون بازی با پرسپولیس در دقیقه ۹۰ قیچی برگردان بزنی! واقعاً که خدا تو را دوست دارد...**

○با شما موافقم. وقتی آن ضربه مسخره را زدم و دیدم توپ دارد در محوطه جریمه ما فرود می‌آید، دنیا روی سرم خراب شد و وقتی گل‌محمدی به توپ ضربه زد، دیگر مطمئن بودم که بازی ۲ـ۲ می‌شود، اما وقتی توپ به تیر خورد، همانجا روی خط کرنر زیرلب خدا را شکر کردم و با شنیدن سوت پایان بازی، خوشحال‌ترین استقلالی روی زمین بودم.

**●سوای آن قیچی برگردانی که به نفع پرسپولیسی‌ها زدی، خیلی‌ها می‌گویند تو پرسپولیسی هستی؟!**

○نه، ولی من در بچگی پروین را دوست داشتم. پروین قهرمان دوران جوانی من بود و هیچ بازیکنی را به اندازه او دوست نداشتم. خب این طبیعی است که بگویند، هر کسی پروین را دوست دارد، پرسپولیسی است!

**●در ۳۲ سالگی هنوز هم به تیم ملی فکر می‌کنی؟**

○هر فوتبالیستی تا زمانی که فوتبالش را کنار نگذاشته، رؤیای تیم ملی و پوشیدن پیراهن این تیم را در سر دارد، ولی انگار من باید این رؤیا را از سرم بیرون کنم چرا که اسمم در فهرست سیاه است.

**●چرا باید منصوریان در فهرست سیاه باشد؟**

○نمی‌دانم، اما اطمینان دارم که فهرست سیاهی در کار است. من در بیست و هفت سالگی حدود پنجاه بازی ملی داشتم و اگر قرار بود تا الان بازی کنم، بازیهای ملی‌ام از صدتا هم تجاوز می‌کرد.

**●از این راهی که در این چند سال رفتی، راضی هستی؟**

○خیلی و خدا را شکر می‌کنم.

**●با ماه رمضان چطوری؟!**

○ماه رمضان، یکی از بهترین ماههاست و من از بچگی آن را دوست داشتم. در این ماه، شخص روزه‌دار، هر خواسته‌ای از خداوند داشته باشد، اجابت خواهد کرد و من نیز امسال همچون گذشته، از خداوند برای خود، خانواده و همه مردم ایران آرزوی سلامتی و سربلندی دارم.

**●سفره سحری را بیشتر دوست داری یا سفره افطار را؟**

○راستش افطاریهای ماه مبارک رمضان را بیشتر از سحری‌هایش دوست داشته و دارم، چرا که انسان پس از ساعتها گرسنگی و تشنگی می‌تواند دل سیری از عزا دربیاورد!

**●پس حتماً آدم شکمویی هستی؟**

○نه! اگر از افطار می‌گویم فکر نکنید آدم شکمویی ستم، باور کنید سفره افطار ما با نان و پنیر و خرما و... رنگین می‌شود و برای من، هر دو سفره سحری و افطار پربرکت و دوست داشتنی است.

**●در آلمان هم روزه می‌گرفتی؟**

○بله، آنجا هم روزه می‌گرفتم، ولی آنها از این کار من تعجب می‌کردند و به من می‌گفتند: «علی تو با این کارت به تیم لطمه می‌زنی» و من هم در جواب می‌گفتم: «با گرفتن روزه، انگیزه و قدرتم برای بازی چند برابر می‌شود.»

## حرفهایی که قرار نبود چاپ شود...

تیم ملی در جام جهانی ۹۸ مسائل حاشیه‌ای زیادی داشت و بیشتر به خاطر آن پولی که قرار بود بین بچه‌ها تقسیم شود و نشد!

هنوز هم در فوتبال ما غرض‌ورزی هست. اینجا اگر شب بخوابی و صبح از خواب بلند شوی، از فوتبال ایران جدا می‌شوی!

مایلی‌کهن پرسپولیسی بود و من به مدت سه سال تنها استقلالی تیم ملی بودم!

«منصور پورحیدری» خیلی به من لطف داشت و در زمان مربیگری تیم ملی به بهانه استراحت فکری، مرا به تیم ملی دعوت نمی‌کرد!

من با حجازی هیچ مشکلی نداشتم، اما انگار او با من مشکل داشت!

من از سال ۶۸ طرفدار متعصب پاس بودم و برای همه بازیهایش به ورزشگاه می‌رفتم!

Email: babak_pourali@yahoo.com

**سال ۷۴ حد قراردادها در استقلال ۲/۵ میلیون تومان بود که به من ۳۲۰ هزار تومان دادند**

**دکتر گفت: آب آلمان نمک ندارد، اگر موهایت را دوست داری، آنها را با تیغ بتراش!**

# رژیم غذایی افرادی که عمر طولانی داشته اند

اگر دوست دارید رژیم غذایی
افراد بومی را که در برابر بیماریها
مصون بودند بدانید با ما باشید

## راههای ساده:

تقریباً همه غذاهای آنها سالم و کامل بود، و قسمت عمده‌ی آن را کره و پنیر تشکیل می‌داد. آنها از روغن حیوانات و ماهی‌ها نیز استفاده می‌کردند و هیچ غذای وارداتی نیز استفاده نمی‌شد ـ هیچ کدام از رژیم‌های غذایی شامل مقدار زیادی میوه نبود، بلکه آنها از میوه‌های متداول هر فصل، به‌طور محدود استفاده می‌کردند. حتی اگر مقدار زیادی میوه دراختیارشان می‌بود؛ ماهی، حیوانات و سبزیجات را ترجیح می‌دادند.

هیچکدام از غذاهای متداول امروزی، چندان مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. رژیم غذایی آنها شامل: شکر، آرد سفید و گاهی اوقات غذاهای کنسرو شده بود ـ کمتر از آب میوه، روغن نباتی استفاده می‌کردند ـ کمتر از عسل و بیشتر از مواد شیرین موجود استفاده می‌شد. به‌ندرت و یا هیچگاه از الکل استفاده نمی‌کردند ـ از قرص‌های ویتامین نیز استفاده‌ی زیادی نمی‌شد ـ ماهی‌های متعلق به آب شیرین، حیوانات و گاهی اوقات شیر و پنیر، مهمترین غذاهای پروتئینی برای افرادی که دور از دریا زندگی می‌کردند، بود. برای افرادی که کنار دریا زندگی می‌کردند، جلبک مورد استفاده قرار می‌گرفت ـ سبزیهای سبز و گیاهان غذای عمده‌ی بسیار از آنها بود ـ قسمت‌های مختلف بدن حیوانات و ماهی‌ها نیز حیاتی و ضروری محسوب می‌شوند.

## پاسخ‌های باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

### دو هواپیما و (۱۰) اختلاف

۱ـ نوک هواپیما ۲ـ تعداد پنجره‌ها ۳ـ تعداد درهای ورودی ۴ـ رنگ داخل درها ۵ـ شکل روی بال سمت چپ ۶ـ خط زیر موتور سمت چپ ۷ـ شکل بال سمت چپ چسبیده به بدنه هواپیما ۸ـ برجستگی زیر دم هواپیما ۹ـ خط زیر پنجره‌های بالا ۱۰ـ پنجره جلو خلبان!

### بهترین نردبان و پنج جابه‌جایی

۱ـ نمره عقب ماشین به‌جای پنجره کلبه ۲ـ آنتن تلویزیون جلو نرده ۳ـ سیب دومی از سمت چپ به‌جای وسط چرخ عقب ماشین ۴ـ نوک درخت کنار کلبه به‌جای دستگیره اتومبیل ۵ـ گوشه سپر جلو اتومبیل به جای پایین تنه درخت.

### آیا می‌دانید؟

۱ـ سیب دومی از سمت چپ به‌جای وسط چرخ عقب ماشین ۲ـ نوک درخت کنار کلبه به‌جای دستگیره اتومبیل ۳ـ گوشه سپر جلو اتومبیل به جای پایین تنه درخت.

### سه آدم و سه حرکت جالب!

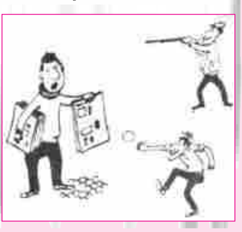

۱ـ مرد سمت چپ، همان‌طور که ملاحظه می‌کنید روزنامه فروش است ۲ـ نفر بالایی مشغول تیراندازی ۳ـ نفر پایینی مشغول بازی با توپ است!

نسبت به تهیدستان و مستمندان دلی نازک و قلبی باصفا داشته باش

### امروز در ورزشگاه آزادی: ایران ـ کره شمالی

# توفان زرد لقمه‌ای چرب و نرم برای تیم ملی

◁حامد مظفری

عکسی را که ملاحظه می‌فرمایید، مربوط به بازی فوتبال ایران و کره شمالی در اردیبهشت ماه ۱۳۵۱ یعنی بیش از ۳۱ سال پیش است که در پیونگ‌یانگ برگزار شد. صحنه‌ای را که مشاهده می‌کنید، یکی از صدها حمله بی‌امان سرخپوشهای کره‌ای روی دروازه ایران است که با جسارت ناصر حجازی دفع شده (حجازی بعداً گفت، این سخت‌ترین یورش روی دروازه وی بود)، حسن حبیبی با شماره ۴، اکبر کارگرجم با شماره ۳ و مصطفی عرب که روی زمین درازکشیده، تقریباً ناتوان از دفع توپ مانده‌اند و فریاد اعتراض ناصر حجازی به خط دفاعی در عکس مشخص است.

در آن روزها، تیم فوتبال کره شمالی به «توفان زرد» موسوم بود، چرا که شش سال قبل در ویمبلی لندن و در جریان جام جهانی ۱۹۶۶، ایتالیای بزرگ را با همه ستارگانش یک بر صفر برده بود و پس از آن، اگر «اوزه بیو» افسانه‌ای نبود که در نیمه دوم بازی پرتغال با کره شمالی، دروازه آنها را با پنج گل به آتش بکشد، قطعاً کره با سه گلی که به ثمر رسانده بود، پرتغال را هم همراه ایتالیا از دور مسابقات حذف می‌کرد.

خلاصه اینکه، در آن بازی ۳۱ سال قبل، با همین دفاع جانانه ناصر حجازی از دروازه ایران، ۹۰ دقیقه هجوم بی‌وقفه کره‌ای‌ها بی‌نتیجه ماند و تساوی صفر بر صفر، درواقع برای ایران یک پیروزی مطلق به حساب می‌آمد.

بازی فوق در چارچوب بازیهای مقدماتی المپیک ۱۹۷۲ مونیخ بود و تیم فوتبال ایران، اگرچه در بازی برگشت هم با کره شمالی مساوی کرد، ولی در مسابقه سوم که در راولپندی پاکستان برگزار شد، با دو گل ابراهیم آشتیانی و صفر ایرانپاک به پیروزی رسید و برای نخستبن بار راهی المپیک شد.

اما تیم امروز کره شمالی با آن «توفان زرد» بسیار فاصله دارد و بروبچه‌های تیم ملی هم به خوبی کار را در همان پیونگ‌یانگ به پایان رساندند. امیدواریم قدمهای بعدی نیز به همین منوال، همراه پیروزی باشد تا ایران برای چهارمین بار جام ملتهای آسیا را از آن خود کند.

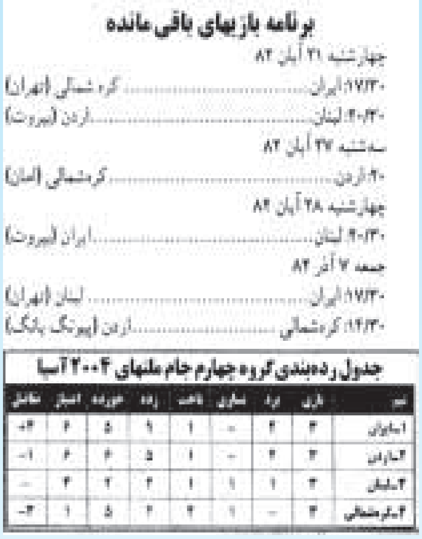

**برنامه بازیهای باقی مانده**

چهارشنبه ۲۱ آبان ۸۲
۱۷/۳۰ ایران ........ کره شمالی (تهران)
۲۰/۳۰ لبنان ........ اردن (بیروت)
سه‌شنبه ۲۷ آبان ۸۲
۲۰ اردن ........ کره شمالی (امان)
چهارشنبه ۲۸ آبان ۸۲
۲۰/۳۰ لبنان ........ ایران (بیروت)
جمعه ۷ آذر ۸۲
۱۷/۳۰ ایران ........ لبنان (تهران)
۱۲/۳۰ کره شمالی ........ اردن (پیونگ یانگ)

**جدول رده‌بندی گروه چهارم جام ملتهای ۲۰۰۴ آسیا**

| تیم | بازی | برد | مساوی | باخت | زده | خورده | امتیاز | تفاضل |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱- ایران | ۳ | ۲ | - | ۱ | ۹ | ۵ | ۶ | +۴ |
| ۲- اردن | ۳ | ۲ | - | ۱ | ۵ | ۶ | ۶ | -۱ |
| ۳- لبنان | ۳ | ۱ | ۱ | ۱ | ۳ | ۳ | ۴ | - |
| ۴- کره شمالی | ۳ | - | ۱ | ۲ | ۲ | ۵ | ۱ | -۳ |

## کاراته‌کاهای ایرانی اروپا را شگفت‌زده کردند

# شما بهترین هستید

دلاورمردان کاراته‌کای تیم ملی کشورمان با اقتدار تمام به مقام قهرمانی مسابقه‌های کاراته جوانان و امید جهان دست یافتند. کاراته‌کاهای کشورمان امسال در فرانسه با کسب شش مدال طلا، ۱۰ نقره و سه برنز در صدر جهان قرار گرفتند و اگر ناداوری در دو مورد گریبانگیر تیم ما نمی‌شد، حالا می‌توانستیم با هشت مدال طلا قهرمان مطلق جهان باشیم.

این قهرمانی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی اروپا بازتاب گسترده‌ای داشت. تلویزیون فرانسه مسابقه‌ها را برای اروپا به‌طور زنده پخش می‌کرد و همگان وقتی دیدند تیم ما بدون داشتن کاراته‌کاهای زن با اختلاف دو امتیاز میزبان را پشت سر گذاشته است، شگفت‌زده شدند.

یکی از روزنامه‌های صبح فرانسه فردای روز پایان مسابقه‌ها و قهرمانی ایران با چاپ عکس بزرگی از تیم کاراته کشورمان با تیتر بزرگ نوشت:

**«کاراته‌کاهای ایران بهترین هستند».**

### خط و نشان برای پکن ۲۰۰۸

تیم کاراته کشورمان درخشش خیره‌کننده‌ای در قلب اروپا داشت و جهانیان را با نمایش خیره‌کننده‌اش به تحسین واداشت.

**حسن و حسین روحانی، حسن غفاری، محمدحسین فیکوهی و سعید فرخی کاراته‌کاهایی هستند که شش مدال طلا برای ایران گرفتند.**

این جوانان در کنار جاسم ویشگاهی از هم‌اکنون برای نمایش قدرت در المپیک آتن و پکن لحظه‌شماری می‌کنند و ما هم می‌توانیم از هم‌اکنون امیدوار باشیم که با همت این جوانان غیور بر تعداد مدالهای المپیکی‌مان افزوده خواهد شد.

البته رقابتهای کاراته در المپیک آتن به شکل آزمایشی برگزار خواهد شد و مدالهای آن در رده‌بندی مدالها محاسبه نمی‌شود، اما در المپیک پکن که این کاراته‌کاهای پرامید ۲۴ـ۵ ساله می‌شوند، ورزش ما در کنار کشتی و وزنه‌برداری می‌تواند چشم به درخشش کاراته داشته باشد.

### با انتقادات بی‌رحمانه از طالقانی

# حاجی را از کشتی متنفر نکنیم!

هنوز یادمان نرفته است که ابتدای ورودش به فدراسیون کشتی چه گفت. کاخ آرزوهایش را برپایه منطق بنا کرده بود و همه مطمئن بودیم که او مرد عمل است. می‌خواست کشتی را از نو بسازد. دوست داشت به کشتی به اندازه نامش بها دهند و دائم می‌گفت همه بزرگان کشتی را زیر یک سقف جمع می‌کند و البته همین کار را هم کرد. افتخارآفرینان دیروز شدند یاران امروز ورزش اول کشور و رئیس فدراسیون کامل‌ترین و شاخص‌ترین هیأت رئیسه تاریخ کشتی را تشکیل داد.

رئیس به همه فرصت داد تا عقاید و نظرات خود را اعلام کنند اما...

اما هرگاه خودش لب به سخن می‌گشود و طرحهایش را اعلام می‌کرد، همه جبهه‌گیری می‌کردند و برنامه‌هایش را مورد انتقاد قرار می‌دادند.

مرد دوست‌داشتنی کشتی را همه‌گونه آزار دادیم، نمی‌گوییم که کارهای او بی‌اشتباه و تماماً صحیح بود، اما همه ما بی‌رحمانه او را نقد کردیم و او را به جایی رساندیم که بگوید: «خسته‌ام! دوست داشتم در مکه بمانم و در آن فضای عرفانی زندگیم را بی‌دغدغه ادامه دهم.»

با وجود این هنوز هم در چهره‌اش آثاری از امید و خوشبینی به چشم می‌خورد و هنوز هم وقتی پای صحبت‌هایش می‌نشینی می‌گوید: «از کارهایی که تاکنون انجام داده‌ام پشیمان نیستم چون همه فعالیت‌هایم با نیت پیشرفت این رشته بوده است.» با وجود این نیک می‌داند که جواب پاکی و تلاش بی‌وقفه‌اش را هیچ‌گاه نگرفته است.

او دلش شکسته و می‌داند تا هنگامی که در کنار کشتی حضور دارد، آش همان آش و کاسه همان کاسه است.

کاش می‌شد آنهایی که این روزها بی‌رحمانه او را مورد انتقاد قرار می‌دهند، لحظه‌ای پای درددل او بنشینند و حرفهای او را هم بشنوند. فراموش نکنیم که برای حاج آقا طالقانی هم مثل تمام انسانهای دیگر فاصله بین عشق و تنفر فقط یک تار مو است و بس!

### بالاک:

# ۱۳ برای من نحس نیست!

**یاسر اشراقی**

نام میشاییل بالاک. حتی اگر به‌طور کامل او را نشناسید، به گوشتان آشناست. بازیکنی که او را بکن‌باوئر جدید آلمان می‌نامند. بازیکنی که با درخشش خود در بایرن‌مونیخ به شهرت رسیده و اینک یکی از بازیکنان کلیدی آلمان به‌شمار می‌آید. حتی او در سال ۲۰۰۲ می‌توانست به رئال مادرید برود اما بایرن مونیخ را انتخاب کرد. در زیر مصاحبه با میشاییل بالاک را می‌خوانید:

فکر می‌کنید کدام‌یک از دو نام بزرگ حال فوتبال جهان به اسطوره بزرگ جهان از نظر فنی شباهت دارد؟ پاسخ میشاییل بالاک است، چون وقتی او در تیم باشد نیازی به دیگری نیست. این مدعاییست که قیصر نیز تأیید می‌کند.

قیصر در مورد او می‌گوید:

در بین تمام بازیکنانی که با من مقایسه می‌شوند بالاک به من نزدیکتر است. میشاییل پس از پیوستن به بایرن مونیخ و ترک بایر لورکوزن مبدل به یک بازیگردان کامل و گلزن شده است و درحال حاضر یکی از دو فوق‌ستاره تیم آلمان در کنار الیور کان به‌شمار می‌رود.

مصاحبه با این هافبک محبوب ژرمن حتماً خواندنی خواهد بود.

**O از دوران کودکیت چه خاطراتی را به‌یاد می‌آوری؟ الگوی کودکی شما در بین ستارگان فوتبال چه کسی بود؟**

◁من در آلمان شرقی بزرگ شدم و الگوی دوران کودیکم ریکو اشمیتن بود. او هافبک تیم کارل ماکس اشتات بوده است.

**O بنابراین انتقال شما از زادگاهتان، خمنیتز به کایزرسلاترن یک شانس بزرگ بوده است؟**

◁این اولین بار بود که زادگاهم را ترک می‌کردم و باید خیلی سریع خودم را پیدا می‌کردم. ما اولین تیمی بودیم که موفق به صعود به لیگ قهرمانان شدیم و این احساس بسیار شگفت‌انگیزی بود چراکه ما مدعی به حساب نمی‌آمدیم و بایرن را هم شکست دادیم.

**O این احساس بار دیگر در فصل ۲۰۰۱.۲۰۰۲ و با قهرمانی بایرلورکوزن در بوندسلیگا می‌توانست تکرار شود. این یک خاطره تلخ برایتان به حساب نمی‌آید؟**

◁به هیچ‌وجه. من از لورکوزن خاطرات خوبی به‌یاد دارم. بازی در کنار ستارگان بزرگ لورکوزن برایم غنیمت بود و بویژه من از بازی تحت رهبری کریستف دام و سپس کلاوس تاپ مولر چیزهای زیادی آموختم. از آنها به خاطر زحماتشان متشکرم.

> **بکن‌باوئر**
> **بزرگترین بازیکن فوتبال آلمان در تمام دوره‌ها بوده است و اینکه مرا با او مقایسه می‌کنند باعث افتخار من است**

**O شما در سال ۲۰۰۲ حتی می‌توانستید به رئال‌مادرید بپیوندید، اما چرا بایرن مونیخ را در نهایت انتخاب کردید؟**

◁پیوستن به بایرن دلیل دوست نداشتن رئال‌مادرید نبود. من می‌خواستم در آلمان باقی بمانم و احساس می‌کنم حضور در تیم‌های آلمانی پیش از جام جهانی ۲۰۰۶ بسیار مهم است.

**O شما پیراهن شماره ۱۳ را به تن می‌کنید درحالی که مردم این شماره را نحس می‌دانند؟!**

◁رودی فولر در بایرلورکوزن همیشه این شماره را به تن می‌کرد و وقتی من به این تیم پیوستم فولر از دوران بازیگری وداع کرد و مدیر فنی شد. او از من خواست تا پیراهنش را به تن کنم از آن به بعد این شماره من چه در تیم ملی و چه در تیم باشگاهی بود.

**O در جام جهانی ۲۰۰۲ در بازی با کره جنوبی شما پیراهن شماره ۱۳ را به تن داشتید و پس از دریافت کارت زرد دوم از حضور در فینال محروم شدید. آیا فکر نمی‌کنید نحسی عدد ۱۳ باعث این اتفاق شد؟!**

◁من می‌دانستم که یک کارت زرد دارم و در این شرایط بازیکن باید هوشیارتر باشد، اما در چنین شرایطی هیچ کس نمی‌تواند به فکر خود باشد و من نیز از هیچ کاری برای تیم ملی روی‌گردان نبودم. در صحنه اخطار من باید آن تکل را می‌زدم. این یک خطای حرفه‌ای بود نه یک حرکت احمقانه. این کار کاملاً ضروری بود و اخطار کاملاً قانونی به من داده شد.

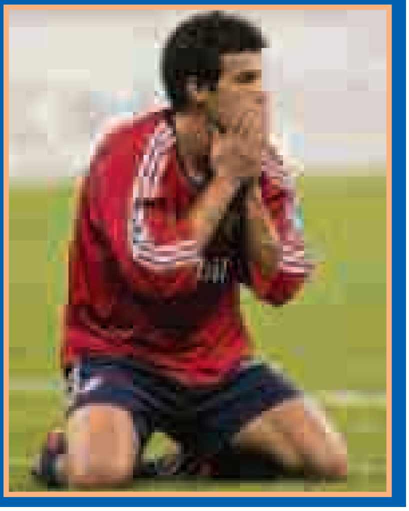

**O اخیراً انتقادات زیادی از عملکرد تیم ملی آلمان شده است. آیا انتقادها منصفانه است؟**

◁برخی تیم‌ها از نظر تکنیکی از ما بهتر هستند، اما تیم‌های آلمانی با تعصب و روح جنگندگی کمبودهایشان را جبران کرده‌اند. ما از نظم تیمی و تاکتیک برتر برخوردار هستیم اما اکنون همه تیم‌ها به نسبت گذشته پیشرفت کرده‌اند و به همین خاطر بازی با تیم‌های کوچکتر سخت شده است.

**O شما را با جوانی فرانس بکن باوئر مقایسه می‌کنند؟!**

◁بکن‌باوئر بزرگترین بازیکن فوتبال آلمان در تمام دوره‌ها بوده است. از نظر فنی او الگوی مناسب و این مقایسه نه‌تنها مرا ناراحت نمی‌کند بلکه باعث افتخار من است.

**O اهداف این فصل شما چیست؟**

◁پس از صعود به یورو ۲۰۰۴ دوست دارم که در مرحله نهایی در پرتغال نمایش بزرگی داشته باشیم. همچنین دوست دارم دوباره بوندسلیگا را با بایرن مونیخ فتح کنیم اما رقابت مهمترمان در لیگ قهرمانان اروپا است. طرفداران بایرن بسیار بیش از آنچه ما در فصل گذشته برایشان انجام دادیم لیاقت دارند.

■

## جدول رده‌بندی لیگ برتر

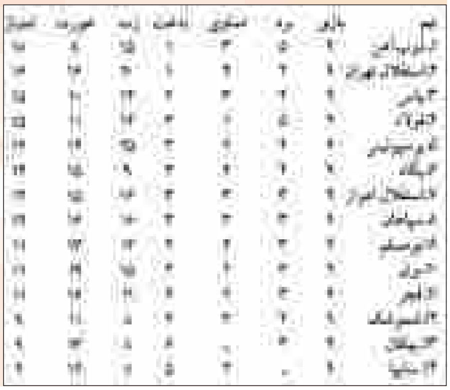

## پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

**لیگ برتر، جایزه برتر**

**نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»**

-پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز
- پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز
-پیش‌بینی اشتباه بازی ۳ امتیاز منفی
- روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر»
-حد نصاب شرکت در مسابقه ۳۰ امتیاز می‌باشد

## جایزه برتر (۱۰)

اینجانب ............................
به شماره شناسنامه ..........................
خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.
تلفن تماس ..........................

ذوب‌آهن اصفهان ............ پگاه گیلان ...................
شموشک نوشهر.............. پرسپولیس تهران ...............
سایپای کرج ................. فولاد خوزستان ...............
استقلال تهران............... پیکان تهران ...............
استقلال اهواز ............... فولاد مبارکه سپاهان ..........
پاس تهران ................. فجر شهید سپاسی.................
ابومسلم مشهد ............. برق شیراز.......................

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۹/۶

پیوسته این عبارت را در سراسر زندگی تکرار کن: همه چیز بستگی به خودم دارد

• آندره ژید

# ترازو

**امیر پرندک**

## شهرداری زور می‌گوید

چرا شهرداری به دکه‌داران مطبوعات که خودش دکه و جای آن را عرضه کرده است، زور می‌گوید؟

شهرداری دزفول مدام به این دکه‌دارها ایراد می‌گیرد که جایتان مناسب فروش روزنامه نیست و باید جایتان را عوض کنید!

این قشر محروم و زحمت‌کش تا کی باید دچار اضطراب، فشار و نگرانی باشند؟ از شهرداری می‌خواهیم رفتار خود را نسبت به فروشندگان مطبوعات عوض کند.

**نورعلی آل‌مردان ـ دزفول**

## اوقات فراغت تلخ!

نوجوانان و جوانان نیکشهری اوقات فراغت خود را به تلخی و بدون هیچ تنوعی می‌گذرانند.

نبود سینما در شهر باعث شده تا گروه زیادی از جوانان در ساعاتی از روز در پیاده‌روی شهر جمع شوند و وقت‌گذرانی کنند. نبود پارک بخصوص برای خانواده‌ها نیز مزید بر علت شده است. آنهایی که وسیله دارند به شهرهای دیگر می‌روند و آنهایی که از داشتن وسیله محرومند در خانه حبس می‌شوند.

چرا مسوولان شهر و استان برای رفاه حال خانواده‌ها و جوانان فکری نمی‌کنند؟

**سوالی بزرار**

## مدارس قوچان معلم نداشت بهتر بود

مسوولان محترم وزارت آموزش و پرورش سری به شهرستان قوچان بزنند تا ببینند در برخی مدارس این شهرستان بخصوص در مقطع ابتدایی هر کسی می‌تواند به عنوان معلم مشغول کار شود! گویا مسوولان آموزش و پرورش این شهرستان اهمیت و نقش تعیین‌کننده پایه ابتدایی را در ادامه تحصیل دانش‌آموزان فراموش کرده‌اند. زیرا معلمان این مقطع تحصیلی از بین افراد بسیار جوان و بی‌تجربه برگزیده می‌شوند، تا جایی که برای رفع اشکالات درسی فرزندانمان هم نمی‌توانیم روی کمک آنها حساب کنیم. باور کنید بعضی از اولیاء به این نتیجه رسیده‌اند که اگر این مدارس معلم نداشت به‌مراتب بهتر از داشتن معلم‌هایی بود که با رفتار اشتباه و بی‌تجربگی خود شوق یادگیری و درس خواندن را در بچه‌ها از بین می‌برند! ایکاش کسی صدای ما را بشنود.

**احمد صابری**

## مشکلات مارلیک از زبان ساکنان

شهرک ۳۰ هزار نفری مارلیک از توابع شهریار فاقد امکانات اولیه و رفاهی است. ابراهیم یزدانی یکی از ساکنان فاز سه مارلیک می‌گوید: چند سال است دراین شهرک سکونت داریم اما دریغ از ایجاد فضای سبز، پارک، شهربازی و بازار روز و... خانواده‌ها و یا فرزندانمان برای گذران اوقات فراغت خود، محلی را سراغ ندارند تا ساعاتی را در آنجا بگذرانند. در این شهرک حتی فضای ورزشی، سینما و کتابخانه برای مطالعه و سرگرمی وجود ندارد. از مسوولان ذی‌ربط درخواست می‌شود با تلاش خود برای ساماندهی این شهرک و رفع نقایص بی‌شمار آن مایه دلگرمی بیشتر برای ساکنان باشند و آنان را به آینده‌ای بهتر امیدوار کنند.

افسانه فرخی‌پور نیز می‌گوید: وضع نظافت و جمع‌آوری زباله در این شهرک بسیار بسیار اسفبار است. ضمناً یکی از مشکلات اساسی در فاز سه مارلیک نبود داروخانه است. ساکنان این شهرک از مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی مجدانه می‌خواهند برای تأسیس داروخانه بخصوص شبانه‌روزی برای اهالی منطقه اقدام کنند.

رامتین عرب یارمحمدی نیز می‌گوید: وجود سگهای ولگرد امان ساکنان را بریده است. اهالی در شبها جرأت بیرون آمدن ندارند.

امیدواریم تمام مسوولان ذی‌ربط خود را ملزم به رسیدگی به درخواست ساکنان مارلیک بدانند.

**علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی**

## آبی‌بیگلو معلق بین شهر و روستا

آبی‌بیگلو شهری است با امکانات یک روستا. جایی که چند سال قبل از طرف وزارت کشور بخش و شهر اعلام شد و درحال حاضر مرکزیت بخش «ویلگیج» مرکزی از توابع استان اردبیل را با خود یدک می‌کشد، اما از زمان تبدیل شدن به شهر تغییر و تحول خاصی به غیر از احداث چند خیابان غیراستاندارد در آن دیده نمی‌شود و از هرگونه امکانات شهری محروم است.

اهالی این محل پاسخ یک سؤال ساده را از مسوولین محترم وزارت کشور می‌پرسند. آنها می‌خواهند بدانند، بالاخره در شهر زندگی می‌کنند یا روستا؟

**جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## جاده‌ای در طبقه دوم!

آیا تا به حال جاده آسفالته‌ای که هیچ راننده‌ای جرأت خارج شدن از آن را نداشته باشد دیده‌اید؟ به شما پیشنهاد می‌کنم سری به جاده سلیمان، حدفاصل بین سه‌راه خواجه ربیع تا دهرود مشهد بزنید. در این محل اختلاف سطح حاشیه خاکی با آسفالت، آنقدر زیاد است که رانندگان مسافرکش از ترس واژگون شدن اتومبیل خود برای سوار یا پیاده کردن مسافر ناچارند در جاده اصلی توقف کنند. همین مسأله خطرات بسیاری را برای سرنشینان خودروها بوجود آورده است.

از مسوولین تقاضا دارم قبل از هر اتفاق ناگوار به فکر اصلاح این معضل باشند.

**ابوالفضل صمدی رضایی**

# گفتنی‌های علمی

## یک روشی تازه برای مرگ آسان!

طرفداران «مرگ آسان» دستگاهی با کاربرد ساده را برای مرگ آسان مبتلایان به بیماریهای لاعلاج ابداع کرده‌اند.

به گزارش خبرگزاری فرانسه از بریزبن استرالیا، دستگاه ابداعی طرفداران مرگ آسان در استرالیا معرفی شد.

این دستگاه از چند مخزن پلاستیکی حاوی گاز دی اکسید کربن ساخته شده است. این گاز توسط لوله‌هایی به بینی رسانده می‌شود و بیمار لاعلاج با استنشاق آن مرگی آسان و سریع خواهد داشت.

رئیس یک جمعیت طرفدار مرگ آسان که یکی از اعضایش ابداع‌کننده این دستگاه است می‌گوید ساخت این دستگاه بخشی از اقداماتی است که با هدف دعوت از فرمانداران دیگر ایالتهای استرالیا برای تفکر جدی در خصوص «قانونی کردن مرگ آسان» صورت می‌گیرد.

خاطرنشان می‌شود مرگ آسان از موضوعهایی است که در استرالیا بحثهای زیادی را برانگیخته است.

## حیله‌گری مرموزانه چشمهای ما

پژوهشگران می‌گویند چشمان انسان هنگام خواندن کلمات، عمدتاً به حروف اول و آخر هر کلمه دقت می‌کنند و از همین طریق آن را تشخیص می‌دهند.

تحقیقات جدید در دانشگاه کمبریج نشان داده است، چشمان انسان نیازی ندارد یا حتی نمی‌خواهد کل حروف یک کلمه را ببیند، بلکه عملکرد چشم بدین‌صورت است که حروف اول و آخر هر دو کلمه را می‌بیند و سپس حروف بین آنها را با استفاده از تجربیات و حافظه سابق خود پر می‌کند.

بدین ترتیب حتی اگر حروف وسط یک کلمه یا یک حرفی کم یا زیاد شده باشد، هنگام خواندن کلمه به‌طور معمول مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرند.

پژوهشگران می‌گویند، عمل شناسایی هر کلمه با سرعت فراوان و کاملاً مرموز صورت می‌پذیرد.

گاردین افزوده است؛ یافته جدید ممکن است پیامدهای بدی به دنبال داشته باشد، زیرا این احتمال وجود دارد که خیلی‌ها تصور کنند دانستن املای دقیق هر کلمه دیگر ضرورتی ندارد و در هنگام خواندن هر متنی، وجود غلطهای املایی مشکل خاصی در انتقال مفهوم موردنظر نویسنده برای مخاطب ایجاد نخواهد کرد.

**زیر نظر: جبار آذین**
**تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲**

## نگاهی به اولین کنسرت گروه آریان در لندن

# پاپ ایران در لندن درخشید

یک‌شنبه شب ۵ اکتبر، ۹ نفر از «گروه آریان» در سالن اکوئیناکس لندن کنسرت دادند. آریان از گروههای فعال و پرطرفدار موسیقی پاپ کشور است که علاوه بر دوستداران داخلی، در آن سوی مرزها هم طرفدار دارد. کنسرت این گروه درمیان انبوه استقبال‌کنندگان برگزار شد.

سالن لبریز از تماشاگر بود، تا حدی که حتی روی پله‌های سالن هم جای ایستادن نبود.

### تیپ تماشاگرها

تعداد زیادی از نوجوانان ایرانی لندن و حومه برای تماشای کنسرت آمده بودند و وقتی هم که کنسرت شروع شد، تماشاگران آهنگها را از حفظ و با صدای بلند می‌خواندند.

### گروه آریان بدون سیامك خواهانی

آریان اولین گروه موسیقی پاپ ایرانی است که هم آلبوم منتشر کرده و هم کنسرت اجرا می‌کند.

این برای نسل جوان ایرانی که بخصوص در خارج از کشور به دیدن گروههای پاپ و راک عادت دارند، مهم است که بتوانند به کارهای یک گروه پاپ از داخل ایران گوش بدهند، مخصوصاً که این گروه متشکل از هنرمندان دختر و پسر باشند.

دو نفر از گروه آریان به لندن نیامده بودند «سیامک خواهانی» که صدای ویولنش وجه مشخصه آهنگهای آریان است به خاطر مشکل سربازی، دو روز قبل از پرواز به لندن فهمید که اجازه خروج ندارد و کلی حال گروه و بعداً تماشاگرها در لندن گرفته شد، ولی یکی از بچه‌های لندن به اسم «فرهاد راستین» یکشب قبل از کنسرت دوتا از آهنگهای گروه آریان را تمرین کرد و روی صحنه زد.

### محمدرضا گلزار مشکل دارد

«محمدرضا گلزار» هنرپیشه و مدل لباس معروف هم با گروه نبود. به‌نظر می‌رسد او دیگر جزو گروه آریان نخواهد بود. علتهای مختلفی درباره عدم حضورش شنیده شده، ولی بچه‌های گروه گفتند: «مشکل گلزار کاملاً شخصی است.»

گیتارزنی به اسم مهدی آخوندی همراه گروه بود که تیپش عین خارجیها بود! سبک تکنوازی مهدی آنقدر عالی بود که همه سالن میخکوب شدند. اینکه آیا مهدی عضو دائمی گروه بماند یا نه هنوز معلوم نیست.

در خط جلوی صحنه آهنگسازهای گروه مستقر بودند. «پیام صالحی» بود و «علی پهلوان» و «شراره فرنژاد» که هم گیتار می‌زدند و هم آواز می‌خوانند و کنارشان هم «نینف امیرخاص» بود که پشت ارگ چندطبقه‌اش به زحمت دیده می‌شد. نینف کمبود صدای ویولن را با صدای ارگش جبران می‌کرد.

بچه‌های دیگر گروه آریان «خواهران کاشمیری» بودند (سحر و ساناز) که تکه‌های کر را اجرا می‌کردند.

سیستم صدای سالن هم طوری بود که آهنگها خیلی واضح شنیده نمی‌شد و همه گروههایی که آنجا کنسرت دادند از آن شکایت داشتند.

سحر با آهنگ «پرواز» پرکاشن می‌زد و خوب هم اجرا می‌کرد، درحالی که پرکاشن‌زن گروه «برزویه بدیهی» است. درام‌زن گروه «علیرضا طباطبایی» و گیتار بم یا بیس را هم «امیرحسین مستعد» می‌زند که شدیداً از باد کولر سالن شکایت داشت و گردن درد گرفته بود.

### آهنگها و اجرای موفق آریان

بدون شک آهنگ «پرواز» بهترین آهنگی بود که دوبار توسط بچه‌ها اجرا شد.

«گل آفتابگردون» (دونه دونه دونه) و آهنگ «ایران» هم خیلی تو سالن صدا کرد.

در کنسرتهای لندن، آهنگهایی در وصف ایران از خواننده‌های دیگر زیاد اجرا می‌شود، ولی چون گروه آریان از خود ایران آمده بود، کلام و آهنگشان خیلی به دل همه می‌نشست و از ته دل با گروه همخوانی می‌کردند.

از آهنگهای جدید گروه که قرار است در آلبوم آینده گروه (آریان ۳) ضبط شود، آهنگ «مگه می‌شه» است (ساخته نینف) که ملودیش فوری به دل می‌نشیند. اولش آهسته است و بعد تند می‌شود. این آهنگ عاشقانه است و نسبت به آهنگهای قبلی آریان جالبتر، چرا که کلامش کمتر جنبه عام‌پسند پاپ دارد و کمی دردناک است!

«گمشده من» که آهنگش را علی پهلوان ساخته، ولی شعرش کار «مهسان عابدی» یکی از طرفداران این گروه در کاناداست که آن را با ای‌میل برای گروه فرستاده بود. این آهنگ بخصوص وقتی در کیش و ایران اجرا شد خیلی گرفت، «تو یعنی نم‌نم بارون رو تن قشنگ بیشه...»

و آهنگ سه زبانه «کبوترای سفید» از آهنگهای جدید گروه آریان بود که در لندن اجرا شد.

در کل کنسرت بسیار موفقیت‌آمیز بود، ولی کمبودهایی در اجرای گروه در لندن احساس می‌شد، اولی کمبود صدای ویولن سیامک بود که حکم امضای گروه را داشت و در بعضی از آهنگها صداهایی از سینتی‌سایزر شنیده می‌شد که برای شنونده لندنی قدیمی جلوه می‌کرد.

و آخرین آهنگ هم آهنگ انگلیسی «کبوتر سفید» بود. برای جوانان ایرانی‌ای که در لندن بزرگ شدند و زبان انگلیسی مثل زبان مادریشان است، ترجمه مستقیم کلام فارسی عجیب جلوه می‌کرد.

ولی به هرحال گروه آریان، اولین گروه پاپ ایرانی است که بعد از انقلاب در اروپا کنسرت می‌گذارد و این خودش راه را برای خیلی از گروههای دیگر باز می‌کند. برای جمعیت ایرانی خارج از کشور، کنسرت هنرمندان داخل ایران، مثل یک نسیم تازه است و بدون شک استقبالها اندک اندک بیشتر خواهد شد.

شنوده‌ها حکایت از آن دارند که کنسرت گروه آریان در آلمان تقریباً حتمی است و این موفقیت بزرگی برای محسن رجب‌پور مدیر گروه آریان است.

حامد مظفری (hamedking ۲۰۰۱ yahoo.com)

---

# آفتاب مهتاب

# «تیکا» چه رنگه؟

چندی قبل «میثم مروستی» با یاری و همت «شاهین ترابی» گروهی را تشکیل دادند به نام «بچه‌های ایرون». این گروه که متشکل از هفت پسر و پنج دختر است، قرار بود آلبومی با نام «کج کلاه‌خان» را راهی بازار موسیقی کنند، اما پس از مدتی تاءخیر، گروه مذکور با تغییرنام خود به «تیکا»، آلبومش را که نام آن هم تغییر یافته، وارد بازار موسیقی کرده است.

گروه «تیکا» با حضور میثم مروستی و شاهین ترابی و با شرکت مهیار جهانبگلو، آوا ذاکری، نازنین کردستانی، سولماز اسرافیلی، یاسمن فرشیدنو، مونا طاهریان، پیتر اومانیانس، یاشار علیزاده و علیرضا طلوعی، جدیدترین آلبوم خود را با عنوان «آفتاب، مهتاب» راهی بازار موسیقی کرده‌اند.

قطعه‌های آلبوم مذکور را «میثم مروستی» و «شاهین ترابی» علاوه بر نوازندگی ویلن، تار و تومبا خوانده‌اند. «آفتاب، مهتاب» شامل قطعه‌های زیر است:

آفتاب مهتاب، عروسی جنوب، نگونه، بچه‌های ایران، دلبر، خواستگار، تنهایی و بارون. اشعار این آلبوم را مرجان زنگنه، مهدیه عرب، الهه شامی، شهرام فرشید و سعید مهناویان سروده‌اند و آهنگهای آن، کار مهدی زنگنه، میثم مروستی، سیروس کریمی، فرشید و مهناویان است.

آلبوم «آفتاب، مهتاب» به همت غلامرضا ترابی در شرکت فرهنگی هنری پیام تهیه شده است.

وقت شناسی احترامی شیرین است که به دیگران می گذاریم

نقد و نظر

### یادداشتی بر نمایش «قهوه‌خانه زری خانم»

# ترمز دوچرخه بر روی تریلی!

احتمالاً شما هم تجربه شرکت در این‌گونه محافل و اجتماعات را داشته‌اید! محافلی که در آنها کس یاکسانی پس از صرف شام و دسر و ... و تمدد اعصاب از طریق زدن آروغ، هریک به فراخور استعداد خود، در علم بیان و خطابه، به نقل و تشریح وقایع و لطایف بامزه و بی‌مزه روی می‌آورند تا به قول معروف «ساعتی را باهم خوش باشند»!

غرض از این مقدمه، نوشتن چند کلمه‌ای درباره نمایشی است با نام: «قهوه‌خانه زری خانم». این نمایش هم درحقیقت چیزی بیشتر و پرمایه‌تر از یک جوک طولانی نیست! «چشم و دل دست‌اندرکاران آن روشن» که به جای «مباحث بعد از شامهای فامیلی» بر روی کاناپه پدربزرگ و شوهرخاله! مدیوم تئاتر را برای آن برگزیده‌اند که این تازه، یک روی ساده قضیه است و مابقی توضیحات از چگونگی اجرا گرفته تا خط دراماتیکی و رعایت اصول نمایشی، خود مصیبتی دیگر است! متن نمایش از دیالوگها و مونولوگهای فیلم‌های مشهور با شخصیت‌های نه‌چندان مقبول و لمپن دوره قبل از انقلاب، گرته‌برداری شده است که علت «میخ بودن»(!) بعضی از تماشاگران «سخت خنده» در سالن هم، به قول خودشان، تجدید دیدار با آن فیلم‌ها و مشاهده حرکات و سکنات آن شخصیت‌ها بوده است!

## اسکلت‌های سکسی!

«سالار که از بزن بهادرها و کلاه مخملی‌های کله‌گنده محله است (با یاری «قیصر») عاشق «خاله زری»، صاحب جوان و زیبای قهوه‌خانه می‌شود؛ اما کسانی که به قصد خرید قهوه‌خانه به آنجا وارد می‌شوند، کشمکش‌هایی را با سالار و دیگران ایجاد می‌کنند که دست آخر موجبات قتل سالار فراهم می‌آید و زری می‌ماند با یک دنیا خیال و آرزو!»

به غیر از رابطه عاشقانه زری و سالار، اسکلت تمامی وقایع فرعی، دیالوگها و بده و بستانهای دیگر اشخاص نمایش، براساس تمایلات و شوخیهای رکیک غیراخلاقی پایه‌گذاری شده و این نکته را به ذهن متبادر می‌سازد که نویسنده اثر، هنگام نگارش متن، درمیان امواجی از تفکرات «پورنوگرافی» دست و پا می‌زده است!

البته شخصیت «خاله زری» که در لفافه‌ای از طهارت و نجابت و استقامت پوشانیده شده است، گویا به منظور ایجاد سدی در مقابل زیاده‌رویهای دیگر تیپهای نمایش، خلق شده، اما آیا ترمز دوچرخه را می‌توان برای تریلی استفاده کرد؟! گرچه متن نمایش به دلیل وجود لمپنیزمی که در درون آن چون یک ویروس مخرب عمل می‌کند، میزان به عینیت گذاردن تواناییهای چند بازیگر حرفه‌ای و باسابقه را از آنها گرفته، لیکن بازیهای خوب و روان مجید فروغی (آقارضی) و الهه نیکو (خاله زری) نشان از آینده درخشان آنها بر روی صحنه و همچنین مدیومهای سینما و تلویزیون دارد، به شرط آنکه قدر خود را بدانند!

در هرحال یک دانشمند آمریکایی کشف کرده است که «نوعی مورفین غیرفعال در بدن وجود دارد که فقط با خندیدن آزاد می‌شود تا مایه نشاط روح و جسم شود.»

ما هم از «بهزاد محمدی» - نویسنده و کارگردان این اثر - به دلیل آنکه دو ساعت ما را مورفینی نمود، متشکریم! گرچه مورفینش خالص نبود!

**O محمدحسین عابدینی**

---

### حرفهای «هزار راه نرفته»

# زندگی شیرین می شود؟!

## برنامه‌ای خوب از سیما

شبکه دو سیما، مدتی است که به ساخت و پخش برنامه‌ای مستند با مضمون اجتماعی و فرهنگی، با عنوان «هزار راه نرفته» پرداخته است. مضمون این برنامه، بررسی مشکلات و معضلات زندگی زوجینی است که در آستانه طلاق قرار گرفته‌اند.

این برنامه هر هفته به یکی از موضوعات دادگاه خانواده پرداخته و در پایان هفته - جمعه شب - در برنامه‌ای مستقیم و زنده و با حضور اساتید و صاحبنظران مطرح کشور، به جمع‌بندی، ارائه نظرها، پیشنهادها و طرحهایی می‌پردازد که در مواردی مشابه، الگو و کارساز قرار گیرند و خانواده‌ای را از فروپاشی، نجات دهند.

بررسی عواملی از قبیل فاصله طبقاتی و فرهنگی، دخالت خانواده‌ها، عدم تفاهم اخلاقی، مهاجرت به خارج از کشور و عواقب آن، عصبیت و تندخویی یکی از زوجین و... که هرکدام به‌تنهایی قادر به فروپاشی کانون خانواده‌ای است و نمونه آن نیز افزایش روزافزون آمار طلاق در کشورمان است.

## مجری و نظرات خوب کارشناس

مجری برنامه (که بیننده فقط صدای او را می‌شنود) در هر قسمت، در ضمن مصاحبه با متقاضیان طلاق و زوجین در دادگاهها، به صحبت با دکتر مهدوی عضو هیاءت علمی دانشگاه شهید بهشتی نیز پرداخته و نظرات و راهنماییهای او را به مخاطب منتقل می‌کند. راهکارهایی که دکتر مهدوی ارائه می‌دهد، می‌تواند ثمربخش و مقدمه‌ای برای تجدیدنظر و نهایت تفاهم شود، البته نه برای زوجینی که به بازگویی مشکلات خود پرداخته و طلاق را تنها راه‌حل ممکن می‌دانند، بلکه برای جوانانی که هنوز در ابتدای راهند. شاید به همین دلیل عبارت «هزار راه نرفته» را برای این برنامه مستند، انتخاب کرده‌اند.

## فقط عشق کافی نیست!

طرح تمام مواردی که قبل و پس از ازدواج، می‌تواند باعث عدم تفاهم و نهایتاً جدایی شود. نکاتی که لازم است پیش از ازدواج، به دقت بررسی و مطالعه شوند و شاید منظور از «هزار راه نرفته» به‌خاطر سپردن و استفاده از راهنمایی‌ها و اندرزهای کارشناسان برنامه باشد که باعث عدم بروز ناسازگاری و اختلاف در زندگی مشترک زوجهای جوان می‌شود. پندهای گرانبهایی که اگر به کار بسته شوند، جاده ناهموار زندگی مشترک را، به درب باغ سبز خوشبختی منتهی می‌کنند.

فراموش نکنیم که فرزندان، هیچ گناهی ندارند. سزاوار نیست که شاهد اختلافات و مشاجرات والدین خود باشند و در این میان، روح حساس و شکننده‌اشان، آماج تیرهای غرور و خودخواهی پدران و مادرانشان گردد. جدایی، هزار و یکمین راه است. پیش از آن، هزار راه نرفته را امتحان کنیم. هزار راهی که بیش از ما، صدها انسان طی کرده‌اند و به نتیجه رسیده‌اند.

**O شیدا حسن‌پور**

# سینمای جهان

فاطمه عندلیب

## فیلم‌ها و چهره‌ها

### دزد نابغه‌ای به نام «پیرس برازنان»!

«پیرس برازنان» آخرین جیمزباند نسبتاً موفق سینما به زودی در یک فیلم حادثه‌ای به نام «پس از غروب» ایفای نقش می‌کند.

«برازنان» در این فیلم ایفاگر نقش دزد نابغه‌ای است که پس از ارتکاب بزرگترین سرقت زندگی‌اش به یک جزیره خوش آب و هوا می‌گریزد. دشمن قدیمی او که یک ماءمور پلیس فدرال است در آنجا منتظر دزد نابغه است. نقش ماءمور پلیس را بازیگر قدرتمند سینما «وودی هارلسن» ایفا می‌کند.

### کنت برانا و پری مهربون!

«کنت برانا»، «روبی وانامیکر» و «تارا فیتس جرالد» بازیگران یک فیلم ترکیبی زنده و انیمیشن با نام «پنج کودک و آن» هستند. با اعلام موافقت شورای فیلم بریتانیا با پرداخت دو میلیون و صد هزار پوند از درآمد بخت‌آزمایی به این فیلم، دیگر بازیگر مشهور این کشور «ادی ایزارد» هم به جمع بازیگران آن پیوست.

«ایزارد» در این فیلم ایفاگر نقش «پری» است. فیلم اقتباس سینمایی از داستانی مشهور به همین نام است. قصه فیلم درباره گروهی کودک است که با «پری» آشنا می‌شوند و این پری مهربان به آنها قول می‌دهد که آرزوهایشان را برآورده کند.

### ملاقات با شیطان در دریا!

«خدمه شیطان» نوشته «راوی باینس» و «الکس هاراکیس» به زودی توسط شرکت سینمایی «متروگلدوین مه‌یر» جلوی دوربین می‌رود. ماجراهای این فیلم که در دریا می‌گذرد، داستان یک افسر نیروی دریایی در اوایل قرن هجدهم است. این افسر داوطلبانه عازم جنگ و کشتن دزد دریایی مشهور «ریش سیاه» می‌شود، اما...

### عموصدام جنایتکار!

عمو صدام

تهیه‌کننده و کارگردان: ژوئل سولیه، نویسنده فیلمنامه: اسکات تامپسن، مدیر فیلمبرداری: جرارد اونگرمن، موسیقی: اومالو، راوی: والاس لانگام.

خلاصه داستان:

عمو صدام یک اثر مستند درباره زندگی و جنایات صدام حسین از طریق مصاحبه، اسناد و تصاویری از زندگی خصوصی اوست. در این فیلم عکسها و اسنادی به نمایش درمی‌آید که در جایی چاپ و منتشر نشده است.

---

## ۲۳ سال عملکرد سینما و تلویزیون در بوته نقد

# اسرار مگوی سینما و تلویزیون

داوود مرادیان

قسمت بیست و دوم

۹ـ باندبازی و گروه‌گرایی در عرصه‌های تولید و تهیه و توزیع فیلم و اشاعه نظرات و ایده‌های این گروهها توسط چند نشریه سینمایی و هنری وابسته به آنها، پراکندگی، رقابت ناسالم و مسمومیت فضای سینما را سبب شده است. این امور باید به همت بخش مطبوعاتی وزارت ارشاد اصلاح گردد.

۱۰ـ بحرانهای عمیق موجود در عرصه‌های بازیگری (خوش تیپی و پولداری و... نقش اول را ارمغان می‌آورد!) تهیه‌کنندگی و سرمایه‌گذاری (حضور ناسالم تجار و سوداگران!)، فیلمنامه‌نویسی (قصه‌های تکراری، کپی‌کاری از روی فیلمفارسی‌های قبل از انقلاب و آثار خارجی)، بسته بودن فضای فعالیت دوبله (...) و... نتیجه ضعف‌های برشمرده فوق است.

۱۱ـ بازی سیاسی در سطح مدیریتی و مسوولیتی با سینما و دیگر هنرها برنده‌ترین حربه علیه موجودیت سینما بوده است.

۱۲ـ هویت گم‌کردگی و بحران فکر و اندیشه در سینما، نتیجه نداشتن استقلال مالی و تفکر آزاد و سالم در سینما است.

۱۳ـ محو تدریجی ارزشهای اعتقادی و اجتماعی از آثار سینمایی به خاطر حضور گسترده تجمل‌گرایی درمیان مسوولان و سطحی‌نگری سینماگران به مقوله‌های ارزشی است.

۱۴ـ فراموشی موجودیت سینمایی با عناوین ملی و مذهبی به دلیل باری به هر جهت شدن تولید و عرضه در سینما است.

۱۵ـ افسارگسیختگی جناحهایی از بخش خصوصی سینما که دامنه آن به مطبوعات و مراکز آموزشی هنری و سینمایی هم کشیده شده و شاخصه آن فساد اخلاقی است.

**ادامه دارد**

---

## آنچه شما خواسته اید!

**نظرخواهی «جهان هنر» از خوانندگان گرامی**

«جهان هنر» دومین سال تولدش در مجله اطلاعات هفتگی را می‌گذراند. این بخش هنری شامل صفحات و مطالب موسیقی، نقد و نظر (سینما، تلویزیون، تئاتر و...)، سینمای جهان و مقالات هنری است و از همان آغاز کوشید، مطالبش را برمبنای خواسته‌ها و سلیقه‌های خوانندگان گرامی تهیه و ارائه کند. و در همین راستا پیوسته تلاش کرده تا در هیچ زمینه‌ای یک‌طرفه به قاضی نرود و فضای مناسب و متکاملی را برای بحث و تبادل‌نظر خوانندگان مجله ایجاد کند. از آنجا که تشویقها، انتقادها و پیشنهادهای خوانندگان محترم، نقش اساسی را در کمیت و کیفیت برتر مجله و بویژه «جهان هنر» ایفا می‌کند، این بخش هنری، جهت ارزیابی فعالیت‌هایش، دریافتن میزان دقیق‌تر ارتباطش با مخاطبان مجله، پی بردن به کاستی‌های احتمالی «جهان هنر» و تلاش برای بهبود بیشتر مطالب و لحاظ کامل‌تر دیدگاههای شما، از تمامی خوانندگان گرامی دعوت می‌کند تا با پر کردن دقیق فرم نظرخواهی زیر «جهان هنر» را در مسیر بهتر شدن یاری کنند.

**با سپاس ـ جهان هنر**

### جهان هنر از دیدگاه شما

خیلی خوب ☐ خوب ☐ متوسط ☐

انتقادها:

پیشنهادها:

---

# قصه های پشت پرده سینما

**به روایت: محمدرضا لطفی**

**قسمت بیستم**

## سینمای وحشت!

فرشید به رونقی می‌گوید:

ـ علیرضاجان، چقدر سرمایه آزاد داری؟

ـ سرمایه، برای چی؟

ـ می‌خوام یه کاری کنم، پول پارو کنی!

ـ حالا چه کاری هست؟

ـ سرمایه‌گذاری توی یک فیلم سینمایی!

یکباره چهره رونقی درهم می‌رود و با امتناع و وحشت از نام «سینما» می‌گوید:

ـ نه نه، جون مادرت بی‌خیال ما شو، همون یکدفعه‌ای که سه سال پیش توی فیلم‌ات سرمایه‌گذاری کردم، برای هفت پشتم بسه، بعد از سه سال، تازه سه، چهار ماهه که تونستم از زیر اون ورشکستگی وحشتناک کمر راست کنم، حالا می‌گی دوباره بیام خودمو بدبخت کنم؟!

ـ تو که می‌دونی، اون فیلم بد موقعی اکران شد، در حقش کم‌لطفی کردند. خودت بهتر می‌دونی که حتی پخش تیزر هم بهش ندادن، خب در نتیجه توی گیشه شکست خورد.

ـ عزیزم این حرفها که پول من‌رو برنمی‌گردونه! من هفتاد میلیون توی فیلم تو گذاشتم، بعد از یک سال که فیلم اکران شد، پنج میلیون برگشت، یعنی شصت و پنج میلیون ضرر، دیگه چیزی برام نمونده، تازه من فقط هفت ماهه که از زندون بیرون اومدم. خیال داری دوباره منو بفرستی اونجا؟!

ـ باور کن این فیلم فرق می‌کنه، چون حسابی می‌فروشه!

ـ نه عزیزم، سگ زرد برادر شغاله، هیچ فرقی با بقیه نداره.

**ادامه دارد**

گیج خلقی شامگاه آشفتگی است

• لاندور

## سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۳۱

# قهرمان شرور

چند روز گذشت که یکی از دوستانم برایم خبر آورد که فلانی موضوع اصلاً کلاهبرداری نیست. این آقای تاجر خودش مقداری کم و کسر داشته، از طرفی چکهای برادرش هم برگشت خورده بود، از عمو و پدرزن پسرعموی من می‌خواهد که به اعتبار او بروند و از بازار فرش بخرند و بفروشند تا سودش را نصف کنند اما متأسفانه سر پنجاه میلیون سود که در بازار رقمی نیست، دعوایشان می‌شود! و حالا هر دو طرف مخاصمه می‌خواهند مرا گیر بیندازند.

چند روز بعد عمویم مرا به منزلش دعوت کرد، من که تصور می‌کردم برای روشن شدن موضوع دعوتم کرده‌اند، به آنجا رفتم که ناگهان چند مأمور ریختند و مرا گرفتند و با خودشان بردند!

در کلانتری مأموران با دیدن من گفتند که حالا دست از شرارت و آدم‌ربایی برداشته‌ای و کلاهبرداری می‌کنی؟! و خلاصه پرونده‌ای برای ما نوشتند و عکسی را هم که قبلاً در روزنامه چاپ شده بود روی آن گذاشتند و مرا به عنوان شرورِ زورگیرِ آدم‌ربا و کلاهبردار تحویل دادگاه دادند و قاضی هم با مطالعه پرونده سه سال حبس برایم نوشت و الان حدود پنج ماه است اینجا هستم. دو روز بعد دو شاکی دیگر آمدند و گفتند در خیابان از آنها زورگیری کرده‌ام. و پرونده دیگری هم به جرم زورگیری برایم تشکیل شد.

از وقتی که زندان آمده‌ام چند فقره از چکهای خودم هم که دست مردم بوده برگشت خورده، یعنی الان ۱۵ میلیون و سیصد و بیست هزار تومان هم بدهکاری دارم.

به علاوه پرونده‌ای برایم تشکیل شده با جرائم: سرقت، خیانت در امانت و چک برگشتی و همه اینها دسیسه‌ای بود که عمویم و پدرزن ناتنی پسرعمویم و دوست خودم برایم ترتیب دادند تا هم مرا از زندگی ساقط کنند و هم از پدر و مادرم پولی بگیرند. آنها می‌دانستند که خانواده من تحمل ندارند که من اینجا بمانم. عمویم خیلی ماهرانه این نقشه را طرح کرد تا هم مرا از خانواده‌ام دور کند و هم حیثیتم را زیرسؤال ببرد. اگرچه خانواده‌ام خیلی نصیحتم می‌کردند که فریب حرفهای او را نخورم، اما خودم باور نمی‌کردم، تا اینکه این‌طور دچار مشکل شدم. و در این میان فقط برادر کوچکم بود که وقتی مرا گرفتند خودش را به من رساند و سعی کرد کمکم کند درحالی که عمویم قبلاً طوری وانمود می‌کرد که من تصور می‌کردم فقط او خوبی مرا می‌خواهد و خانواده‌ام همه با من دشمن هستند، اما وقتی روز دادگاه از دادسرا بیرون آمدم و پدرم را دیدم که غمگین و ناراحت با پا به دیوار مقابلش لگد می‌کوبد، فهمیدم من چقدر اشتباه می‌کردم.

الان هم خودم نخواسته‌ام به ملاقاتم بیایند. ولی در طول این مدت برایم پول و وسایل می‌فرستند و نگذاشته‌اند که مشکلی از این بابت داشته باشم. پدرم حتی می‌خواست چکهای خودم را پاس کند، اما من اجازه ندادم. باید تکلیف من روشن شود. هر روز به جرمی مرا می‌گیرند و به آگاهی می‌برند. یک روز جعل، یک روز زورگیری، یک روز سرقت، دیگر خسته شده‌ام. خدا کند روزی برای همیشه از این وضع نجات پیدا کنم.

■

**O در پرانتز:**

**(آدمی همیشه تشنه قدرت است و به هر چیزی که به وسیله آن بتواند به قدرت برسد، عشق می‌ورزد. برخی قدرت را در ثروت و مکنت می‌دانند و برخی قدرت را در دانش و علم و برخی دیگر قدرت را در زورمندی و توانایی جسمی و قوی بودن، اما قدرت در هر شکل و قالبی که قرار گیرد باید در کنارش تعهدی و تعقلی هم باشد چرا که در غیر این صورت به بیراهه‌هایی بس خطرناک می‌رود. تصور کنید کسی فوق‌العاده ثروتمند است و به جای بهره‌گیری از این ثروت برای امور خداپسندانه و خدمت به بشریت عده‌ای را اجیر کند تا مردم را از بین ببرند. یا پزشکی به جای بهره‌گیری از علمش برای بهبود انسانها، اقدام به قاچاق اعضای بدن انسان کند و یا ورزشکاری به جای استفاده از قدرت بدنی‌اش برای کسب افتخار برای کشور و مردمش، اقدام به شرارت و آشوب کند. وقتی او چندین سال در اوج افتخارات ورزشی، اخلاق را زیرپا می‌گذارد و به جای خوشنامی به بدنامی و شرارت معروف و مشهور می‌شود و دهها سابقه شکایت و نارضایتی برای خود در کلانتری برجای می‌گذارد، چه توقعی دارد که ناگهان همه تمام مسائل را فراموش کنند. متأسفانه این جوان هر بار به‌گونه‌ای به خود آسیب می‌زند. یک بار شرور محل می‌شود و یک بار ناجی افسانه‌ای دختری که نمی‌شناسد و بار دیگر مطیع بی‌چون و چرای عمویی که معلوم نیست چرا قصد دارد میان او و خانواده‌اش اختلاف بیندازد. و همه اینها نشان از عدم رشد فکری این جوان دارد، گویا او در این سی سال فقط به پرورش جسم خود پرداخته و از روح و روان و فکرش غافل بوده وگرنه نباید دچار لغزشهایی این‌چنین دهشتناک شود. به هرحال امیدواریم او مقداری به خودش آید و بعد از این به فکر پرورش اندیشه و روحش باشد تا دیگر دچار چنین مشکلاتی نشود.)**

همراه با شما تا کنکور ۸۳

| | اختصاصی تجربی | اختصاصی ریاضی | اختصاصی انسانی | عمومی انسانی | عمومی تجربی - ریاضی |
|---|---|---|---|---|---|
| شنبه | زیست | دیفرانسیل<br>حسابان<br>ریاضی۱ | ادبیات اختصاصی | ادبیات عمومی | ادبیات |
| یکشنبه | ریاضی | ریاضیات گسسته<br>جبر و احتمال | ریاضی | عربی | عربی |
| دوشنبه | زمین‌شناسی | هندسه | روانشناسی | معارف | زبان |
| سه‌شنبه | فیزیک | شیمی | تاریخ | زبان | معارف |
| چهارشنبه | شیمی | فیزیک | جامعه‌شناسی<br>وعلوم اجتماعی | فلسفه<br>ومنطق | نکات برگزیده |
| پنج‌شنبه | نکات برگزیده | نکات برگزیده | نکات برگزیده | نکات برگزیده | نکات برگزیده |

برنامه‌ریزی آموزشی کانون فرهنگی آموزش

همه روزه همراه با روزنامه اطلاعات در سراسر کشور

# هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

## متولدین فروردین

اتفاقی برایتان می‌افتد که احساستان را بسیار تحریک خواهد کرد طوری که دلتان می‌خواهد به زندگی بیشتر فکر کنید و یا در روش زندگی خود یک تغییر اساسی دهید و به زندگی خصوصی خود بیشتر رسیدگی کنید و ارتباطات اجتماعی خود را تقویت نمایید. شما همچنین طی این مدت به انجام کارهای مفید و مثبت نسبت به دیگران بیشتر فکر خواهید کرد و این مسائله باعث می‌شود که فعال و پرکار شوید و انگیزه جدید و خوبی برای کارهای خود داشته باشید، بنابراین بهتر است بدانید که این احساس یک فرصت طلایی برای شما ایجاد کرده که باید قدرش را بدانید و از شرایط پیش آمده نهایت استفاده را ببرید تا بعد پشیمان نشوید!

## متولدین اردیبهشت

همان نقطه مثبت همیشگی یعنی برقراری ارتباط با دیگران طی روزهای آینده به یاریتان می‌آید و کاملاً نتیجه مفید و مثبت از آن خواهید گرفت و در این هفته برخلاف روزهای گذشته بسیار مهربان خواهید بود و درعین حال مسائل را با آرامش تجزیه و تحلیل می‌کنید و به قبل و بعد اتفاقات بیشتر از همیشه فکر خواهید کرد، البته این کار خوب بوده و لازم است، ولی باید عامل تعادل را هم مدنظر داشته باشید در غیر این صورت افکار بسیاری به ذهن شما هجوم آورده و از مسائل مهمتر غافل خواهید شد. پس پناه بردن به مسائل آرامش‌بخش را فراموش نکنید که به آن نیاز مبرمی دارید. شما همچنین در آخر هفته به آرامشی می‌رسید که شاید تا به‌حال آنرا تجربه نکرده باشید.

## متولدین خرداد

باز هم احساس نگرانی زیادی از جهت کاری دارید که ذهن شما را مشغول کرده و نمی‌توانید در مورد آن تصمیم‌گیری کنید، همچنین تردید و دودلی هم به شما چیره شده است که باعث می‌شود یک قدم به جلو و چند قدم به عقب برگردید! اما بهتر است با یک شخص متخصص و یا فردی باتجربه در این مورد مشورت کنید و کمک بگیرید و خودتان را از این بحران نجات دهید و در کنار خانواده باشید ولی اگر احساس می‌کنید نقطه صبرتان به آخر رسیده بهتر است راههای دیگری را امتحان کنید تا با تمام وجود دریابید که تجربه را نباید تجربه کرد! باور کنید اگر به آرامش فکر کنید نتیجه خواهید گرفت.

## متولدین تیر

دلتان می‌خواهد در آرامش باشید و موانع‌تان را به‌راحتی پشت سر بگذارید و خوش باشید و شاید، نه حتماً حوصله دردسر و سروصدا ندارید و به هدفتان نیز می‌خواهید برسید و کارها نیز مرتب و منظم پیش بروند اما قدم زدن در رؤیا را کمتر کنید و این را بدانید که همه اینها در صورتی به‌وقوع می‌پیوندد که شما سختی‌هایی را تحمل کرده و راه را برای خودتان هموار کرده باشید. استفاده از تجربه دیگران را در دستور کارتان قرار دهید و در این صورت است که به نتیجه دلخواه خواهید رسید. همچنین به‌زودی با شخصی آشنا می‌شوید که شما را بسیار شادمان می‌کند.

## متولدین مرداد

افراد خوبی در کنارتان هستند که شما را بسیار دوست دارند و از روی علاقه و محبت به شما نصیحت می‌کنند ولی غرور بیش از حد شما اجازه نمی‌دهد که واقعیت را دریابید درحالی که باید این را بدانید که درست نیست شما همه چیز زندگی خود را خود تجربه کنید و به نتیجه برسانید و از آن درس بگیرید بلکه باید از تجربه‌های دیگران استفاده کنید تا راه رسیدن به هدف کوتاهتر شود، پس لطفاً تنبلی را فراموش کنید و غرور بیش از حد را کنار بگذارید تا هاله زرد رنگ اطراف شما به رنگ سبز نزدیکتر شود، در ضمن تفکر کردن به آن موضوع خشن و غیرمنطقی را هم باید از ذهن خود دور سازید.

## متولدین شهریور

در این روزها به خوبی در مسیر صحیح زندگی قرار گرفته‌اید و همه چیز بر وفق مراد است. سختی‌های راه را طی کرده‌اید و زمان نتیجه‌گیری می‌باشد،حال می‌توانید برای خودتان وقتی درنظر بگیرید، به خودتان برسید و اجازه ندهید مسائل کوچک ذهنتان را اشغال کند و کنترل رفتار را از دست شما خارج سازد پس از شرایط پیش آمده استفاده کنید و به مطالعه بیشتر بپردازید و مشکلات اقتصادی را فراموش کنید که حل‌شدنی هستند. در ضمن اگر دقت کنید می‌بینید طی یک مدت کوتاه خداوند چند نعمت بسیار ارزشمند را به شما عطا کرده،سپس شکرگزار باشید.

## متولدین مهر

بسیار واضح است که در این هفته همه کارها با تأخیر انجام خواهد شد و عجله و تلاش شما به‌جایی نخواهد رسید، پس بهتر است خود را بیش از این آزار ندهید و آرام و صبور منتظر انجام شدن کارها باشید و زیاد به فکرتان فشار نیاورید چون در این صورت همه چیز به هم می‌ریزد، پس در فرصت پیش آمده به استعدادهای نهفته درون خود فکر کنید که چطور آنها را شکوفا سازید و به نحو احسن از آنها استفاده ببرید. در ضمن یاری رساندن به افراد نیازمند را فراموش نکنید، همانطور که قبلاً هم گفته‌ام کمک حتماً نباید مادی باشد، گاهی یک لبخند بهترین هدیه است.

## متولدین آبان

به این فکر کنید که چگونه آنهایی که همیشه با شما هستند را خوشحال و راضی کنید چون شلوغی کار شما باعث شده که از آنها غافل شوید و یک دلجویی کوچک و یا یک حضور دلنشین می‌تواند همه چیز را به حالت اول برگرداند، همچنین به پول و مادیات بیش از حد فکر نکنید چون آنها باید در خدمت شما و برای رفاه شما باشند. موسیقی، مطالعه و تفکر زیر نور ماه و چشم دوختن به ستارگان را فراموش نکنید که تقویت انرژی درونی برای شما ضروری شده، در ضمن مشکل شما در ارتباط با فشاری که تحمل می‌کنید حل شدنی است ولی سعی نکنید راههای غیرمنطقی را تجربه نماید.

## متولدین آذر

اگر در هفته اول آذرماه به دنیا آمده‌اید سالروز گشایش چشمتان به زندگی را شادباش می‌گوییم.

به این فکر کنید که رفتاری از خودتان بروز دهید که اطرافیان را راضی کنید، ولی خودتان آن را قبول نداشته باشید چون با این کار به حالت برزخ می‌روید که استرس شما را زیاد می‌کند پس ابتدا خودتان باشید و واقع‌بینانه با مسائل برخورد کنید و سپس دیگران را آنطور که هستید بپذیرید تا به واقعیت وجودی خود نزدیکتر شوید و درعین حال سعی کنید که کارهای مثبت بیشتری انجام دهید تا لایه‌های اطراف خود را مقاوم‌تر سازید.

## متولدین دی

زندگی را هر طوری که بگیرید همانطور می‌گذرد پس سعی کنید به مسائل جزئی بیش از حد اهمیت ندهید و کار را برای خود و دیگران سخت نگیرید. برای گرفتن راهنمایی در مورد مشکلات هم می‌توانید از کتابهای روانشناسی کمک بگیرید، ولی در این چند روزه سعی کنید فقط کارهای روزمره را انجام دهید، حوصله خود را تقویت کنید و پرداختن به کارهای پیچیده را به بعد موکول نمایید تا ذهنتان قدرت تجزیه و تحلیل بهتری پیدا کند. دلیل وجود رنگ قرمز بسیار تند در اطراف شما هنوز مشخص نیست!

## متولدین بهمن

متأسفانه طی این روزها بسیار تنبل و بی‌حال خواهید بود و تلاش شما برای سرحال و قبراق شدن هم فایده‌ای ندارد چون انگار قدرت و منطق خود را بیهوده صرف کرده‌اید ولی این مشکل کوچک را خیلی جدی نگیرید چون هیچ چیز در طبیعت یکنواخت عمل نمی‌کند. شما به استراحت کامل نیاز مبرمی دارید و بهتر است با گفتگو و درددل خودتان را آرام کنید و به مسائل اعتقادی توجه بیشتری نشان دهید تا بتوانید از لحظات زندگی لذت ببرید. در ضمن فراموش نکنید که شما همیشه به زندگی امیدوار بوده‌اید و هستید و این رمز موفقیت شما است.

## متولدین اسفند

شما باید با یک حرکت تاکتیکی و حساب‌شده روش پیش گرفته را کاملاً تغییر دهید و یا حداقل این تغییر را از مسائل جزئی شروع کنید و انتظار منطقی از خودتان داشته باشید چون خواسته‌های انسان تمامی ندارند و در هر مرحله که باشید باز بهتر از آن را می‌طلبید، پس باید قانع بود و به داشته‌ها افتخار کرد. در ضمن دردی را که در بخشی از بدن خود احساس می‌کنید جدی بگیرید و سعی کنید به صورت علمی با آن برخورد کنید. یک آرامش شیرین و شادی‌بخش در انتظار شماست.

عاشق واقعی بخشنده است بی آنکه در مقابل عشق بی پایانش چیزی طلب کند

# نقاشی های شما

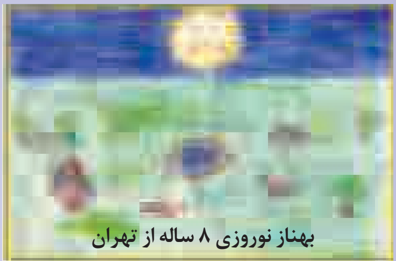
بهناز نوروزی ۸ ساله از تهران

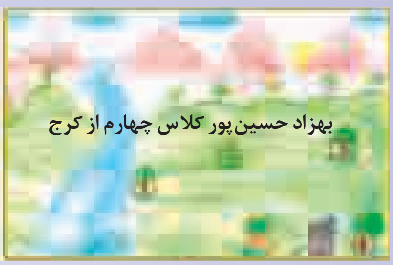
بهزاد حسین پور کلاس چهارم از کرج

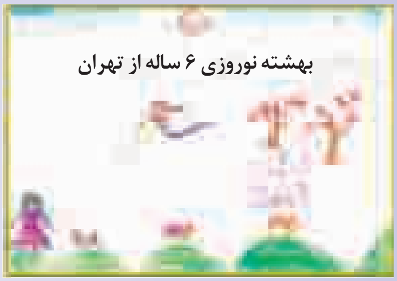
بهشته نوروزی ۶ ساله از تهران

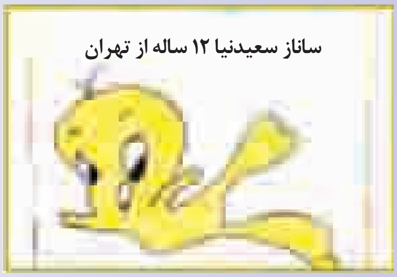
ساناز سعیدنیا ۱۲ ساله از تهران

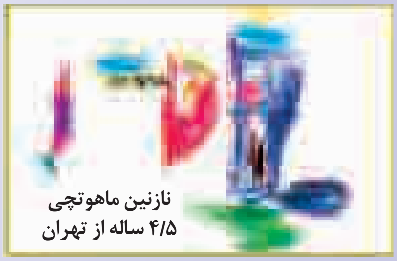
نازنین ماهوتچی
۴/۵ ساله از تهران

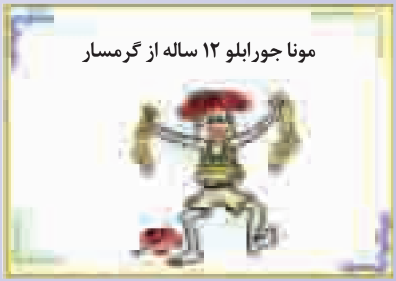
مونا جورابلو ۱۲ ساله از گرمسار

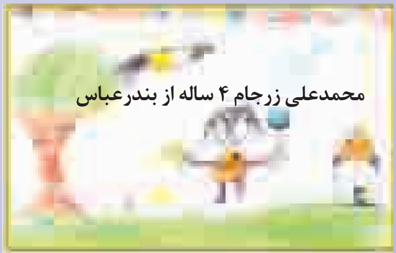
محمدعلی زرجام ۴ ساله از بندرعباس

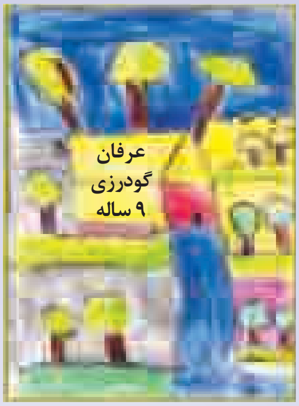
عرفان
گودرزی
۹ ساله

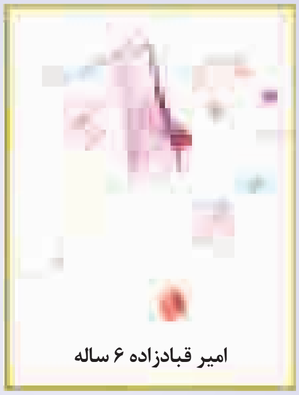
امیر قبادزاده ۶ ساله

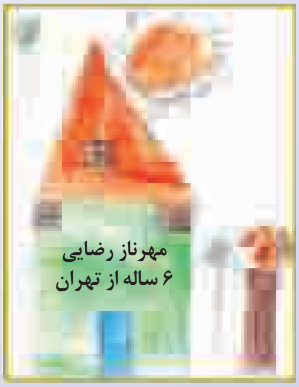
مهرناز رضایی
۶ ساله از تهران

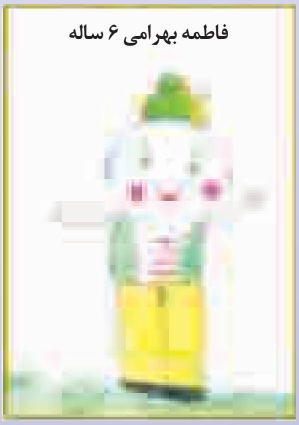
فاطمه بهرامی ۶ ساله

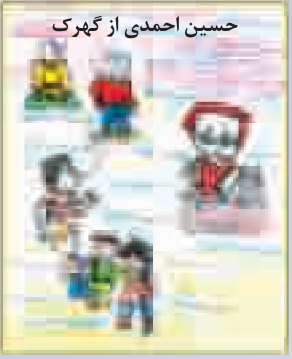
حسین احمدی از گهرک

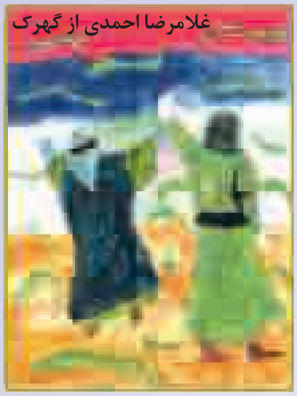
غلامرضا احمدی از گهرک

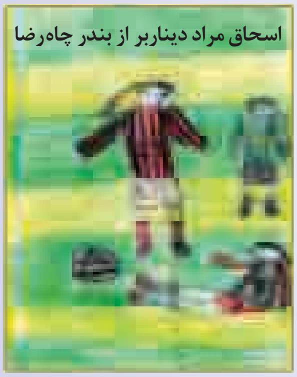
اسحاق مراد دیناربر از بندر چاه‌رضا

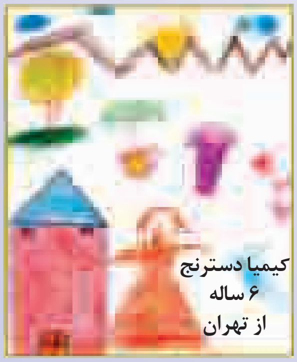
کیمیا دسترنج
۶ ساله
از تهران

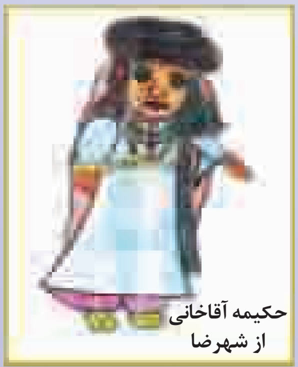
حکیمه آقاخانی
از شهرضا

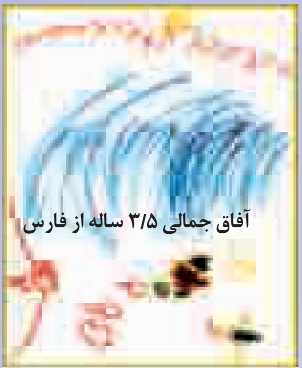
آفاق جمالی ۳/۵ ساله از فارس

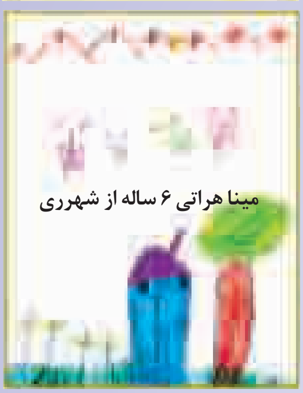
مینا هراتی ۶ ساله از شهرری

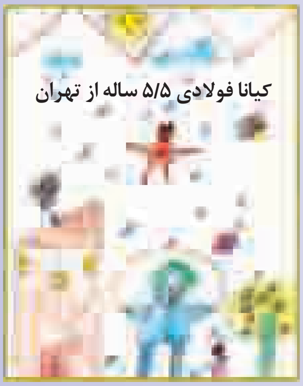
کیانا فولادی ۵/۵ ساله از تهران

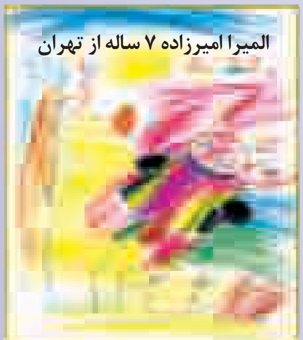
المیرا امیرزاده ۷ ساله از تهران

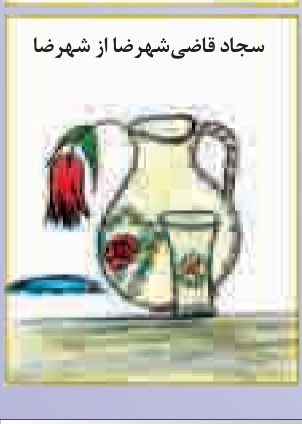
سجاد قاضی‌شهرضا از شهرضا

ELEGANCE لوازم خانگی الگانس

۲۰ ماه گارانتی

دارنده گواهینامه های
بین المللی کیفیت برتر

یک دنیا زیبایی

لوازم خانگی
الگانس
با استاندارد اروپا CE
شرکت لوازم خانگی مدارا الکترونیک

تهران، میدان ونک، خیابان ملاصدرا، خیابان شیرازی جنوبی، کوچه اتحاد، شماره ۳

تلفن: (۲۰ خط) ۸۰۶۵۶۰۰ ، ۸۰۴۲۶۴۲ ، ۶۳۰۹۵۷۸ ، ۶۳۰۱۵۶۹ ، ۶۳۰۸۵۱۳ ، ۶۳۰۹۲۸۷ ، ۶۳۰۱۷۵۴ ، ۶۳۰۸۴۸۱ ، ۶۳۰۸۹۹۶ ، ۶۳۰۸۶۰۴ ، ۶۳۰۸۸۳۵ ،
۶۳۰۱۲۹۳ ، ۶۳۰۱۶۶۳ ، ۶۳۰۹۴۲۸ ، ۶۳۰۱۵۹۹ ، ۶۳۰۱۶۵۷ ، ۶۳۰۸۸۲۹ ، ۶۳۰۹۳۰۶ ، ۶۳۰۹۵۷۱ ، ۶۳۰۸۵۹۰ ، ۶۳۰۸۹۶۱ فکس: ۸۰۵۴۶۰۷ ، ۶۳۰۷۳۷۷
روابط عمومی و ارتباطات مردمی: ۸۰۶۵۶۰۰ فکس: ۸۰۶۸۴۰۴

روژ لب

ساویز

با طرحهای متنوع ، بیش از صد رنگ
و طعم های گوناگون

SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز